بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دهان انس و جان

مفتاح گنجینهٔ حل لغات کلید خزانهٔ رموز مصطلحات حضرت صوفیهٔ صاحب کرامات اعنی

لطائف اللغات

معروف و موسوم به

لغات مثنوی

از تصنیف و تالیف عالم نحریر فاضل جلیل القدر مولو…

در مطبع نامی منشی نولکشور بلباس انطباع و تحلی تازه یافت

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے اور مطلوبہ ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان بقدر رسول کو ہم صرف کتب لغت اردو و فارسی و عربی و کتب علوم عربی از قسم صرف و نحو و منطق و معانی و دینیات و علم فقہ حنفیہ و امامیہ وغیرہ کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں۔

کتب لغت اردو و فارسی و عربی

تنقیح اللغات۔ مصنفہ حکیم ضامن علی صاحب زبان اردو میں مشہور الفاظ کو بطور لغت تصنیف کیا ہے صحت

لغات المنشدی۔ تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی۔

منتخب اللغات۔ مشہور کتاب لغت کی ہے۔

کشف اللغات۔ مطبوعہ مشہور مستند دو مجلد میں۔

غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت و مصطلحات خان آرزو۔

کریم اللغات۔ تصنیف مولوی کریم الدین صاحب

کریم اللغات خورد۔

نصاب الصبیان۔ ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے ہے

برہان قاطع۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی میں مستند ہے۔

نفائس اللغات۔ دیسی ہندی کے لغات کی تحقیقات و ترجمہ زبان عربی و فارسی کے لغات میں تلفظ و بالاتفاق ہے مصنف اسکے مولوی اوحد الدین بلگرامی۔

فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی کتاب مشہور دو جلد میں

مصباح المنیر۔ لغت عربی معتبر و مستند ہے طہران کے مطبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت صحت کے ساتھ۔

صراح۔ لغت میں مشہور و مختصر کتاب ہے دو جلد میں ہے

قاموس کامل۔ دو مجلد مشہور و مختصر کتاب ہے۔

زبان اللغات۔ تصنیف مولوی امان الحق صاحب مدرس اردو

مجمع بحار الانوار۔ لغت حدیث مشہور یہ کتاب لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث میں مصنفہ عالم ربانی ہے

فاضل المعی ذی المعانی و الفاخر مولانا شیخ طاہر

کتاب ہذا در حقیقت ایک قاموس عامہ لغات عرب کا حاوی ہے ویسا ہی یہ کتاب جامع لغات خاص احادیث سرور کائنات سے فی الواقع صاحبان علم دوست ضرور بالضرور اس کتاب نایاب کے خریداری اور ملاحظہ سے لطف وافر اٹھائیں گے

کتب علوم عربی درسی صرف و نحو و منطق و معانی دینیات وغیرہ

میزان الصرف۔ علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے

میزان الصرف۔ مع ترجمہ محشی مولوی الٰہی بخش صاحب مطبع نظامی۔

شرح سلالہ صرف فارسی تصنیف مولوی ابو الجلال علم صرف میں نادر شرح

تبیان شرح میزان الصرف۔ مصنفہ مولوی عبد الحی صاحب۔

صرف میر میر سید شریف کی تصنیف سے مشہور کتاب ہے

پنج گنج زبدہ۔ مشہور کتاب ہے

دستور المبتدی۔ قواعد صرف میں بہت مفید کتاب ہے

اختیار العلوم عربی۔ تصنیف امام محمد غزالی رح یہ نہایت مستند و عمدہ کتاب ہے مطبوعہ مکرر ہے

فصول اکبری۔ علم صرف مع رسالہ لامیہ داخل منظوم

کنز الاصول۔ شرح حاصل الحصول فصول اکبری تصنیف مولوی حمایت علی

مراح الارواح۔ در علم صرف از احمد بن علی مشہور کتاب ہے

شافیہ محشی۔ علم صرف میں از ابن حاجب۔

مجموعہ نحو میر۔ مصنف مختلف۔

بدیع المیزان۔ علم منقول میں مشہور کتاب ہے

ہدایت النحو۔ مشہور نحو کی کتاب ہے

رضی شرح کافیہ۔ تصنیف محمد بن الحسن استرآبادی مطبوعہ مطبع خاص

شرح ملا جامی شرح کافیہ نحو۔ از ملا جامی مشہور کتاب ہے

قال اقول منطق

رسالہ الفضامات مسمی بہ منتخب الخلطات بہ حاشیہ قطبی کا ہے

قطبی منطق۔ ملا قطب الدین کی تصنیف مشہور کتاب ہے

آداب مناظرہ۔ در علم مناظرہ تصنیف مولوی معین الدین صاحب

میبذی۔ فن حکمت میں عالی درجہ کی کتاب ہے درسی

شرح اشارات۔ حکمت میں مصنفہ ملا نصیر الدین محقق طوسی

شرح مائۃ عامل۔ علم نحو میں مشہور کتاب درسی ہے

مجموعہ منطق شامل۔ بارہ کتاب تصنیف مختلف

بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دہ لسان انس و جان

مفتاح گنجینۂ حل لغات کلید خزانۂ رموز مصطلحات حضرت صوفیہ صافی کرامات اعنی

لطائف اللغات

معروف و موسوم بہ

فرہنگ لغات مثنوی روم

از تدوین و تالیف عالم جزیل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بزیب انطباع رونق تازہ یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات غریبه و الفاظ عجیبه مثنوی مولوی معنوی که بهمین تایید لطیف خبیر که
فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر خیر وری سعی آن اجتهاد از کتب
معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحر بسیط است و مقیاس و صراح که در فن خود فصل است و منتخب الاسامی
و کنز اللغه که گنجیست بی شبه و سوای آن فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی بفرهنگ جهانگیری است
که از حل و چار فرهنگ معتبر منتخب و مستنبط شده و بی تکلف در و ادق خود کتابیست استغنا بخش خاص و عام
و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در حد ذات آن هم بهاریست کاشف قلوب ارباب
شک و التباس و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که مدار افاضل سراپای اهل هند و شعرا است
و مؤید الفضلای شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات سر بر فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه
شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور فهم و قیاس جمع
نموده اند و تحقیقات بیقیاس که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل
شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطائف اللغات گردانیده و ابحرف را باب و آخر را
فصل قرار داد و چون لغات در هم نوشته شده بر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س و بر کلمه که میان
عربی و فارسی مشترک است عف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است تف و لغتی که میان فارسی و هندی
مختلف است فه و آنچه میان عربی و هندی ملتبس باشد عه علامت نهاده که هر ناقص عالم الفرقه و تمیز است محتاج بتحقیق
تفتیش نباشد و آنچه نهایت اهتمام و غایت سعی است در این باب بتقدیم رسانید چون مثال این تالیفات می باید
که عالم فهم و عموم الفیض باشد و مبتدی و منتهی را از آن نتیجه واقع میشود بر شرح فقره و شعر سابقی غایت نکرده و هرچه
در مثنوی در قیمت یعنی ما بتحریر آمد با وجود آنچه مستند اول و زبان عوام و خاص بود انان احتراز ورده میشود بود که
درین جمع بعضی از این عالم داخل شده که در نسخه ناسخه مثنوی این فرهنگ بجهت آن تتبع سبب یافته نشد با جول ... لغات

مثنوی که برخی از سلف نوشته اند داخل بود بملاحظه آنکه شاید در جای نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بعد از
تفحص در این فرهنگ بنا نهاد ترک آن لایق ندانست و نیز چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده
بچندین معنی آمده و در اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل نشده هر چند که در مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده بواسطه
مزید فائده طالبان زینت کلام شده بیشتر نسخه همان معانی را در این مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب عالیه
مثنوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی نهایتش فی مقاصد
دیگر بکار آید بلکه فوائد کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد و اگر بمقتضی بشریت
خطائی و زللی واقع شده باشد چون کمینه مولفی و ناقلی و راوی بیش نیست و از کتب که مصدر را استنباط و تصحیح
نموده توقع و ترصد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشند و در طعن و تشنیع
نکوشند و این فرهنگ از قسم فرهنگهای فارسی که بعضی قبل از این تکمیل ندوین یافته باشند و انگیزندند در تحقیق و
تنقیح و تشخیص بمنزله کتب معتبره عربیه مثل قاموس صراح اعتماد نمایند بیت هر که سخن را سخن ضم کند قطره از خون
جگر کم کند یقین هر کس که از جهان معنی بهره دارد و بهره و نا بهره کلام در یافته و الم تتبع و تفحص کشیده و در تالیف
و تصنیف چشیده بدیده بیدار دانند زبان طعن نکشود نه و بر خون جگر کسی را نخواهد بود و طریق انصاف از دست
نخواهد داد هر که از این عالم خبری ندارد و بیدر واست از سخن او چه باک و الله الموفق و علیه التکلان رجوع کردن
این مجموعه فرهنگ و دانش دست بهر جاده حقیقت و طریق مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسود
این سطور در تدریس مثنوی حاضر بود و قرائة و سماعة تلمذ نموده و مستحضر الفاظ و معانی گردیده جزء اعظم بود و
سوید این نسخه حق عظیم دارد شکر الله سعیه در تنقید این دو بیت الوری که از امداد جمال الدین خطیب
دانی گفته بنسبت بشارالیه حال جامع این جمع است قطعه هیچکس در یک قوافی بنده را یاری نکرد جز هر بیت
شعر النسب از عیب بر رعات جز جمال الدین خطیب هی که بر خواندی چو تا ابیات عاید سماعات

بات باب الف فصل الف — استثناء چیزی از جمله بیرون آوردن و انشاء الله تعالی گفتن
ما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اِذْ اَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا يَسْتَثْنُونَ ای لا یقولون
ان شاء الله وسمی استثناء وان کان شرطا صورة لانه یودی مودی الاستثناء من حیث ان معنی لا اخرجن
ان شاء الله تعالی ولا اخرج الا ان یشاء الله واحد معنی استیلاء دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت
کار و طلب و لائق کردن اژدها و اژدر دهان بالاول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس
بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظمت جثه بهیبت جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود سوم حکیم فردوسی
در شاهنامه یعنی پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم اژدها پیکر را نامند او سیحی

مردمان گذشته ۱۲ — دیوان ۱۲ — جستن ۱۲ — شده و گم شده ۱۲ — ویرانی ۱۲ — بعد ریگ کردن ۱۲ — بعمل آمده ۱۲ — زیاده شدن ۱۲ — بسیار شدن ۱۲ — بکار گرد شده ۱۲ — جوینده گان مطلبها ۱۲ — بلند ۱۲ — شده ۱۲ — آراده کرده ۱۲ — بافته ۱۲ — گرفتن — مقصدها ۱۲ — فایدها ۱۲ — فوائد ۱۲ — لغزیدن ۱۲ — پای — کتاب — جمع کننده ۱۲ — نقل کننده ۱۲ — بالا ۱۲ — برآوردها ۱۲ — برآوردن ۱۲ — امید ۱۲ — امید — صاحبان ۱۲ — جوانمردی ۱۲ — یاران ۱۲ — ناقص ۱۲ — اندازه ۱۲ — جمع کردن ۱۲ — مقرر کردن ۱۲ — کتابها ۱۲ — امیدوار ۱۲ — توفیق دهنده است و بر او اعتماد است — راه رسم ۱۲

ناقص ۱۲ — مسوده کننده ۱۲ — درس گفتن ۱۲ — در حالت خواندن ۱۲ — در حالت شنیدن ۱۲ — در حالت ۱۲ — شنیدن ۱۲ — تمام ۱۲ — نقش ۱۲ — نیک گرداند خدا — کوشش او را ۱۲ — مروکردن ۱۲ — جمع کننده ۱۲ — آشنا توبه کننده ۱۲

ع بفتح دور تر و بکسر دور کردن و بپایان چیزی برسیدن آسا – ف هفت معنی دارد اول زیب و زینت
بود دوم دهان دره باشد و آنرا فازه و فاژه نیز گویند سوم شبه و مانند را خوانند چهارم بمعنی وقار است پنجم
بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم روش و قاعده را خوانند انگشت نما – ف بمعنی مشار الیه
و مشهور آمده انطفا ع بکسر اول و طا مهمله و فا مردن آتش و چراغ اشنا ف بمد همزه سه معنی دارد اول
شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سوم ضد بیگانه اما شناوری بحذف همزه و نیز
در شعر اکابر واقع شده است که شنا و شناه باشد احتما ع خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز در بیماری اعطار
ع بخشیدن با بکسر اول با سوصده سر باز زدن باشد از کاری بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی باک نیز
گویند اتقیا ع بر وزن افعلا است جمع تقی بوزن فعیل یعنی پرهیزگار استوا ع بکسر تا فوقانیه قصد
کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند
عبارتست از دائره عظیمه که احداث میکند او را سطح دائره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا
ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که از مقتضیات کدورت بشری رسته باشند و با وصاف کمالات
روحانی آراسته باشند ارتقا ع بکسر همزه برآمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه بدرجه و چشم داشتن ابتلا – آزمودن
و در بلا افتادن اصغا ع بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و دیدن و میل کردن استغنا – ع
بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتدا ع بکسر پیروی کردن اردی ع بکسر همزه و بالف مقصوره
بمعنی هلاک کردن افترا ع بکسر دروغ بربافتن و بهتان بستن پوشیدن احیا ع بکسر همزه و یا تحتانیه زنده کردن و در
فراخی نعمت شدن و در زبان شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا س بضم نام مردی که داود علیه السلام
او را بالشکر بحرب ناصر کرد چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد سلیمان
علیه السلام از و متولد شد امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه افترا است بر حضرت داود علیه السلام و چنین
افترا از اعادات نامناسبت هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را از نکاح خود در آرد و در اکشتن رضا دهد
این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود از پدرش
و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او با ایشان راضی شد و باوریا جواب داد یعنی اگرچه بحسب شرع
جایز است اما از منصب نبوت دور است از نیجهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی
رضی الله تعالی عنه منقول است که کسی این سخن بحضرت داود بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترای
انبیا علیهم السلام ضعف تعزیر افترای مومنان است و حد تعزیر افترای آحاد مومنان چهل تازیانه است اوریا ع
بضم نام خضر علیه السلام و قیل سمه بلیان بن ملکان علیهم السلام و در تاریخ شاه شجاع می نویسد که خضر لقب است

ونام بلبان هست واز فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک ملک پادشاهی داده زهد اختیار کرده بود او را خضر از آن
گفتند که بر هر زمینی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع همه سبزه شدی و گویند او را بیا
نام الیاس هست آتشیا۔ف یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبائی التجا۔ع بکسر پناه آوردن استبقا۔
ع بکسر باقی گذاشتن اجتبا۔ع بکسر اول و با موحده برگزیدن و بر بافتن سخن و فراهم آوردن اغوا
ع بکسر غین معجمه گمراه ساختن اعضا۔ع جزوهای بدن احصا۔ع بکسر شمردن اذا۔ع چون و وقتی
و پیش ناگاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات جزا همچون و بمعنی چهارم مفاجات
است و بمعنی پس خورده نیز آمده املا۔ع بکسر بمعنی درانی امید و مهلت دادن و نیز چیزی نوشتن و غیری آموختن
فرمودن و پر گردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن اجترا۔ع بکسر دلیر شدن اقتضا۔ع بکسر تقاضا نمودن
استسقا۔ع بکسر آب خواستن و نام علتی هست که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش هر روز
بزرگتر گردد استقا۔ع از باب افتعال بمعنی آب خوردن هست اشقی۔ع بالضم زن مفرد افنا۔ع بکسر نیست
کردن اعتلا۔ع بالفتح بمعنی سرکشان است جمع عتو استیا۔ع بالفتح چیزها اجلا۔ع بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن
و روشنائی اصطفا۔ع بکسر همزه برگزیدن ارجا۔ع بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن
براه و تاریک شدن شب و امید وار گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح جمع رجا بالمد و بالقصر و بفتح جمع رجا بالقصر
کرانه چاه الا۔ع بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه هست و الا۔ع بالکسر التشدید مگر و بفتح و مد و تخفیف اللام
نعمت و نیکی اسما۔ع بفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المؤمنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المؤمنین را زهر
و نیز نام معشوقه سعد که او را اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن انسا۔ع بکسر و سکون نون و سین مهمله
فراموش گردانیدن انشا۔ع بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن و آواز باشد انا بکسر همزه
و نون ممدوده ظرف و جای آب آینه جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه و قصر بمعنی من ایرا۔ف یعنی زیرا استنا۔ف
بکسر اصراست یعنی ستایش بکن ستانیده نیز و نیز نام کتاب مغان از اختراعات زرتشت ایما۔ع بکسر اشارت
اجرا۔ع بکسر راندن و چون در حساب خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند
امضا کرد استقصا۔ع بر وزن افتعال است مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت اجزا۔ع جمع
جزو بمعنی پاره چیزی ابدا۔ع بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن القا۔ع بکسر دادن و گذاردن و بکسر جمع است
است و است کنیزک باشد اقنا۔ع بکسر سرمایه دادن والله اعلم بالصواب فصل الباء اصطرلاب۔ع
بضم اول ترازوی آفتاب آن طاسی و حلقه ایست از جام کنجشک و استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد
هر دو آمده و نیز گویند که در زبان یونان اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب قبل لاب نام حکیم واضع اوست قبل

ای اجرا کرده

نام اسطرلابون قبیل نام ادریس علیه السلام صحیح نیست که واضع او سطلاب است و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و سطرلاب
وسطلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه در اصطرلاب معلوم میشود اما باسم اینجا جزو اعظم
که آفتاب است تسمیه شده است آشوب بفتح بدو واو فارسی شوره و غوغا و فتنه باشد اکتساب بکسر حاصل
کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب بفتح یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع
صاحب و جمع اصحاب صاحیب می آید اضطراب بکسر خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با
همدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی معنوی بمعنی جابجا بمعنی مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل واقع
شده اولوا بکسر جمع باولی اصلاب بکسر جمع صلب بالضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیزی
سخت و پرده که از پرده های چشم است اب بکسر ف بفتح پدر و بمد معروف که بعربی ما خوانند و رونق و جاه و فیض
و عطا و رواج و رحمت و کشت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا ماه خوانند و ابان [illegible]
گویند و بادهای بی منفعت و رودی می وزد انساب بکسر بالون و سین مهمله جمع نسب اقطاب بکسر بفتح قطبها
و قطب یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و رتبه قطب بر سایر اولیا ارفع است اشتاب بمعنی شتاب باشد
اباب بکسر پوست آداب بکسر جمع ادب ادیب بکسر بفتح ادب دارنده آسیب فتا با تای فارسی پرتو را گویند
و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو با پهلو سایند و باهم رسند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند
آسیب رسید و عرب آنرا صدمه نامند و بدانکه آسیب اعم است که صدمه را نامند و هم پرتو را و اکثر [illegible]
دیو و پری را آسیب بگویند بدین سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را اصابه می نامند باعتبار تعلق
و وسواس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند ایاب بکسر باز داشتن از حاجت
و کاری کردن که از آن کسی را [illegible] آید و بازگشت اجتذاب بکسر کشیدن اصوب بفتح یکم
و سکون دوم و واو بیم اجتناب بکسر همزه پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن اقتراب بکسر
همزه و نزدیکی جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب بکسر قرآن و سوره حمد و سوره فاتحه
و نیز بمعنی [illegible] لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدتست که
حقیقت محمدی [illegible] است ارنب بفتح یکم و سوم خرگوش و در دست و بمعنی گور خر است و نیز نام
دارویست [illegible] بکسر [illegible] دانه های [illegible] دور و صد شدن اذناب بکسر
گناه کردن و بفتح [illegible] کنایت از بندگان و کنیزکان و اتباع اغتراب بکسر اول و غین معجمه
و تای فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب بکسر برافروختن آتش انجاب بکسر شکسته کردن از
چیزی احتساب بکسر [illegible] کردن احتجاب بکسر حای مهمله در پرده شدن اعراب بکسر [illegible]

و رای مهملتین سخن با غرض گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و خوش گفتن و اصح و روشن گردانیدن چیزی و دور کردن و فساد چیزی و زاده
شدن قبیله عرب بفتح تازیان و بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است که واحد ندارد
اکباب ع بکسره روی در افتادن و بفتح جمع جب من الابل اشهب ع با شین معجمه اسپ سفید
و باز سفید و جز آن اسباب ع جمع سبب یعنی ریسمان اریب ع بضم اول و رای مهمله و بای فارسی
کج رفتن و پهلو رفتن و پیچ و تنگ نگریستن و مجذوب سبب بود و نیز آمده ارتیاب بکسر شک شدن من الریب
اعقاب ع بفتح از پس آیندگان و پاداشتهای بد پاداش بردن از پی در آوردن و فصل الثالث انانیت
ع در اصطلاح صوفیه حقیقتیست که اضافت کرده میشود بسوی او هر شئ را از بنده مانند روح
من و نفس من و ثوب من و سیف من و انیه بفتح تحقیق وجود عینی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع
نظر از عوارض این خاص ممکن است پس گفته نمیشود انیت الله بواسطه عدم توفیق استقامت ع راست شدن
و راست استادن امهات ع بالضم جمع ام یعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبایع را گویند
چنانکه آبا افلاک و انجم را خوانند آفات ع بمد جمع آفت یعنی رنج و زحمت اصابت ع رسانیدن ابیات
ع بفتح اول و سکون با و یای تحتانیه جمع بیت و جمع بیت بیوت نیز آمده یعنی خانه و عیال و سهره و مصراع از شعر که بهم بندند
و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد الیست ف بابای مفتوح پرده سپیدی که در درون پوست که آن را گوشت تنگ
گویند بابای مکسور یعنی پشت بستن انیست ف بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون زهی که کلمه تحسین است انعکاس ع
جمع انعکاس یعنی واژگون شدن اصحاب سبت ع یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل
بودند آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که با اهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است
و میان مدین و طور بر ساحل دریا واقع شده و بقول بعضی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده
که روز شنبه ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم روز سبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن می بودند و سر بر روی
آب می آوردند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی خجست نداشته میگرفتند و حوضهای بزرگ بر ساحل
دریا می ساختند و آب ران میکشودند ماهیان در آنجا جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند مدتی برین منوال بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن
منع کرده است نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند و روز شنبه میگرفتند و روزهای
دیگر میخوردند چندگاه برین بگذشت و جماعتی زمیان بر داشتن دست از آن کار و روز شنبه نهادند و ماهی میگرفتند
و میخوردند و سیصد و چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ کرد یکبارگی بوزنه شدند
و این در روزگار داود علی نبینا و علیه السلام بود بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود انابت ع

بکسر اول و نون و بفتح همزه ثانی از ثانی است یعنی تاخیر و آهستگی و حلم کردن و قیل انات بوزن قنات بمعنی آهستگی
و زن آهسته **استمالت** ع بکسر فرا خوشی کردن و بسوی خود میل فرمودن **آلات** ع بفتح و مد جمع آلت
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد **ازمت** ع بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم کفرح سختی و رنج و سال قحط را
گویند **اباحت** بکسر حلال گردن **اناخت** ع بکسر و خای معجمه خوابانیدن شتر **اعادت** بکسر باز گردانیدن **امارت**
ع بکسر فرمان دهی و حکومت کردن و بفتح علامت امارات جمع **امانت** ع بکسر پاری جستن **انابت** ع بکسر باز گشتن و توبه پذیرفتن **منیت** بضم اول
و سکون میم بمعنی آرزو است **آیت** بمد و فتح نشان جمع فقرهای قرآن آیات جمع **استحالت** ع بکسر ناممکن شدن در وجود و حال بحال
بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم سرد شود **التفات** ع بکسر بگوشه چشم نگریستن و پس نگریستن
و روی بچیزی کردن **افاضت** ع بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و یا بسوی باز گردیدن **استکانت**
ع فروتنی کردن **اصابت** ع بکسر صاد مهمله رسیدن براه راست و یا فتح خواستن جواب گفتن **اجازت**
ع بکسر و جیم و زای معجمه دستوری دادن رخصت دادن **امت** ع بضم اول و فتح میم مشدد گروه و دین و امام
و بالای مردم و هنگام امم جمع است **افروخت** - ف افروخته و ذکر این در فصل خا خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل الثاء

اثاث ع بفتح همزه و ثای مثلثه کالای خانه و مال از اشتر و گوسپند و غیر آن **اناث** ع
بکسر همزه و نون زنان و این جمع انثی است و مراد بانات که در قرآن آمده است که ان یدعون من دونه الا اناثا بمعنی بتهای ماده
انتکاث - ع بکسر از هم جدا شدن

فصل الجیم

اخراج ع بکسر بیرون کردن **ابتهاج** بکسر شاد شدن **استدراج**
ع طلب درجه نمودن و در اصطلاح اهل شرع ظهور خارق عادت کافر را گویند چنانکه مومنان را کرامت و در حل
لغات است نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن
از دهان بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک گردانیدن **ارتجاج** ع بکسر جنبیدن و لرزیدن **اهنج** ف
با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازنده و بکش و بیانداز بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ
آمده **الوج** - ف با اول مفتوح بثانی زده قند و شکر را گویند **استخراج** - ع بکسر طلب بیرون آوردن
کردن **ایلاج** - ع بکسر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از اینجاست قول حق تعالی تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل **ازدواج** ع بکسر جفت کردن با یکدیگر جفت شدن **انضاج** ع بکسر
پختن **ابراج** ع بفتح جمع برج و برج بالضم کوشک و نیز دوازده حصه فلک حکما افلاک را به برج دوازده
قسم کرده اند و هر قسم را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است **ایج** ف بکسر اول بمعنی هیچ باشد **ایج**
ف با اول مفتوح بثانی زده و هیچ معنی دارد اول قادر و مرتبه باشد و از چند صاحب قدر و خدا و ند مرتبه اند گویند
چنانچه بمعنی صاحب خداوند آمده دوم بمعنی کم کردن که تفصیلش انشاء الله در فوخواهد شد

چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی می باشد و بالش بدان پر سازند و آنرا بترکی پر قو خوانند بجیم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند **اوج** بالفتح ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد

فصل الحاء

الواح ع بفتح اول جمع لوح که تخته باشد **املح** سیاه و سفید و نمکین **افصح** ع سخن گوتر و نیز زبان آورتر **اصباح** ع بالفتح همزه بامدادها و جمع صباح است و بکسر همزه بامداد **اصطلاح** ع رسم و آئین و اتفاق قومی بر چیزی و با یکدیگر صلح کردن **استفتاح** ع بکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن یاری خواستن و طلب فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب را روز استفتاح میگویند آنست که درهای رحمت خدای تعالی و درهای بهشت دران روز گشاده می شود برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز بجهت زوار می کشایند و بعضی گویند که درین روز زبانهای کودکان گشاده می شود چنانچه زبان عیسی علیه السلام دران روز گشاده شد **افتضاح** ع بکسر رسوا شدن **ارتیاح** ع بکسر شاد شدن و رحمت کردن **انقباح** ع بکسر نصیحت پذیرفتن **اشباح** ع بفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام کالبد **انشطاح** ع بکسر دل و طای مهمله پهن گشتن وقیل آن **الحاح** ع بکسر زاری کردن در خواستن و بسیار خواستن و مبالغه کردن و الحم باریدن باران **اقتراح** ع بکسر بی اندیشه سخن گفتن و بیاد بیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بتحکم در خواستن **ارباح** ع بکسر سود مند کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح **انجاح** ع بکسر روان کردن و روان شدن حاجت **اقماح** ع بکسر سر بر آوردن سوی آسمان چنانکه چشمها سوی زمین باشند **ارتباح** ع بکسر سود گرفتن **اصلاح** نیکی کردن ضد افساد والله اعلم

فصل الخاء

اوساخ ع جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک **اخ** ع با اول مفتوح و ثانی زده **آخ** ع ممدود بمعنی آفرین است **آخ اخ** ع خ مکرر با مد و الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی و حظ گویند **آوخ** و **اوخ** ف با همزه ممدوده و واو مفتوح و بمعنی دارد اول آه آنکه در وقت باشد **اوشاخ** ف بمعنی گستاخ

فصل الدال

ابجد ع بفتح اول از آبی جاد حکیم است که حروف تهجی را بطریق خاص او جمع کرده و آنرا حساب جمل بضم اول نیز گویند و حساب جمل بدو طریق است صغیر و کبیر آنچه متعارف است آنرا صغیر گویند و کبیر آنست که با بینات حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم ویل لعالم جهل من تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة حطی ای حط عنه ذنبه بالتوبة کلمن ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول او التوبة سعفص ای شفاعة علیه الدنیا فعوض علیه قرشت ای اقر ذنبه فستر علیه بالکرم ثخذ ای اخذ منه نعمة التوبة ضظغ ای شجع من وسواس الشیطان بعزیمة لا اله الا الله **افراد** ع بکسر تنها کردن و یک بچه زادن **اتحاد** ع بکسر یکجا و یگانگی داشتن

و در اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد مطلق است که کل با موجود است پس متحد میشود و یا وکل از حیثیت که کل
را وجود خاصه است که متعدد شده با وجه اتحاد داشتن محال است اعداد ع جمع عدو است ایراد بکسر قید دادن
و باز آوردن و حاضر آوردن ارتقاد ع یا بول مکسور و زای معجمه سخت بانگ کردن شتر اسد ع
درنده و نام برجیست از بروج آسمان و اُسُد و اُسْد و آساد نام قبیله ایست در عرب اسود و اسیاد جمع
و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن اضداد ع بکسر خشم گرفتن و دشمن گردانیدن ارشاد ع
راه نمودن سبق اسناد ع بکسر باز خواندن و تکیه دادن چیزی را بر چیزی و نسبت کردن حدیث را
اندرخورد و اندرخور بتای اول مفتوح یعنی لائق و سزاوار بودن و آنرا اندرخور که در فصل را از این باب
می آید و اندرخور را نیز خوانند ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این
از مرکبات است ارج مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه
نشاید افتقاد ع گم کردن و گم شده جستن و غمخوارگی کردن استبعاد ع دور شدن و دور شمردن و دور
جستن استعباد ع بنده گرفتن ابنوس ع بهای اول مفتوح سه معنی دارد اول شماریست مجهول از سه تا نه
و آنرا بتازی نیف و بضع خوانند دوم درختی است که آنرا ابهل نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ
آنرا اصل السوس نامند ... نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک
چنانکه گویند که آن چیزی ... ارشاد ع بکسر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن
و در فرهنگی بنظر آمده ... اصفاد ... اعتقاد ع بکسر نقد ستانیدن
و جدا کردن گندم از کاه اسعاد ع بکسر یاری کردن و نیکبخت کردن ارتقاد برای مهمله بر زیادتی اضطراب
استعداد ع بکسر قابلیت اتحاد ع بکسر از جمعی دوری گردانیدن اباد ع بقصر و فتح نفرین و دعای
بد یعنی هلاک کناد و بر آفرین ... و دعای خیر احقاد ع جمع حقد کینه امین آباد ف محل امن و بهشت که بعبه
ابد استبداد ع بخود ... خود بکاری ایستادن و همیشگی جستن و یگانه شدن از کاری ایجاد ع در وجود
آوردن و توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن اصطیاد ع بکسر شکار کردن ابا مسعود ع کنیت
ابوالحسن ... است ... اسعد ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم واو جمع اسد که شیر باشد
اسود ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و عرب بمعنی دوم است قول
پیغمبر علیه السلام بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم اخدود ع بضم شکافهای زمین که و وجه تسمیه اصحاب الاخدود
که در سوره بروج واقع شده همین است اعتداد ع با شمار آوردن عدت داشتن زن و شمرده شدن و اعتبار داشتن
احد ع یگانه زنان و در اصطلاح صوفیه ... اسما و ذات الهیه انتقاد و تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات

ازدو واحدیت اعتبار اوست باسقاط جمیع اعتبارات امرود بفتحتین نام میوه ایست معروف که آنرا امرود و امرود نیز خوانند و بنا شپاتی نیز مشهور است

فصل الدال افشردن بفتح الف وسکون خا و کسر فا و تا فشردن که بمعنی گزیدن

فصل الرا ایثار بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی عطا دادن و حظ دیگری بر حظ خود اختیار کردن انبار بفتح اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سائر حیوانات و امثال آنرا گویند که در بیغوله ها تودها سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا زمین قوت گیرد چهارم پرکردن را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع بالکسر است و نیز کرمی که پوست شتر و امثال او را خورد و آنرا گوشت و ...

(صفحه بقیه)

ورم آرد **اشعار** بکسر یعنی آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و شهره ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی کشتن عضو و سعیر آوردن با موکردن عضو

آخر بفتح با خای معضوم و معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نیز خوانند **آبخور** بفتح با و بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله بمعنی دارد اول نصیب باشد دوم مشرب را گویند سوم از کنار استخر تالاب و رود و خانه های را گویند که مردمان حیوانات از آنجا آب خورند و بتازی آنرا عطن و منهل و مورد خوانند **آذر** بفتح ذال معجمه بمعنی آتش و نام شهر رمضان و ایام شتیه ماند آن که آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس و آنرا آذرماه نیز گویند و نیز ای بمعنی نام پدر ابراهیم علیه السلام است **ابرار** بفتح اول سعی آمرزش خواستن **ابرار** بفتح جمع بر نیکوکاران **اکسیر** بکسر بمعنی کیمیا **اختیار** بخای معجمه بمعنی برگزیده و خواهش دل کاری کردن **اشتهار** بفتح شهرت دادن و شهره ساختن **انجار** بفتح تا و بای فوقانیه مشدده و تجارت کردن **افکار** بفتح جمع فکر فارسیان بکاف فارسی بمعنی پشت چارپا استعمال کنند و بمعنی مجروح نیز آمده **اندرخور** بمعنی اندر خورد است که از همین باب و در فصل دال مذکور شد **ادبار** بکسر بدال مهمله و بای موحده پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن **اکدر** بفتح اکدر تیرگی دارد بوزن افعل از کدورت **افتخار** بفتح نازیدن **اعتذار** بفتح عذر خواستن و شکایت بردن چه عذر المعنی بایر است و نام معشوقه آمده **اختر** بمعنی هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آن را درفش نیز گویند سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ هندوستانی بمعنی فال می آرد پنجم در فرهنگی بمعنی نام منزلی از منازل قمر موسوم ساخته ششم فرشته ایست که در عالم این گویان سیگردد و بر دعا هائی که با این او می رسد با جابت میرسد هفتم در رقیه بمعنی فال گیر و منجم می نویسد **اعتبر** بفتح بلی فرزند شده و دوم بیاره **افطار**

ع بنون و فا و طاء مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن **اضمار** ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن **اخطار** ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح
همزه جمع خطر ای هلاکی **اصرار** ع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن **اضرار** ع بکسر گزند رسانیدن یا مستحق
شدن زن و زنان بسر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ
و شتاب نمودن **ایدر** ف بکسر اول یعنی اینجا و اینک و اکنون بود **ادبیر** ع امالهٔ ادبار است که مصدر مرقوم
شد **افتقار** ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی **اوفر** یعنی بسیار تر و تمام تر **ازار** ع ازار
باشد که یعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار آمده **استبصار** ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی
دل کردن **آبگیر** ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا استخر [illegible]
و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند چاروبی که شوربا آلان دارند و آنرا در آب فرو برده چربهائی
که بهم باشند ترتیب دهند بیفشانند **اسغر** ف باول مضموم و ثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضموم
جانوریست که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان بجنباند
دهد که سیخها از اندام جسته بران کس بخورد و گویند هر چند که آنرا بزنند فربه شود و آنرا اشغر بشین معجمه هم گویند و اسفرنه و سغر نیز
و سکر و سکرنه و سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیهی و بفارسی تانسند **اسپر** ف باول مکسور ثانی زده
بمعنی سپر باشد که معروفست و بتازی جنه خوانند **انشار** ع بکسر زنده کردن **احضار** ع بکسر حاضر کردن
و دویدن اسپ آهو و غیر آن **اغبر** بفتح اول گرد آلوده **انکار** ع بکسر باور ناکردن و بفتح همزه جمع نکره بضم
یعنی ناباور و ایضا جمع نکر بکسر اول **انذار** ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از بیم **استکثار** ع
بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن **اجر** ع بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر و ضرب
آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بربستن استخوان پس از شکستن **امر** ع کار فرمودن مصدر
از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن آن و امور و اوامر جمع **ابوذر** ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم که او را ابوذر غفاری گفتندی غفاری بتخفیف فا است **احجار** ع بفتح جمع حجر **اسفار** ع جمع
سفر بکسر سین مهمله کتاب یا شاید که جمع سفر بحرکت فا باشد **اثیر** ع بفتح اول و ثای مثلثه و یاء تحتانیه کره ناری
که عنصر اعلای عناصر اربعه است و از بعض بکسر همزه نیز مسموع است **افسار** ف آنچه بدان اسپان را بندند
و فسار بحذف همزه نیز آمده **اعور** ع بفتح و عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده
استبشار ع بکسر یکم و سکون و بای موحده و تاء فوقانیه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن **اطوار** ع
بفتح جمع طور یعنی هیئتها و حالها و نوعها **اطیار** ع بفتح جمع طائر باشد **استکبار** ع بکسر اول خود را بزرگ انگاشتن

وگردن کشی کردن **اقتدار** ع بکسر همزه توانا شدن وقادر شدن بر چیزی و در دیگ چیزی ساختن **اصطبار**
ع شکیبا شدن وشکیبائی **اغتفار** ع بکسر آمرزیدن **آوار** ف بمعنی آواره است که در فصل ها مرقوم خواهد شد
آغار ع بالفتح و مد نیز سه معنی دارد اول بمعنی نمچیلیدن باشد و آنرا فرغار و فرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
وسرشتن بود سوم برانگیختن وتحریک کردن و آنرا بر غلانیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند و بمعنی
سرشت و طینت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در و آب و نم رفته باشد و نیک سرشته بود و در حل لغات
بمعنی چیزی با هم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است **اذفر** ع
بالفتح یکم وسوم بوی تیز خوش و ناخوش ومشک اذفر مشک تیز بو **اضطرار** ع بکسر بیچارگی کردن و بیچاره
گردانیدن و بیچارگی و عاجزی **اشر** ع بالفتح و کسر شین معجمه شادان و حریص و او مشتق است از اشر
بفتحتین سخت شادی نمودن از حد گذشته و مدهوش شدن **احمر** ع بالفتح سرخ و بضم مرگ سخت و مرگ بر چهار
قسم است و هر یک را اسم رنگی داره چنانچه از عبارت تعریف معلوم شد و آن اینست که اتیا کالیا بیکیا و هولیا یعنی سرخ و سیاه
و زرد و سفید موت یعنی موت احمر و آن شدت و غایت قتل بود بسیف و غیره چنانچه بخون غرق کشته و سرخ شده
باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که
در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت
هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالف نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره دوختن است
بر پوشش **استفسار** ع بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن **ادرار** ع بکسر روان گذاشتن سیل و باران
پیوسته گردانیدن عطا **اسحار** ع بالفتح سحرها و بکسر در سحر رفتن **انار** ع بالفتح اول مفتوح میرجمال الدین حسین انجو در
فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده و بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی با استشهاد آورده بیت لیک
تلخ آید ترا گفتار من خواب میگیرد ترا انذار من و سیاق و سباق داستان تقاضای این میکند و آنچه تصحیح رسیده
بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن **احتضار** ع بکسر و حای مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن **انتشار**
ع بکسر از باب افتعال پراگنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن **اخضر** ع بالفتح اول چیزی
سبز و اسپ و اشتر سیاه و سبز رنگ و آب صافی **اثر** ع بالفتحتین نشان یا نشان زخم و سنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم آثار جمع **اعذار** ع بکسر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن **فصل الزاء** **انباز** ف
با اول و ثانی زده بمعنی شریک باشد **انداز** ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده
اهتزاز ع بکسر جنبیدن **احتراز** ع بکسر پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن

فصل الزاء

استنجا ع بکسر جدا کردن آب ف بفتح چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل کردن بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم گودالی بود که بجهت ریختن آبهای مستعمل کنده باشند و آن را پارگین نیز خوانند آز ف بمد حرص باشد و در افعال شهوت و امور دنیا آرز ف با دال مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود انجاز بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه مغانند اهواز ع بفتح اول نام شهری است از ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کس را بگزد جان نبرد ازیز ع بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن دیگ در جوش کردن دیگ و جوشش اعزاز ع بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن

فصل السین

اساس ع بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا اساس بوزن مساجد و اسس بضمتین جماعت افسوس ف سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم مسخره و لاغ باشد و آنرا فسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیداد باشد یا او معروف در عربی نام شهری و قیل نوعی [illegible] الماس ع گوهری است مشهور که چیزها را بدو بشکنند و بمعنی تیغ آبدار و جنس از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس ع آرام دهنده و خادم و مصاحب ایس ع ببای تحتانیه نا امید التباس ع بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس ع بکسر اول و نون و عین مهمله واژگون شدن انس ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین نام صحابی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بسعادت خدمت آن حضرت علیه السلام مخصوص بود امس ع بفتح همزه و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی از این مصراع که شمس جان باقیست کو را امس نیست آنست که شمس جان از زوال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است اویس بضم و فتح واو نام ولی معروف که از قیران بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بود و دیگری [illegible] ابلیس ع بکسر همزه نا امید از رحمت خدا تعالی ابالس جمع انفس ع جمع نفس بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز آن انجاس ع بفتح جمع نجس استیناس ع بکسر تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خوگر شدن بچیزی اوس ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن اکیس ع بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرک تر ایناس ع بکسر خوگر شدن و دانستن و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس ع بکسر طلب روشنائی کردن و اثر و سیدن تحبیس بر دل گذاشتن و محبوس گردانیدن و پنهان کردن انفاس ع بفتح جمع نفس بفتحتین دم ادریس ع پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند که

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریه منفنف و او پیغمبر سریانی بود و او را عرب هرمس و او را مثلث النعمة
خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص صرایای
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطناع علوم از خصائص آنحضرت بود و همواره بتدریس صحائف و دراست
صحف آبا و اجداد و معارف الهیه ذکر بسیاری انبیای متقدمه و متاخره سیادت مینمود و بادریس ملقب گشت
و اول کسی که صنعت خیاطت ازوی بظهور آمد او بود و اسلحه برای حرب و ترتیب کرد و سنت جهاد در میان
خلق نهاد گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم و از حقائق و دقائق
عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام
است خود را از اعداد پیغامبران خبر داد که بعد از و مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد از برای
صیانت فنون دوستان از تاراج و امواج طوفان و بایکی از عظمای ارکان دولت بفرمود تا گنبد اهرمان را
در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود و بعد از آن حضرت
رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بجنات
ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر را گنجائی آن نبود
بنابران متروک افتاد والله اعلم **فصل الشین** ارتعاش ع بکسر اول و رای مهمله و تای منقوطه از
باب افتعال لرزیدن و لرزیدن بی اختیار او باش ف بفتح مرد فرومایه و ناکس و مراد از شهر
آمیخته و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و اوجاش مثله اسکاش ف مصدر
اسکاش بالف اول مکسوره سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سیوم ... را
گویند و بد سگال یعنی بدگو و بداندیش آمده آغوش ف باغین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بر باشد دوم بنده را گویند افتتاش ع بکسر فتش و شتافتن کرده بمعنی تفتیش کردن نیز
آمده انتباش ع بتقدیم نون بر تای فوقانیه بای موحده از افتعال دزدیدن کفن مرده و برهنه کردن
آمیزش ف بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر درآمده و کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را
گویند با یکدیگر دوم آمیغ را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا بتازی مجانس گویند
سیوم محبوب و مطلوب باشد این لغت ترکی است انتعاش ع بکسر و بتقدیم نون بر تا با عین مهمله بر خاستن
و نیکو شدن حال کسی و درست خاستن افتاده و بلند شدن اعمش ع بر وزن احمد ضعیف شدن چشم
ارش ف بفتح اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند دوم
شهریست از ولایت شهروان و باول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

بدی افکندن میان قوم و افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود **اسپش** ـ ف بضم اول و سکون ثانی
معجمه و ضم بای فارسی سپوش که بتازی قمل گویند و نیز کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای
گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بهم رسد و ضایع سازد و آنرا اسپیش با اول
و ثانی مکسور و اسپشه و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الصاد** **اشخاص** ع
جمع شخص مردم و جز آن **اقتیاص** ع بکسر همزه و تای فوقانیه و نای منقوطه و یای تحتانیه
رهانیدن از سختی **ابرص** ع بوزن افعل پیس **اقتناص** ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید
کردن و اسیر کردن و کسب کردن **فصل الضاد** **اعراض** ع بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه
جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده **امراض** ع بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب
و بفتح بیماریها **انقباض** ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن **اعواض** ع بعین مهمله جمع عوض
اغماض ع بکسر غین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن **اعتیاض** ع بکسر
اول بدل گرفتن **ابیض** ع بر وزن افعل چیز سپید **اغراض** ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش
اعتراض ع بکسر اول بانکار پیش آمدن در گردانیدن سوال **فصل الطاء** **ارتباط** ع بر ای
مهمله بستن و پیوستن **اخلاط** ع بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط گردانیدن **انبساط** ع بکسر
گستاخ شدن و گستاخی کردن و کشاده روی شدن و بهتر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و **اختلاط**
نیز مستعمل است **اوساط** ع جمع وسط میانه هر چیزی **افراط** ع بکسر اول از حد در گذشتن و شتابیدن
و گذاشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و بر کردن نوشته را و حوض از آب
و بفتح اول جمع فرط است یعنی نشانها بلند و فرط اطمینان کاری که در وی از حد در گذرانیده باشند یعنی بسیار
و بیحد و نیز افراط از حد گذشتن در مدح و تفریط از حد گذشتن در ذم و بمعنی تاخیر کردن هم آمده **اشراط** ع
بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن
نشانها و فره و مایگان بزرگداران و این از لغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات **اسباط** ع بسین
مهمله جمع سبط بکسر سین مهمله و نیز قبایل و امم باشد در بنی اسرائیل چنانکه قبائل و امم عرب است **فصل الظاء** **ایقاظ**
ع بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین** - **اصداع** ع جمع صدع و در اصطلاح صوفیه تفرقت
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و باعتبار آن کثرت در وحدت **ابتاع** ع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده
و بای موحده پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن و در افعال پی یکدیگر آوردن که همه یک
سجع باشند چون حسن بسن و قبیح و شقیح بفتح و تخفیف ع تابع **اشباع** ع بشین معجمه و یای تحتانیه

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطاء فصل الظاء فصل العين

۱

ای گروه و پیرو **اتساع** ع بکسر و التشدید فراخ شدن **استمناع** ع بکسر و بتای فوقانیه باز داشتن
انقطاع ع بکسر اول بریدن **ارتفاع** ع بکسر بلندی گرفتن کوکب و غیر آن **اقرع** ع کل اجعل
است از قرع یعنی بیموی شدن سر قرع بضمتین و قرعان جمع او **اصبع** ع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح
و کسر بای موحده و بفتح همزه و کسر باء و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را اصبع
گویند **اقطاع** ع اطراف بفتح جوانب **ابداع** ع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب
در رفتار **اصلع** ع بفتح صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل چهار یک کردن **انتفاع** ع بکسر سود
بر داشتن **اجتماع** ع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم رمل
اجتماع **انتجاع** ع بکسر گرسنه شدن و گیاه آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی **اطلاع**
ع بکسر دیده ور گردانیدن و دیده ور شدن و واقف شدن **اقطع** ع بفتح دست بریده **فصل الغین**
اتیغ و بیرو یای تحتانیه پارسی یعنی آمیخته **الپ الغ** بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین
دلیر و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید
انتیغ بالزای منقوطه مکسوره و یای معروف نفرتی که از قول یا فعل کسی در دل نشیند **استفراغ** ع بکسر از
باب استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را از افزونی طعام **الاغ**
بضم اسپ و در مؤید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد شده باشد
بزودی برسد و او را اسکدار نیز گویند و آلاق نیز درست است **فصل الفاء** **ائتلاف** ع بکسر همزه
و یای تحتانیه و تای فوقانیه سازوار آمدن با هم و جمع شدن **اختلاف** ع بکسر همزه ناموافقت کردن با پیش
کسی آمد و شد نمودن و بهم در رفتن **استکاف** ع بکسر کفشگر **اعتراف** ع بکسر اقرار کردن بگناه و صبور بودن و پرسیدن
خبر **اغتراف** ع با غین معجمه از کف آب خوردن **اعتزاف** ع با عین مهمله و زای معجمه روی برتافتن از چیزی
اتلاف ع بکسر و تای مشدده نیست کردن **اشکاف** ع بمعنی شکافست که سوراخ باشد **اسلاف** ع بفتح
پیشینگان و گذشتگان و آن جمع سلف است و اسلاف بکسر بیع چیزی به بیع سلم دادن **ارتشاف** ع بکسر
و رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن **ازلاف** ع بکسر و رای مهمله و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن
و واجب شدن **آصف** ع بمد وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علماء و عظمای بنی اسرائیل بود و اول برخیا نام
داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کبر **اصناف** ع بمعنی انواع جمع صنف بکسر صاد **الیف** ع
بفتح خوگر **احتراف** ع بکسر صاحب پیشه شدن **اسراف** ع بکسر بی اندازه جمع کردن و برگزاف کاری کردن
و از حد گذشتن **اکتناف** ع بکسر پناه گرفتن **انشکاف** ع با ... داشتن **اشکرف** ع بکسر ...

فصل الغین
فصل الفاء

و نشانی زده یعنی شنگرف باشد که در باب شین نوشته میشود التفاف ع درختان بهم در شده بکسر درهم شدن
التطاف ع بکسر مهربانی کردن الف ع بکسر همزه و سکون لام والف و الفت کلاهما بضم دوستی گرفتن
انف ع بفتح اول و سکون نون بینی و آنف بینی بالتحریک و اناف بکسر انوف بضم جموع اول هر چیزی و کرانه
کوه و کرانه دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند آنف ع بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که از
مهار بینی بند اسم فاعل از الف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیره و تر کردن الف
یعنی الکنون نیز آمده است اعراف ع دیوار میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلع
است که آن مقام شهود حق است در شئی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الله تعالی
متجلی بصفات که این شئی مظهر آن صفات است و آن مقام اشراف است فصل القاف - اطلاق ع
از بند رها کردن و روا کردن و گشادن و بزبان آوردن سخن احتراق ع بحاء مهمله سوخته شدن انفاق
ع نفقه کردن آفاق ع بمد همزه جمع افق بضمتین و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیز
جزیره را خوانند و بمعنی گرداگرد و گوش آمده اعتناق ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن ارتفاق ع
بکسر چیزی تکیه کردن و چیزهای یاری گرفتن ابریق ع آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر
کتابنده بود الاحق ... بضم اول و فتح فارسی ... که از موی ... آن سازند اختناق ع
بکسر گلو گرفته شدن استنشاق ع بکسر گرفتن چیزی و آب در بینی کردن ازرق ع ...
آسمان است ازراق ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن اطباق ع بکسر اتفاق کردن و طبق
... پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است اعناق
ع ... و قلاده و گردن ... بفتح ... گردنها استراق ع بکسر دزدیده گوش
فرا داشتن الحاق ع بکسر ... پیوستن و ... رسانیدن اوراق ع بفتح جمع ارق است
و ارق ... خوانند استبرق ع دیبای سبز رنگ و سطبر افتراق ع بکسر جدا شدن
استرهاق ع بکسر ... استراق استغراق ع فرا گرفتن همه را و غرقه شدن بتمام توانایی خود کار
کردن ال حق ع ... اضافت مراد اولیای خدا اند چنانکه الحق ... واقع شده اشفاق ع بکسر
... مهربانی کردن ... بفتح همزه جمع شفقت فصل الکاف - ادراک ع بکسر یافتن و رسیدن
بچیزی ... رسیده شدن میوه آهنگ ع ... معنی دارد اول ... آواز و سازنا باشد و ... قصد
... یاران و ... آنرا گویند و آنرا باصطلاح ... خوانند چهارم ... و
مانند ... خوانند ... باشد ... مردم و جانوران ... یعنی

فصل القاف

شیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیده باشد هشتم طویله و آخته خانه را نامند املاک ع بفتح جمع ملک بکسر اول
وسکون ثانی و ملک بفتحتین که بمعنی فرشته است و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی باین معنی آورده اند چه در دفتر
دوم در قصهٔ تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس میفرمایند بیت خاک آدم چونکه شد چالاک حق * پیش
خاکش سر نهد املاک حق * و در دفتر سوم در قصهٔ هاروت و ماروت میگویند بیت تا چه مستیها بود املاک را *
در جلالت سوحهای پاک را * و در دفتر چهارم اخیر قصهٔ عمارت کردن سلیمان علیه السلام بیت در
از زمین و لوان پیریان سر کشند * جمله املاک دیگر سپر کشند * غرض از تحریر مستمسکات متعدد اثبات این معنی است
که املاک جمع ملک بفتحتین آمده امساک ع بکسر باز ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن آژنگ ع
بمد همزه و با زاء عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه
و در تحیر نیست بزای فارسی بوزن و رنگ نام والی مازندران که رستمش بکشت اشتک ع بکسر اول و بفتح
شین در زبان ترکی بمعنی خر است و بفتح و سکون شین آب چشم اصطکاک ع بکسر هم و آکوفتن و زدن
و در فراز کردن اهلاک ع بکسر نیست و هلاک کردن ایپاک […] بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده
قاصد و غلام افک ع بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن اورنگ ع بفتح تخت
اشتراک ع بفتح شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و یکی را شریک ساختن فصل اللام
اکل ع بفتح همزه و سکون کاف خوردن و بمد و کسر کاف خورنده اتصال ع در لغت پیوستن و پیوسته شدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را متصل بودن او متصل وجود الهی با قطع نظر از تقیید وجود الهی بسا
می بیند عین بنده واسقاط اضافت وجود بنده بسوی الهی پس می بیند اتصال مدد واقی الهی و نفس
رحمان علی الدوام بسوی خود تا شد باقی بماند بنده بیان […] اکل ع بضمتین میوه نخل و هر چه او را خورند و منه قوله تعالی
اکلها دائم اقلال ع بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و بفتح جمع قلال نیز جمع قله است
که بمعنی سر کوه است و سر هر دم و بر هر چیزی امل ع بفتحتین امید داشتن آمال جمع اشکال ع بفتح
جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن اشتغال ع بکسر مشغول بودن و بضم و بفتح بودن در کاری و مشغول
ساختن و بفتح جمع شغل اهتمال ع بکسر زاری کردن و گرائیدن ابابیل ع جمع ابول گله مرغان که اصحاب
فیل را هلاک ساختند و نیز بمعنی گروه گروه اجل ع بفتحتین و لام مشدد بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و هنگام
و بکسر جیم بوزن عاجل اجلها آن استدلال ع دلیل خواستن امثال ع بفتح مانند با و مثل بکسر اول
و سکون ثانی قصه ها و استانها جمع مثل بفتحتین امثال ع مثال کردن کشته را و قصاص کردن با مسیئ
کسل ع بمعنی سستی و کاهلی اسمعیل ع شبانگاه صاحب اصل و مال جمع بالکسر والقم

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن اغلال ج بکسر بندهای آهنین که بر گردن و هم نهند
و آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال ج ناکه نامهای
اعمال ایشان بدست چپ بدهند ال ج بمد شخص هر چیزی و اولاد و شراب که بامداد و شبانگاه خورند و بغیر مد
و کسر الف نام ولایت و در نصاب الصبیان بمعنی پیمانست و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای
تعالی و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی مستعمل پارسیانست بمعنی آهو و امردار که آنرا ایال
و دال نیز گویند و آفت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و سراب گویا که ابتیر گویند
واسپ بور و دبستان و صفتیست که گاهی زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را اعتقاد آنست
که جنیست باین نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند
و بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را بدان
رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال ج بکسر اتمام کردن اعتزال ج بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن
و نسکر باطن شدن و در محسوس ماندن انتقال ج بکسر از جایی بجایی رفتن احتمال ج بکسر بازداشتن
اکول ج بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل ارتحال ج بکسر بجای مهمله بار بر نهادن و بی اندیشه چیزی
را از جای برداشتن و بجای رفتن و در حل لغات است بار از منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال
ج بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و بازداشتن کسی را از کاری اطلال ج
بکسر همزه باطل کردن خون و مشرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سرا و جایهای خراب شده امهال
ج بکسر و بمیم و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و آرمیدن ج نیز
بمعنی سستی است اختلال ج بکسر زیان زده شدن و بهم اندر افتادن و نیازمند گشتن و لاغر و ضعیف شدن
و خلل پذیرفتن انفصال ج بکسر و نون فرزند شدن انحلال ج بکسر و نون و حای مهمله گشاده شدن
انزال ج بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال ج بحای مهمله ساختن و حیله پذیرفتن اسهال
ج بکسر دارو شکم راندن و زمین نرم و زمین درشت رسیدن اکمل ج بفتح تمام تر انفعال ج بکسر
پذیرنده شدن و شرمندگی اقوال ج جمع سخنان پادشاهان احبال ج جمع حبل ابتال و اسمعیل یعنی
مردهای برگزیده ابدال ج بکسر بدل کردن و بفتح بدلها یعنی از بندگان خاص خدا تعالی که آن هفت
تن اند وجه تسمیه این هفت تن را ابدال اینست که هرگاه که یکی از اینها اراده مسافرت از موضع خود نماید
جسدی را بصورت خود بموضعی که آن ابدال است بقائم مقام او در آنجا گذاشته مسافری شود و انیست یعنی
بدل العقیل ج تمام شهریست مشهور از ولایت روم بسین و تای منقوطه نیز نویسند اهمال ج بکسر

مهلت دادن **احتیال** ع بکسر صید کردن بدام **اعتدال** ع بکسر برابر بودن **امتثال** ع بکسر فرمان
برداری کردن **افضال** ع بکسر نیکی کردن از جود و بفتح جمع فضل **اسرائیل** ع لقب یعقوب
علی نبینا و علیه السلام و معنی او بزبان عبری برگزیده خدا گفته اند بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب است علیه السلام
آفل ع بر وزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده ماخوذ است از افول بمعنی
غروب **اغزل** ع بر وزن افعل مردی سالح **استافیل** یت بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بیونانی
رومیان نامند و جمع رشید **بکل** یعنی چیزی که در نهایت شهرت باشد خس پوش کردن و پنهان داشتن
آشکارا را **اضلال** ع بکسر ضاد معجمه گمراه ساختن و ضائع گردانیدن و هلاک کردن **اقبال** ع بکسر
پیش آمدن و روآوردن بچیزی ضد ادبار و چیزی پیش کسی داشتن **ازل** ع بفتحتین دیرپایگی و همیشگی
در زمانیکه آنرا ابتدا نباشد و بتشدید لام آنکه زرا او سر و نشر الاغر باشد و بفتح یم و سکون دوم تشکی
و سخت جانی و بانه داشت و بکسر در فرع **فصل المیم** **الهام** ع بکسر همزه در دل افگندن چیزی بطریق
فیض و راز گفتن **احتجام** بکسر و بجای مهمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن **احکام** ع بکسر همزه
استوار گردانیدن و بفتح جمع حکم **اکرام** ع بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن
الم ع بفتحتین درد و بفتح یکم و ضم دوم غله ایست مثل کال و در حل لغات بدین معنی بضمتین مرقوم گشته
استم ف با اول مکسور همان ستم باشد **اسم** ع بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و اسامی جمع
در اصل سمو بود واو را حذف کردند و همزه وصل در اول او در آوردند و در آن سه لغت دیگر است اسم
بضم اسم بکسر و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ و تسمیه بلکه آنست مسمی باعتبار صفت وجودیه
مانند علیم و قدیر یا عدمیه مانند قدوس و سلام **آشام** ف چهار معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت مانند آن
باشد و بمصدر آن آشامیدن بود دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت گویند سوم نام
ولایتیست که مابین مشرق شمال بنگاله واقع است و در ان ملک عود بغایت خوب می باشد چهارم آبی را گویند
که چنین بجنبیتن بلا از خشک بگیرند **اقلیم** بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی ربعی بخشی از زمین و اقالیم بفتح جمع
و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بستاره است هندوستان
حواله کیوانست و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک و موثر
بر خاک است و او پاسبان و دهقان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری است و آنرا برجیس گویند و جای
او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد و ام است و مزاج او گرم است و موثر بر هوا است و
اقلیم ترکستان حواله بهرام است و او را مریخ نیز نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و سرخ است

ومزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتابست و جای او فلک چهارم و رنگ او
سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و سعد است و آرایش و آسایش عالم از وراست
زیرا که نور زهره از وست و نور شب که ماه دارد هم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم
ماوراء النهر حواله زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید روشن است و مزاجش سرد و تر او مطرب
فلک است و اقلیم روم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او صفت نه گشت و مزاج
او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم پنجم حواله ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ سپید تیره
است و مزاج او سرد و تر است و موثر آبست **ارحام** ع بچه دانها و زهدانها **اهرم** ع با اول مفتوح
بثانی زده و رای مهمله مفتوح و میم زده بمعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح یافته **انجام** ع آخر کار و فرجام
نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از عضوها **اخشم** ع با خا و شین معجمتین آنکه بینی را آفت رسیده باشد
و بدان سبب ادراک روائح نتواند کرد **اصم** ع بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا **اهرم** ع بضم رای
مهمله جمع اهرم نوعی از نیمه‌ها **ادام** ع بکسر اول و دال مهمله نان خورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه
پیش امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نان خورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر
کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان بخورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود
لقوله علیه السلام سید الادام الملح **ادیم** ع بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و نیز تاج است که ظاهر هر چیز
را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ بوی آنرا
حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طائفی **اولو العزم** ع پیغمبرانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **عزم** ع بفتح آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی جل جلاله و کار مفروض و مقطوع باشد
... یعنی انگور **ازحام** ع بکسر همزه و بزای معجمه انبوهی کردن **انام**
بفتح همزه و نون خلق و عالم **احتشام** ع بکسر خداوند حشم و حشم شدن در بزرگی و شرم داشتن
استقصام ع بکسر چیزی در زدن و ایستادن **اعلام** ع بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم
اغنام ع جمع غنم که گوسپند باشد **ایتام** ع بفتح جمع یتیم بی پدران نابالغ **اشتلم** ع بضم اول و سکون
شین ... و ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی
را بچیزی وا داشتن ... **ابهام** ع بکسر پوشیده گفتن **ادهم** ع بدال مهمله
بر وزن افعل است سیاه و زنجیر ... پای هندیان ... نام پدر ابراهیم که بادشاه بلخ بود **افتاب**
کنایت از ... است **اهم** ع ... شده مقصود ... بازای نقطه مفتوح ... چهار

معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل
و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاهداشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم ثابت طاقت
نهم نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده بود و دراز رمی دخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکارا بود
یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم غمخواری کردن باشد چهاردهم گناه را گویند
انجام ع بکسر برآمدن ستاره و سر و نبات و قتنه **ارم** ع بکسر همزه و بارای مهمله مفتوحه نام شهری
که شداد بن عاد انجام بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همانست و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک خشت
بالای آن برقی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر عاد است و نام پدر عاد و نام مردیست و قیل بکسر اول و سکون
دوم بمعنی نشانه راه است **امام** ع بفتحتین پیش و بکسر پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیاویه و راهی که
در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت و بمعنی ناحیت راه
را امام گویند **آدم** ع بمد و فتح دال مهمله آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابو البشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله عنهما
میگوید که وی را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند
بجهت آنکه رنگ گندم گون بوده و بر قول اول از ادیم و بقول دوم از ادمت بالضم ماخوذ بود و بعضی بر آنند که وی را از آن جهت
آدم گفتندی که طینت او از خاک و آب مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خالطت بینهما و این کلام دلالت میکند
از آن که آدم اسم عربیست و الا عجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الاو گندم گون شدن دوم
شتر سپید باشد **فصل النون** - **آوان** ع بقصر وقت و زمان **انگلیون** بفتح اول مفتوح
زده و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده در آن ثبت
نموده بود و در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و ترسایی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده
از آن انجیل است و در هر مقامی که با نقش و نگار و گل لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب
مانیست و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارچنگ نیز گویند سوم دیبا بود هفت رنگ که الوان بعید در ظاهر باشد و آنرا
انگلیون نیز خوانند **امین** بفتح کسی که بر او اعتماد باشد و از وامین باشد و ترسیده شده و اسمی است از اسماء خدا تعالی
و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است و این لقب چلپی حسام الدین امین الدین نام مریدی از
خلفاء حضرت مولوی هم بوده قدس سره **ابدان** ع جمع بدن **آبستن** بمد و فتح و بکسر با مفتوحه و حامله **اناس**
ع بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم و انسان جمع مذکر و مؤنث در آن یکسانست و هر دو یک چشمه سر انگشت
و نام آبی است در عرب و بالضم بر وزن زعفران ماخوذ از آن است که الفت داشته **انگشتان**

فارسی بمعنی بنا شدن یعنی پر کردن جای عمیق و نشیب اسفلین ع جای فروترین که مراد از این ر
دو زمین است اهرامن و آهرمن اهرمن اهریمن ف راهنمائی بدیها باشد چنانچه یزدان رهنما
نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملک است و عبارت
اینست که المجوس من الثنویه ان فاعل الخیر و فاعل الشر آهرمن و یعنون منهما ملکا و شیطانا و الله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر و نیز دیوی را خوانند که برای استراق سمع بآسمان صعود کند و شهابها ورا
بسوزد و بلا مد بهمزه نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهریمه نیز گویند ارکان ع جمع رکن گاهی
ازین چهار طبیع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی تر چیزی و خویش را بجهت
آنکه جانب قوتیست رکن گویند از خر افتادن ف در اصطلاح بمعنی مردنست انگشت بدندان
وانگشت بدهان ف بمعنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از
تعجب کردن است اشتافتن ف همان شتاب کردن انبان ف پوست بزغاله خشک کرده که
قلندران بر میان بندند و ذخیره در وی دارند تا ارتش جراب گویند ارمغان ف با اول مفتوح ثانی
زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز
خوانند و در لسان الشعرا از دیگران نقل کرده و بجای غین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین
مهمله نیز بنظر در آمده الحان ع آواز نرم و بیهوده و بفتح جمع لحن آزمون ف آزمایش آستن و
واستون ف ستون وانگبین ف شهد ارغوان ف بفتح یکم و سوم گلی است مشهور الکن ع
کند زبان باشد آغشتن ف تر کردن و آلوده شدن آن ع ف ممدوده چهار معنی دارد اول اشارت
به بعید است یعنی چندان دوم بمعنی از آن سوم بمعنی ملاحت است چهارم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر
در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در مثنوی اکثر جاها از عالم الف لام عهد بجهت اشارت بشیء معهود می آید
و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن در مان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود امتداد
حضرت الهی است که مندرج می شود ازل و ابد در وی و وقت حاضر بودن به آنچه در ازل است
به احاطت ابد و بودن هر یک از حین ازان احاطت مجمع ازل و ابد پس متحد میشود بآن دائم
ازل و ابد و وقت حاضر و ازین جهت گفته میشود آنرا باطن باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آنات
زمانیه نقوش و تغیرات است که ظاهر میشود بآن تغیرات احکام آنزمان و صور آن و آنزمان ثابت است همیشه
امون ف رودخانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دهی است امون نام
که این رودخانه بنام آن ده مشهور است الیستان ف آستان بستن باشد اسکالیدن ف و سکالیدن

مصدر سگال است که در سین مهمله مرقوم خواهد شد آفرین ـ ف سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش
بود دوم هستی دهنده بود واین را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم
نام روز اول است از خمسه مسترقه سالهای ملکی انجمن ـ ف مجلس و مجمع باشد ارغنون وارغنج
ارغنونج نام سازیست که افلاطون واضع آنست واکثر واغلب روسیان و نصاری دارند ارسلان
ـ ف بمعنی شیر آمده ونیز نام پادشاه ایقان ـ ع بکسر اول بی گمان شدن استبن الفنون ـ ع بقدر ماده [illegible]
درم خرید [illegible] ونام جد طغاشاه الپ ارسلان ـ ف یا بای فارسی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر است
وارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است بس بزرگ اغصان ـ ع جمع غصن بضم شاخ درخت وکذلک
غصون و اغصن اکسون ـ ف با اول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایت نفیس
وبس قیمتی باشد انین ـ ع بفتح اول وکسر نون بمعنی نالیدن ناله انین المذنبین ـ ع ناله وزاری
گناهکاران این ـ ف بفتح همزه ونون بمعنی کجا و هرگاه بانون موقوف ع بانگی ونیز آنجهان وانجهان
افشان ـ ف بکسر در فتنه افتادن ومال وعقل رفتن کسی را وتفتن کردن در عبارت افراشتن ع
وافراختن بمعنی بلند ساختن اذن ـ ع بضم گوش وبکسر دستوری و بعد الف وکسر ذال دربان
ونیز بضمتین و بعد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اسکنجبین ـ ف وهو مرکب من العسل والماء
والخل ابن اللبون ـ ع شتر بچه شیرخواره آمن ـ ع با همزه ممدوده ومیم مکسوره وسکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بحق گرو [illegible] بفتح یکم وسکون دوم امین شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی
امین کردن وایمن کردن هم آمده است ادکن ـ ع خاک رنگ این مشتق از دکنه است بضم تیرگی [illegible]
نند امتحان ـ ع بکسر اول آزمایش کردن چیزی چیزی را دائم نگاه داشتن و خدمت
کردن امتهان ـ ع بکسر خوار داشتن وخواری انسان ـ ع بضم انس است که الفت باشد
امعان ـ ع بکسر دور رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را بردن
ودر کاری شتافتن ونیک نگریستن امکان ـ ع بکسر دست دادن وممکن گشتن و مکنت و قوت و قدرت
اندوهگن واندهگین ـ ف بفتح اول وسکون نون ملول [illegible] اندوه کردن و پژمرده کردن و کاهلی کردن
آب رو و عزت ف در اصطلاح یعنی آراستن و دروغ بیستی تکلف دیگر و فریب آئین ـ ف سه
معنی دارد اول آفرین بود دوم رسم و روش سوم زینت که آن نگاره [illegible] سیاهی [illegible] حاصل [illegible]
ونام آن ده آئین بود بدین سبب این دار [illegible] نام کرده اند که هر روز را بنام و تغیر السنه [illegible]
خوانند اعیان ـ ع جمع عین است العین الله ذات هستی و بزرگ و شریف و مشهور و اگر بمعنی معین

بصر باشد جمع وی عیون آید **اساطین** مع جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه را گویند **امام مبین** مع لوح محفوظ را خوانند **امتنان** مع بکسر نعمت دادن و منت نهادن و بیان کردن نیکی خویش به کسی **ایمان** مع بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر مصدر است **اوطان** مع جمع وطن **انجذاب** مع باول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بوده آنرا لفحش الفغذ والتخشیدن نیز گویند

فصل الهاء **استیزه** ف باول و ثانی مکسور بمعنی داره دارد اول جنگ و خصومت بوده دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و آنرا استیزه و ستیزه نیز خوانند **آواره** ف هفت معنی داره اول بمعنی گم و نابود و شیده باشد دوم پراگنده و پریشان بود سوم حساب را خوانند و اواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم جرابه خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بود و آنرا آور نیز خوانند هفتم ریزه آهن را گویند که در سوراخ کردن نعل بهفت رود و بحذف ها نیز بهمین معنی آمده **اکمه** مع زابینا مادرزاد آنکه او جای چشم نداشته باشد **ابلهتین** جمع اوه مع بواو مفتوح واظهار ها یعنی آه باشد **آتش باره** ف چچاخ را گویند **انجوبه** ف بمعنی نوباوه بود **دهقا** مع بکسر پارشد ن بیداری **اوقیه** مع بضم و کسر قاف چهل درم سنگ و هفت از مثقال عرب و آنرا وقیه بحذف الف نیز خوانند که در باب واو نوشته خواهد شد **آسیه** مع بمد همزه و کسر سین زن فرعون که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده بود حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنه محفوظ داشت چنانکه هر وقتی که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی وی را بصورت آسیه به فرعون فرستادی تا او با وی جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بوده هرگز بر وی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یوخاند و مادر عیسی مریم مانند برنیست که ولیه بوده اند بیشک نه نبیه مصطلح و در روایتی نبیه واقع شده مراد از ین لفظ معنی لغویست یعنی در تقرب القار عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاده حضرت موسی علیه السلام بوده آسیه بکسر سین مهمله ا ا له سبب که مذکور شده **اسکیزه** ف باول مکسور بوزن استیزه بمعنی جستن و الیدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و سکیزه نیز خوانند **اچه** ف بفتح و جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند و بمعنی مهر زر و نقره آمده و آنرا اخچه بجای قاف خای معجمه نیز گویند **اسکره** ف باول مضموم کاسه گلی را گویند سکره بحذف الف نیز آمده در باب سین مهمله مرقوم میشود **انطاکیه** مع بفتح اول نام شهری بشام که در وی عمارتهای عجب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده وجه او آنست که در حلب دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت او را باب انطاکیه خوانند **اوّاه** مع بفتح اول و واو مشدده مفتوح خواننده و رحیم و مومن آه آه کننده و نیز آواه کسی را گویند که او ر بزبان حاجت نباشد

هرچه کند بدل کند ابرهه ع نام سرلشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانه کعبه فیل سپید بزرگ که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و شش صد هزار مردم همراه آورده بود بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند و آن قصه در سوره الم ترکیف مبین است اباره ع بفتح اول و میم مشدده فرماینده به بدی اصم الهاوه ع جای بودن در دوزخ و اصل آن امه ع جمع قماش بضم متاع درخت خانه از هر جنس که باشد افگنده و فگنده و انداخته ف و کنایت از سرگین نیز داشته شده آخته ف بیرون کشیده آنکه ع ریشه درختان باشد آسمانه ع بمعنی سقف خانه اشباه ع بکسر مانند شدن و بفتح جمع شبه است انگوزه ف و انگژه ف بقصر شیر سبتی است کثیف الرائحه بتازیش حلتیت گویند آب سیاه مثل آب طوفان و نام رودی در سماوه که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم آن رود خشک گشت اندوخته ف گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده

فصل الیاء

اچی ست بفتح اول و جیم پارسی برادر کلان را گویند آب ورچویی ف یا پای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و فرمان هی آمده آشفتگی ف بمعنی پریشانیست ادیم طائفی ع قسمی است از ادیم منسوب بطائف که نام شهریست از بیرون عرب چنانکه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری ع بکسر وظیفه و روزانه آبی ع بفتح همزه و بای موحده مکسوره بمعنی سرکش ابلی ع بکسر امالهٔ اعلاست که در فصل الف مشروح شده اسماعیلی ع قربانی و نیز طائفه است منسوب باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان که نره اسپ می پرستید ابالی ع پاک سیدارم از مبالات بمعنی باک داشتن اتالی ع بفتح سیدالشین ع ناکرده کار آلی ع بمد سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام سیدوالیست که آن را ابهی خوانند سوم نام نوعی از انگور باشد افعی ع مار بزرگ چنانکه بهر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بز مرد افتد کور شود اعجمی ع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر عربی امی ع ناخواننده و ناخواننده منسوب بام مادر و امی به امی از آنجهت گفته که تربیت نیافته و ناخوانده باشد

باب التاء فصل الالف

بجیه ع بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره مشروح مذکور است بهناف بیای فارسی بفتح بمعنی فراخ آمده بکا ع بضم گریه و در شرح نصاب است بکار قصر مصدر بمعنی گریستن و کسی را گریستن نیاید کردن و نیز مراد از بکا و واشک را از مقصود را دبیرون آمدن اشک و بکا آوا ز بلند کردن و یا فتن آب چشم و بقصر آواز بلند کردن بی سیلان بلوا ع بفتح آزمایش و ابتلا و بلا بنای ع بفتح اول و تشدید نون و در انور را گویند که بتازی معمار خوانند بیشه بمعنی رشته از که بنا زیش سطر خوانند بوسینا ع نام پدر بوعلی که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود

لبغاسف با اول مفتوح و بغین معجمه و نیز پیوست پای بود و آنرا ابتازی تخنث نامند بیرناف با اول مفتوح دو معنی
دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد و آنرا ابر ناک و بر نانیز خوانند بو العلا ع پا بود و نیز نام شاعر
فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود نشانی
در گلو انداخته بود روزی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار
شد فریاد بر آورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا حبنق و نیز ابو الهبا کنیت
آن است بهاسف بفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم انست و اشتری که یاد وشنده خود انس گرفته
باشد باب الهما راه کهکشان با دپیا ف بیفائده و بیحاصل و بیهوده و هرزه پذیرا ف بمانی قابس
قبول کننده و روان شونده و شونده بخ فرمانبردار بالا ف چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دوم بمعنی جماف
کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا و خون بالا سوم آویخته را گویند چهارم در کنایات بمعنی
فریاد آمده لبطحا ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در وسنگریزه با بود و نیز ریگ زار بلینوا بمفلس
و قلندر و ابر و تراشیده را گویند بیره وا ف تش بمعنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن
بود سوم سر و برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده ششم فراغت
را گویند **فصل الباء** بوالعجب ع آنچه شگفت آرد و این کنیت بازیگر است بو تراب ع کنیت
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بو لهب
ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور صلی الله
علیه وسلم میشد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر دوزخ مبتلا شده ابولهب یا آتش گردند معنی ابولهب
صاحب زبانه آتش ابو الهرب ع خداوند گریزنده **فصل التاء** بر نشست ف بمعنی سواری کردن
و سوار شده آمده تبرات ع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پاکی پنج نوبت ف یعنی
اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند تابست ف با اول و ثانی مکسور و جبت را
گویند و آنرا تازیان شهر خوانند تلشست ف بیای فارسی و لام مکسور و بعضی با و لام هر دو مفتوح و قیل
یا بای تازی نیز نامند و بمعنی زشت خو شهرت دارد تبیات ع جمع بینه بفتح اول گواه حجت روشن و آشکارا
تبیات ع بفتح شبانگاه و شبخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشنده
تبطالت ع بیکار بودن و دلیر بودن بادیه رود ت ف یعنی تکبر و غرور و این را با دسبلت نیز گویند
تیرت ف با اول مضموم و ثانی زده بمعنی بکسو شده آمده تبت ع بفتح قطع یعنی بریدن تبت یدا یعنی شکسته باد دو دست اندام
یاسر پنج مسلمانی است و مراد از هفت هفت مومن به اند یعنی آنکه ایمان آرند بهی یعنی چند اعتقادی

فصل الباء

فصل التاء

جل جلاله و ملائکه و کتابهای بسته له و پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از میرانیدن
بضاعت ع پاره مال که بدست کسی بتجارت فرستند **بلاغت** ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا
مطابقت بودن کلام است مر مقتضای حال را با فصاحت کلام **بر غست** ف با اول مفتوح بثانی زده و غین
معجمه مفتوح بسین زده و دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناخ و اهل آتش بعاخته بپزند لیکن از تلخ و باشد
بخلاف اسپناخ که آن را بکار برند و **آنغوا** را نیز بغز نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات
و کند ها ی جوی آب بر وید و دوم جوی آب باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند **بحت** ع
بفتح و حای مهمله محض و صرف شراب بی آمیغ و بخای معجمه دولت و طالع باشد **بلیت** ع بضم کلمه دال بمعنی
دا فرینش چیزی **بیت** ع خانه و عیال و مرد و مصراع از شعر که بهم بندند و باقی تفصیل این در لغت ابیات
در باب الف در فصل التا و مرقوم گشت **بجرسب** ف یعنی جوانمرد و سخی که بعد دادن پشیمان نشود
پوت ف با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر شعرا
پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات بوده باشد نظم نموده اند

فصل الثا **بعث** ع برانگیختن و فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری
از تمیم **بعوث** ع جمع باعث اسم فاعل **باحث** ع عبارت از متکلمین **بث** ع اندوه که بر آن صبر نتوان
کردن و پراگنده و آشکارا کردن را البث الحزن الشدید **بحث** ع بفتح باز جستن و کاویدن و کسی را
بسخن آوردن مصدر از باب فتح **فصل الجیم** **پسیج** ف یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد
بهیج ع زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان و نیکو شد نسبت **بیج** ع بضم گوشک و یکی از دوازده
بخش فلک و بفتح سپید **بحت** سفید و سیاه و سخت سیاه **فصل الخا** **برزخ** ع بفتح چیزی میان
دو چیز حائل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشر و آنچه در
قرآن آمده است که ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم مثالی میان روحانیت
معقولات مجرده و با صطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطیست میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ
که برزخ جامع نیز مسمی می شود مرتبه وحدتست که تعین اول عبارت از آنست و بنور محمدی و حقیقت محمدی
نیز مفسر می شود **برخ** ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند
سوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آن را تالاب نیز خوانند چهارم شبنم را گویند **بطیخ** ع
بکسرتین خربزه و بطیخ الهندی هندوانه که تربز باشد و بتازیش بطیخ الدخ نامند **پاسخ** ف جواب **بخ** ع بفتح اول
و خای مشدده و نیز مخففه کلمه ایست که وقت فرح و رضا بچیزی گفته میشود و نیز در یک مبالغه مکرر بگویند **فصل الدال**

بره و ـ ف بضم اول وضمّ آورده و نوعی از جامهای پوشش بستانی و چادر را نیز نامند و نیز جامه‌ایست که در زمین
بافند و آنرا جبه یمانی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو آمده و نیز سرما و راحت و خواب را گویند بارد و ـ مخفف
آب سرد و باد که پیوسته وزد و در وزن سرد و بمعنی ثابت نیز آمده بند ـ ف با اول مفتوح بثانی زده نوزده معنی دارد
اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان و دیوانگان
نهند سیوم شکله آهنی بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و امثال آن نهند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله
ششم ... هفتم ... باشد هشتم گره و عقده را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند دهم
خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در بند سفرم یا فلان در بند آزار است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در
مقام آزار است یازدهم کمربند و میان بند بود دوازدهم ریسمان و طناب خوانند سیزدهم بند پیچ
و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گره و زمین را خوانند پانزدهم حیله کشتی
گیری باشد شانزدهم هفت گاوی را نامند که بجهت زراعت و آرایه پهلو بندند هفدهم طومار کاغذ باشد
هیجدهم ... باشد از علم و دار الحرب نوزدهم جمیع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند کاره
و امثال آنهم پاکیزه و ـ ف ... کار را گویند پاضرو ـ ف با بای فارسی و رای مهمله اجرت که قاصد از دهند
چیزی که بدهی بانان از اسیران بطریق روزمره ستانند ... رندیست که در باب را در فصل
دال ... خواهد یافت انشاء الله تعالی پدره و ـ ف با بای فارسی مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف
و ... معنی دارد اول سلامت بود دوم وداع را گویند پرسید ـ ف بتشدید یا و رای مهمله ...
... این ... بمعنی پرسید آمده بعاد ... از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن ...
بفتح و سکون ... خوار شده و خوار شدگان و بضم دور شدن و هلاک شدن و دور و هلاک از باب
کرم ... بتاسانید ـ ف یعنی برسانید ...
... اصل ... آمده ... یعنی همسری و برابری ... یعنی ...
بیابانی ... آمده ... باشد ... معنی ... است که ...
و آن ... است چنانچه ...
... باشد ... چنانکه استاد فرماید بیت
میان ... جهاندار ... آید معنی ...
باشد ... استاد فرماید بیت که بهرام ... یاران ... سخن ... کتاب ...
که ... آنرا ... چهار دفتر ... چهار ...

باب الباء

اول سیام بید دوم رکه بید سوم مجنون بید چهارم اتهر بن بید و در شش بید اول اوامر و نواهی و وعد و وعید و
سائر احکام شریعت ایشان است و بید چهارم مناسبت بسفر اول و نیم آخر بشش تمام صفت محمد است
صلی الله تعالی علیه و اله وسلم و کلمه لا اله الا الله عبارت از کلمه طیب است و دران بسیار است و از اول آفرینش تا آخر
دنیا و هرچه در آن میان است از مقدرات در آن نوشته شده استاد فرماید بیت نه زرنگبانم نه دیو سپید
نه پولاد هندی نه سجده نه بید * بغداد شهر مشهور است و اورا پیش از آبادانی باغ داد میگفتندی از آنکه
هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی پس ویرا نام شهری آباد ان
شد الف را اسقاط کرده بغداد گفتند بعضی بفتح بند نیک پارچه نیم و ضمه سوخته کهنه و سوده که دران آتش
زود گیرد و گیاهی است که زیر چقماق می نهند و بیای پارسی نام درختی است و بضم اول و دال مهمله مشدده چاره و علاج و نیز مرکب
می آید چنانچه پلا بد بضم و تخفیف مخفف پود * فصل اللام * بلال بوزن بمعنی بود کفار میان آن را بدال خوانده اند و لهذا در مثنوی
دلولی معنوی در بیتی قافیه اعود واقع است و در اکثر اشعار اکابر بمقدار آمده * فصل الراء * بلیسر بفتح شرده و چنبه
و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم * بلینس با اول مکسور و یا تحتانی سین مهمله مفتوح و رای مهمله
سکون گوینده نام وزیر نصرانی بود که در سر دوم نصاری عداوت افگند و قصه آن در دفتر اول مثنوی مندرج است
و اگر یا اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود و به دمشق اول است یا دیگر حرف رونقی که به بیت بانه نهند
با الالفاظ بابستان بیرنه با اول مفتوح و معنی دارد اول بالا و زیر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف بیرنه ششم بمعنی بسا آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ
را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی نجارت بود چنانکه اگر گویند بیک بر شوم مراد باشد که بیک طرف شوم دهم در
خانه و سرای و نیز در فرهنگی بمعنی نزدیک و تن و بفتح زمین خشک و پرنده و پستان زن جوان و بفتح ورای
مشدده نیک و مهربان و بیابان و بکسر نیکوی و در حل لغات است بمعنی راندن بنر و آنچه نزدیک فرستند
آنرا هدیه و بضم گندم * بدر بفتح تکیه و سکون دوم ماه تمام شب چهاردهم بدور جمع و بدر را بدر از آن گویند
که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامی و نام چاهی که
کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بدر نامند * بندار بر وزن با اول مکسور تکبر باشد و امرا بنیاد است
بود * بخار بر وزن با اول مضموم غباری که از جای نمناک بر آید و قسیل دود که از آب گرم رطوبات
قسیمه و قسیل دودی که از دهان و از آب مادر زمستان بر آید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرماید
بیت فخر کند روزگار تو بتو زیرا * کاصل بزرگی توئی و اصل بخاری * و بخارا از این لفظ مشتق است
و معنی آن بسیار بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا بخارا موسوم ساختند یاره شعف

بست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدا تعالی سوم رخصت باشد و
رخصت درآمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبت بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده
هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند کنج بار و دریا بار نهم باره را خوانند
مانند زلف مشکبار و ابر باران بار دهم حاصل نباتات را گویند از کل میوه ها یازدهم خسی بود که میان زعفران
و مشک و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید بیت هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست آری زگوشت
گاو بود بار زعفران دوازدهم دیگران باشد سیزدهم اطعمه راست بیت عشق بختی دل ما بر دیگ امروزه مطبخی
خیز دیر دیگ کلان نه بر بار چهاردهم بره ده را گویند پانزدهم دوست خوانند و آنرا یار نیز گویند مثل
زن یار یعنی زن دوست و غلام یار یعنی غلام دوست شانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را نامند هفدهم
غم و اندوه باشد هجدهم انبار بود نوزدهم ساز ها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن
بیستم
نوزدهم نیچه و ارزنی را خوانند که بجهت بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی نکرده در خم انداخته باشند
نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا یعنی
بزرگ خدا و نیز بمعنی نصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت تو داده باری خسی من مردم از غیرت بمی نکبا برم دهر کسی
بیچاره جای بار با بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر درآمده بلعم باعور نام مردی که در زمان حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعای موسی
علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی
قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه وی دوازده هزار دوات حاضر میشد چون قصه او
مشهور بود بنا بر تطویل ننمود بهرت بوزن شهر نام ولایتی است و نیز حظ و نصیب بود بهرم و بهر مترادف اوست
و صاحب صراح سگوید که بمعنی هلاک و نگونساریست و نیز بمعنی عجب آمده بخر بکسر و فتح معنی مزارع است و آنرا
بره گرد بره کرد و بره کاره و بره کار نیز خوانند بره با اول مفتوح و ثانی زده زراعت را گویند و آن را ورزه
نیز گویند بارگیر بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا کیوره و کشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال
مهمله بیرای مهمله و بجای زای معجمه بنظر درآمده بجور بغ با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف بعجل النبی
باشد و آنرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفیح و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود
و بخور یذاته خوشبو نباشد و نیز عطریست مو خلقی و قبل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است
هر چه بدان بو کنند بورق با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبیه را گویند دوم نام سرای شهر قنوج
بود دو واد یاد نیز گویند بوریف با اول مضموم است معرب رنگ را گویند و نیز بمعنی کبک آمده که عرب آنرا تدرو خوانند

بلغار نام شهریست نزدیک ظلمات آبادان کرده ذو القرنین چون ذو القرنین در طلب آب حیات
بظلمات در آمد بنگاه درین غاری گذاشت چون از ظلمات بازگشت ازین غاری کوچ کرده خلقی که از
اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر بتنگ آمده بودند بعد کوچ آنها همانجا ماندند باهستگی شهر
عظیم شد پس نون را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین خوشبوی که از تابش جرم سهیل بوی
خوش در وی ظاهر شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان خوبان خیز و آن مین بهر است و طوطی آنجا نزیده
در آن ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلغار دوم سوار سوم اسپیک گرد دیگر و بلغاریه ترک دارند بگلر ست
اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح و یای تهلیه ده بمعنی امیر و صاحب خبر که آمده بلادر ست و بلادر
بای اول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام پاره درختی است که در دواها بکار آید و آنرا بیونانی انقردیا و بهندی
بهلاوه و بهلا نیز گویند و این دارو در بلاد هند بهم رسد و خاصیت او آنست که چون در اعضای آدمی سستی
و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاوه را بآتش نهند چون بجوشد از آن بابلی گرفته اندکی در پیشانی و هر دو بنا گوش
آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرداب ترشح کند بعد التیا والتی آماس کم شود
و کاهلی و سستی برطرف شود دوم زبیه زر سرایه باشد که زنان بپیر بندند بصر مع بفتح اول و سکون عین مهمله
پشک شتر و گوسفند و جز آن بعار جمع بسط زاتبا لبنر باشد بصر مع بضم بای موحده و سکون سین مهمله غوره
خرما کلان شده و آب باران تازه باریده و آمیختن بسر و به اصد بسیار جمع و بفتح اول حاجت بنا جایگاه خوابیدن
خراشیده شدن سر و پشت پا نهفرع بفتحتین شلّه بصر مع بفتحتین بینائی و دانائی بمعرفت اختصار بمعنی بصر است
بوک و بو هم فتنه اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد که و شاید که و اگر بود و این کلمه تمنی است و آرزو بیارف
با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم پاره را گویند سوم بمعنی پیش بیع و پایه
بمعنی پریدنست چهارم جرم گاو باغرت گرده شده بطر عفت سرگشتگی و بهشت و وقت شادی نمودن و حیران
شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن و خودنمائی نمودن و بی نشاط یعنی نیک شاد کامل از غفلت
و تکبر بحیر بعو دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اسب تیک رو و بن تم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ انیز گویند
و مصدر از باب فتح کوشش شتر شکافتن بحبح بفتحتین و بای موحده و خای معجمه کنده دهن بحار جمع باد رسع
بوزن قادر شتابنده بسوی چیزی و بشارع بوزن قهاره مژده دهنده یاب ضمیر یعنی در جمه و این آنچنان است
که چون امر شد مر بنی اسرائیل را که در آیند در ده ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بوده بالفعل
از ولایت شام باو ایلیا اغلسیه بیر اشد که این فرمان را نبردند از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند تیه
صحرائی است در میان و ایله دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان

بیابان بیابان رسیده موسی و هارون علیهما السلام بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع بن نون از نبیره یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیند باریحا و بخورند از این ده یعنی میوه ها و طعامهای او هر جا که خواهید و در آیید از یکی از درهای این ده و آنرا هفت در بود و یا در مسجد ایلیا که آنرا باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بود از درهای مسجد و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل سوی بدان آوردندی در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیند سجده بشکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان از آن اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند در سجده کنان ایشان در آمدند باعجاب خود یعنی بر زمین می خیزیدند چنانکه کودکان را پیش از قلات بر رفتن عادت است و از این بود که عذاب بر ایشان فرود آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک ساعت بیست چهار هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس را مرگ مفاجات رسید و الله اعلم

پشت دار حرف پشتیبان و پناه دهنده با ختم حرف با خای موقوف مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده پیکر حرف بفتح اول حبه و میان پتیماره حرف با اول مضموم و واو معروف نام مرغی است که آنرا غم خوارک نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و آنرا بتازی سماک نامند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را نیز پایدار و بیدار سه معنی دارد اول همیشه و باقی و بر قرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سوم تند و چابک را نامند و نیز بمعنی ایستاده شود منتظر باش و بجای خود بایست پرده بار حرف با الضم تحمل و با وقار و آهسته و با سکون باشد

فصل الباء

پوزه با بای فارسی مضموم و واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار و ساق آمده پر واز حرف چهار معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سوم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان و وقت پریدن آمده پاییز حرف عبارت خزان یعنی تحویل شمس میزان و عقرب و قوس که مابین تابستان است و زمستان باشد پای زه چهار معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز عدد آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امراز بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمار باز و امثال آن سوم گشاده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باز نیز نامند و بتازی باع بجاین مهمله که مقدار درازی دو دست باشد ترکی قلاج خوانند پنجم چند فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب

آمده و سیم گذرگاه سیل بود و در فرهنگ بمعنی شعرا نیز نوشته و نیز بمعنی فرشته آمده و با زای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب
و اشیا دوم شیاره را گویند که پادشاه قومی دهد است از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد دوم زری باشد که راهداران و گذربانان
از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند سوم خانه بود که بمعنی حجره وقت بدن شستن و خوردنی خوردن
بعد از رفتن به اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در آن
قریه بوده پشیز — ف بابای فارسی چهارم حصه از دانگ درمی است کم از رکه در خرید و فروخت در قیمت بجای سیم
رواج یافته و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز چیزی قلب باشد که بجای درم خرج کنند
و آن زری باشد که از برنج زنند پالیز — ف باغ و بستان کشت زار را گویند عموما و کشت خربزه را خوانند
خصوصا بدیوز — و بدفوز و پسوز و پشنوز — ف با اول و ثانی زده و بای پارسی و فا در چهار لغت مضموم بمعنی پوز است
و نیز بمعنی بهره بنظر در آمده فصل السین سپاس — ف بابای پارسی چهار معنی دارد اول نگاهداشتن
بود دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند بخشی را پاس خوانند سوم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم
پاسبان را نامند و بجای تازی حرس آمده بلهوس — ف آنکه پیرامون نفس و هوا کار کند پلاس — ف بابای
فارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرا نشین از آن خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از مکر و زشت
دنیا و بیت باریک تلبیس — ف مکر دقیق و خیال محال کننده را گویند پخس — ع با اول مفتوح ثانی زده دو
معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که تف آتش یا ورسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن
یا آب باران در آن زراعت شود و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و با اول مکسور نیز هم
بینی بود و بمعنی شتر نیز آمده و هم در فرهنگی بمعنی نگاهداشتن و پیدا کردن و عشوه و گداز و پیچ و کم کردن حق
کسی بر قوم ساخته و بابای فارسی مفتوح ثانی زده گدازش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه و یا کثرت محنت
و مشقت و گداختن و ضعیف به و سوم و امثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی بمعنی
عشق بنظر در آمده و با اول مفتوح و خای معجمه مکسور پخسیدن زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده پس — ف بابای فارسی
مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس آگاه کردند از آن کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار
بائس — ع سخت محتاج و درویش البائس الفقیر البوس ع سخت محتاج شدن و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح
المضارع آمده و گاهی بمعنی سخت بپرس — ف بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده حکیم
سنائی فرماید بیت آنکه دارکه با آن حکمت نپرسی که جهان از حال سنائی بپرس بود دوم رسیدن بود
سوزنی گفته بیت شاهی که باه رایت منصور و بقدرش از باد برگذشت بخورشید برسید و قیل و بمعنی اول
بابای فارسی دوم معنی ثانی ببای سوخته فصل الشین پرتش — ف نام آن درختیست که

فصل السین

فصل الشین

میگفت و قصهٔ او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند **بخشش** ف بوزن خرش بهره که عرب نصیب خوانند و نیز بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و بمعنی مستی و بمعنی آخر بسین مهمله هم بنظر در آمده **پاداش** ف مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداش نیز خوانند **پویش** ف با اول مفتوح و ثانی زده کرد و فرخود تمائی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و هذا الجمع مقلوب **باش** باجای بودن و امر است برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت سر و عدد پنج آمده و یا ماله مشهور است که بیش باشد بوالهوس ع نی گو خر با گو بیند **باد ریش** ف بمعنی خوش نمای و لاف باشد **شاباش** ف بفتح و تشدید شین نازه و خندان **پوزش** ف عذر **پیل انگلش** ف بابای موقوف اسپ سیاه **پنج شش** ف پنج حواس و شش جهت یا پنج طبقه باشد و منقولست از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که است من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت هر طبقه چهل سال باشد طبقه اولی طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند و دوم تابعین بوده اند سوم تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا روی با ایشان آرد به سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص با ایشان پیوندد و ایشان آنرا تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه بزاید به که فرزند **بنات النعش** ع ستارگان هفتگانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و بترکی یدی گن خوانند

فصل الصاد

اشخاص ع جمع شخص کالبد مردم و جز آن **اقتباص** ع بکسر همزه و فا و تای منقوطه و یای تحتانیه رهانیدن از سجن **ابرص** ع بوزن افعل پیس **اقتناص** ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن والله اعلم

فصل الضاد

بیض ع بکسر جمع ابیض بمعنی سپید یعنی هر چه سپید باشد **شمشیر** حیوانی و نام که بیلست ع بفتح تمود و تخم مرغ **بسل الحیض** ع بکسر پلید **بعض** ع بفتح اول و عین مهمله پاره از چیزی **العاض** ع جمع **بنات الارض** ع بالفتح گیاهای زمین و جویها و غیره

فصل الطا

بسیط ع با اول مفتوح و ثانی مکسور بیابان فراخ و جای فراخ و چیز فراخ و نام بحریست از بحور مشهور باصطلاح ارباب معقول سه معنی دارد اول چیزی که قبول قسمت نکند اصلا دوم آنکه از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نباشد سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق توان کرد و معنی اول صادق نمی آید الا بر مجرد است و جوهر فرد

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطا

که عبارت از جزو لایتجزی باشد اما ثانی و ثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نباشد حقیقةً دوم آنکه مرکب نباشد حسّاً سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق نکنند حقیقةً چهارم آنست که اطلاق کنند حسّاً بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضای بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبائع مرکب است حقیقةً اما اعتبار ثانی بر همه شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حسّاً از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نیست و از اعتبار سوم فلک خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل نمیتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای بسیط حیوانی و اعتبار چهارم انسب همه است ... نیست همه را و گاه بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه واجب را علت منبسطه گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت ببیان مرکب نیست بساط ع بکسر عرصهٔ شطرنج و شادروان یعنی جامخانه و پرده که پیه در بندند و چیزی گسترنی بفتح زیر انداز و بوار البسیط ع بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه ها کرده شده باشد و بچه او و با او نگیرند و نیز دست گشوده یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه ارونیست که اقتضا میکند اشارهٔ قبولیت و رحمت و لطف و انس را برای صاحب آن من عند الله و این احوال قلب است و هر مقامی و لائق بآن مقام بسطی و قبضی است

فصل العین

فصل العین

بدیع ع عجیب و شگفت و نو باده و یکی از نامهای خدای عز و جل بقاع ع بکسر جمع بقعه بیع ع بفتح و سکون یای تحتانیه خرید و فروخت و بکسر و بفتح بای موحده کلیسای ترسایان و قیل نصاری کذا فی کشف اللغات بضع ع بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گویند میان سه تا پنج و این قول جماعتیست و بعضی گفته میان یکی تا پنج و قول اول معتبر است و تفسیر قول حق تعالی جل جلاله سیغلبون فی بضع سنین بیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کذا فی الکشاف و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن

فصل الغین

فصل الغین

پناغ ع بفتح بای فارسی و قیل بای موحده مفتوح و بیرو ماشوره ریسمان خام که بیرون دوک پیچند و سبزی رستنی که تنه ندارد و پیچ خشک و چیزی سست و تنه عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر نیز آمده و نیز چون دو زن در حبالهٔ یک مرد باشند آن زنان یکدیگر را اپناغ خوانند و آنرا انباغ نیز خوانند بلاغ ع بفتح رسانیدن و کافی شدن بلغ ع بضم مهره که در گردن یا پهاهت علان ع از نر یه هندی سنگ نامند بزغ ع بفتح برغ ع بضمتین بمعنی طلوع یعنی بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و کشادن رگ از باب نصر بازغ ع طلوع شونده

فصل القاف

فصل القاف

بلق ع بضمتین صدای آب هنگامی که سنگ کلوخ در وی اندازند بندق

سع بفتح اول وذال معجمه پیاده شطرنج و غلوله گل بباذق جمع بیدقان محقق ع عبارت از سید البرهان المحقق ترمذیست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود و شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته مشهور بسید شهوانیست و حضرت مولوی ازو بهرها یافته اند بغلطاق و بغلطاق و بخطاق ت در اول باغین معجمه مفتوح و در دوم و سوم بضم با کلاه درویشان و گدایان و قبای بغل بند و گدری که بستوان و نیز انچه در جامه پوشیدنی بر بندند و نیز نوعی از کسوت ختائی است بکیارق ت بفتح اول وسکون قاف فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله غلامان و نوکران یکصاحب چون خواجه تاشان بیرلیق ع ر روشن و تابان براق ع برای مهمله مشدد و بسیار روشن و نام اسپ بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند بارق ع روشن و تابان شونده و برابری کناره و برق بیرون جهد و قیل نام قبیله است از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لامحه ایست که وارد میشود بر سالک از جناب قدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است برق ع بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بدر آمدن شکم را گویند و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی دخول در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله و سیر فی الله بق ع بفتح اول و تشدید یا پشه بقوق جمع آن بوق ت بضم کرنای که بزبان هندی بهیر گویند فصل الکاف پلنگ ف با اول و ثانی مفتوح نام درنده ایست معروف که عرب نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و بقره انیز تشبیه گویند و بمعنی دو رنگ نیز آمده پلک ف با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا چغر و سکل نیز گویند و بسحاق اطعمه ریکاسلق بسپنج بودن آن سیان آب و گل صحبتش با وزغ و لاک پشت میگویند بیت بسر باریش بیلاقی در شستا نبیهی یک صحبت لاک پشت پو و نیز بمعنی ناله آمده و در ترکی خشاعت و امیر باربر را نامند و ختنه مار پلک نیز آمده پرگ ف با اول مفتوح و بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوا را گویند سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی پروا آمده پشک ف بضم بای فارسی وسکون شین معجمه سرگین بزکوهی و گوسپند و شتر و جز آن پالهنگ و پالاهنگ ف کمندی را گویند که بر گوشه فسار و لگام بسته اسپ را کشند و در اصل پالاهنگ بوده است یعنی آنچه کش چپالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنا بر آنکه در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد یکحرف ساقط سازند چون حرف آخر پالا الفست و حرف

فصل الکاف

اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده بالاهنگ خوانند و در لغت اول الف را باکتفای فتح لام انداخته بالهنگ گفته اند پتیاک خا پیسنگ ف که آهنگران و مسگران بدان آهن و مس را گویند بتوک فا بفتح طبقی باشد و ف که بیشتر بقالان دارند و خورده‌ئی دران اندازند و در سراجیست نام موضعی میان بحیره ناحیه شام که غزوه آنجا معروفست و آن غزوه را جیش العسیر نیز گویند و گویند حصنی است از حصنها از مره بر اینند که نام چشمه ایست و نیز نام قلعه ایست در کنار دریای قلزم و در حل لغات نوشته نام موضعی در راه کعبه و بتقدیم تا بر یا نیز بهمین معنی آمده است و اصح همین است پچک ک بکسر اول بفتح جیم فارسی بمعنی کاردی آن ترکی اهل روم است بکلر بکیات ترکی بمعنی خان خانان و میر امیران و امثال آن بیناک ـ تا بفتح و دو بدو و بخیه زدن جامه را و در فتح گفتن و بشتاب فلتن شتر بسر وک ت بضمتین فم و فلتن شتر و ایستادن ثابت شدن پلک ف با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور و ثانی زده هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است و دو معنی دارد اول پلک چشم دوم آویخته بود ولوک ست بضم و سکون کلمه تمنی است و آرزو و بعضی گویند بمعنی باشد و اگر نیز آمده است و مختصر بود که بفتح و سکون بر جستن خر نیز بر یاده پیش آهنگ و باشد بیرنگ ـ ف با اول مکسور آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری یا نقشی بکنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از ان رنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا زنگ ریزی نمایند آنرا بیرنگ خوانند والله اعلم بالصواب

فصل اللام

بوالفضول ع نادانی که خود را دانا نماید بول ع پیشاب کردن و پیشاب عد بسیار بیت المال ع یعنی آنکه همه مسلمانان را در ان حقی بود بال ف چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چیده دست بود از کتف تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ بود و در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم بمعنی غوکردن و اهراز غوکردن نیست چهارم بالا را خوانند بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول حال المسئل را نامند و بمعنی از اختیارات بدیعی نوشته شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و حالیش فراخ و تن و کار و حال بنظر در آمده بقل ع بفتح تره و سبزی مثل خیار و بادرنگ جز آن بقول جمع بابیل ع جهان بابیل که در باب الف فصل الام گذشت بدیل ع عوض و نام حکیم خاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و یکی از بدلا را گویند که بندگان خاص خدا اند ابابل ع بکسر سوم همین صحیح است و قیل بضم سوم جائیست معروف اما در بعضی اشعار استانده هر دو واقع شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بابیل و گویند بضم اعراف که میان بهشت و دوزخ است و قیل موضعی است میان عراق و نیز نام ولایتی که آن چاه دران ولایتست و زهره مشتری را گویند کذا فی العجائب البلدان و در بابل چاهیست که هاروت و ماروت دران معذب اند و نیز

بزبان یونانی شتر را گویند و ساحران استخراج سحر از آن چاه میکنند باطل ع در اصطلاح صوفیه ما سوای
حق است از محدثات چه ما سوای حق نزد صوفیه معدوم است و در ظهور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق
را وجودی که ظاهر است بظل وجود الهی خواه عین باشد خواه معنی برطل ع بوزن قلنسوه یعنی کلاه
کذا فی القاموس و در مثنوی بمعنی التزامی کلاه است می آید بعال ع جمع بعل بفتح و سکون عین مهمله نام
بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا وعلیه السلام و بازی کردن زن و شوهر باهم و زمین باران نارسیده و خرما و نبات
که بیخ او آب خورد بی آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب
مالک چیزی را نیز بعل بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن سر باز زدن بطال ع
بفتح بای موحده و طای مهمله مشدده بغایت بیکاره و در شرح گوید بطال البدل ع یعنی عوض بدیل ع
بکسرتین عفو از گناه بصل ع بفتحتین پیاز بصله واحد بوشل ع خداوند را باذل ع بفتح
با و ذال معجمه چیزی بخشیدن باذل بذول بخشنده فعول فاعل از بذل از باب نصر فصل المیم مسیلم ع نام شخصی که
در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی از قریش مرتد شده با او پیوستند
و حضرت صدیق با او جنگی عظیم کرد چنانکه هفتصد مرد حافظ قاری قرآن دران جنگ بشهادت رسیدند و آخر آن
لعین مخذول و مقهور شد و رو بهزیمت نهاد و مسیلم کذاب مشهور گشت و او را ابو مسیلم و ابو مسلمه نیز گویند
بسیم ع بفتح اول و کسر ثانی تبسم کننده بهم حرف باول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد
بر سر دستار کسی دوم تار گشته را گویند و آن ضد زیر است سوم قلعه ایست از توابع کرمان پالدم و
پاردم ف دنب افسار باشد و آنرا دمچی نیز گویند و آن دوال باشد که زیر دم اسپ بود بغز حرف باول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی شعرت یعنی بیشی و خوشحالی را گویند دوم نام دهیست از ولایات شیراز که گویند
که یکی از امامزادها در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بدندان پیشین دوم نوشیدن
شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی بیچ حرف باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نوعی
از گاوان کوهی باشد که در کوهها که ما بین ملک ختا و هندوستان واقع است پیدا شوند و آنرا بر سر چوب علم
و گردن اسپ ببندند دوم کافر را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت بیچ کافری را گرفته بود و بعد از شهید شدن ده کس از دست
شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه بیان نموده بیت
ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکانیم که لاغر گیرند یکی دست می خالص ایمان نوشند یکی
دست دگر بیچم کافر گیرند بوم ف باول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام

جانوریست بخوست و شئامت شهره دارد و کلان تر از چغد است سوم بمعنی شهر است و طینت آمده بکم
بضم اول و سکون کاف جمع ابکم ای گنگ بهرام ف بفتح اول چهار معنی دارد اول نام سروشیست که محافظت
مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ
بود و آن مربی کشور سوم هم نام بیستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است و بهرام نام
دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بود **فصل الفنون**
یلی کشیدن و یلی زدن ف بمعنی انکار کردن و حسد بردن آمده بهمن ف با اول مفتوح و سکون ثانی
دوازده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم درازدست
را گویند چهارم اسم امشاسپند نام فرشته ایست که تسکین خشم دهد و موکل باشد بر نرگاوان و گوسپندان را اکثر
چهارپایان و تدابیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو متعلق است پنجم نام اسفندیار بن
گشتاسپ که اردشیر نام داشت و درازدستان و تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب آنست که گفتاری
درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خرد سالی بهر کوه عاقل و بسیار دان بود باین
اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچه معنوی
مرقوم شود و بیت شنیدم من که بر پا ایستادی برسیدی تا بزانو دست بهمن و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم
دست یافت او را باین نام خواندند چه یک معنی بهمن درازدست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی دوستی
بسبب بهمن همنامی امشاسپند او را باین نام نامیدند ششم از ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن ماه دوم
است از فصل زمستان که مدت ماندن نیر اعظم در برج دلو در هم این ماه جشن شده بود هفتم رستنی بود که
در ماه بهمن گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سپید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی
و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن و فرازین عید
کنند و جشن نمایند و انواع طعامها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها بپاشند و بهمن سرخ را با شیر گاو نابات
گویند بر آورده بهمن سپید را سائیده باشیر بپاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این
روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخها و دوائی از کوهها نهادن و گرفتن بر و غنها و کردن تجوهها
و نیکست در پیش فرجامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و عمارت کردن ایمن بود
را بهمن ضیا توانند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده
گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نموده یازدهم بمعنی بندهای برف
گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده به هفت روز آمده دوازدهم مقبل یار را نامند چنانچه ببرج و دیوان

امیر المومنین علی کرم الله وجهه قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین جوهر است و میگویند که خدا واحد
محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا ابتدا صادر شده عقل اول است
که حکما او را همین گویند **بطلان** ع بضم باطل شدن **بدن** ع بفتحتین تن و زره کوتاه و مرد سالدار و بزرگ و
سالدار **پایچه پیچان** ع **پاپاچان** ف هر دو جیم فارسی آنکه درویشان بواسطه گناهی گناه کار در صف نعال
که محل سیاست ایشان است بر یک پای بایستانند و گوشش بدست او گیرند و بجیم تازی نیز آمده و آنرا صف
نعال هم خوانند **بالین** ف آنچه زیر سر نهند وقت خواب و در عرف بالشت و تکیه گویند و تازیان مساده خوانند
پنج نوبت زدن ف در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود **بو الحزن** ع خداوند غم و اندوه
پنگان ف با اول مکسور و تشدید نما که شبانه روزی را بدو هزار قسمت کرده اند و هر قسمتی را یک
پنگ گویند و پنگ کاسه باشد مسین یا روئین که در ته آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند
همین که یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در زمان آب نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه را شمه باشد
در منقسم آب نهند و آنرا طشت و سبو نیز خوانند و سوراخ آن فنجانست و بطریق عموم هر کاسه را پنگان
خوانند و نیز چکنک و فلین که هندوی تهالی نامند و تازیان طاس گویند و کما حقه چیزی را شناختن و آنرا
پنگ بکسر بای پارسی نیز خوانند **برهان** ع حجت براهین جمع **بالیدن** ف بزرگ شدن بر آمدن نمو کردن
باشد **بنان** بفتح سر های انگشتان جمع بنانه **پالودن** و **پالیدن** و **پالائیدن** ف بمعنی دیدن
و جستن و تفحص کردن و گداختن و صاف کردن آمده **پروین** ع **پیرن** ف هر دو بفتح بای پارسی و
کلمه دوم بفتحتین شش ستاره و قیل هفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور که بتازی ثریا
خوانند **برین** ف بضم اول گیرج یعنی تلمیم خربزه و امثال آن که تازیان آنرا شمه نامند و با اول مفتوح و کسر رای
مهمله دو معنی دارد اول بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از این است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند
دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و یک لمحه دل صد راغ را گویند و آنرا بریده هم خوانند **بطن** ع بفتح اول
و سکون طای مهمله شکم و جانب درازی پر مرغ و پشت شکم حیوانات و در تفتیش باطن چیزی را شناختن و با اول
مفتوح و طای مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته و بزرگ شکم و قبیله را هم گویند و نیز بمعنی اندرون
چیزی **بطن** بالبطیع اندرون شهر **بادبان** ف دو معنی دارد اول پرده باشد که بر کشتی بندند و آن معروف است
دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع می شود و آنرا از جانب راست بچپ و از چپ بجانب راست می بندند
و سست زیر پیرهن است بالا گویند شش و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است [illegible]
فی [illegible] بمعنی سیر کشتی [illegible] آنرا نامند **پشت پاره دان** ف در

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد باد بیزن ف مروحه که عجم پنکهٔ گویند باطن ع درون و نهان
و داننده نهان و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن بین ع بالفتح جدائی و دوری
و فراق و میانهٔ چیزی البینة والبینونة جدا شدن و بهم پیوستن این از لغات الاضداد است و بمعنی فائق شدن
هم بنظر در آمده و بتشدید یا هویدا و آشکارا بیّن بین ع کلاهما بالفتح بیکاره یعنی میان نیک و بد میان کوتاه و
بلند و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین مثلاً و در فرهنگی متردد شدن میانه دو چیز بنظر در آمده
بن دندان ف بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی
بنگران ف با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا بگران
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت وارثانم را سلام من بگو این وصیت را بگو هم مو بمو [illegible]
بسیاری آن زن بشکنند و بنگرانی پیش آن مهمان نهند و این معنی قیاسی میر جمال الدین حسین انجو است
و الا بنگرانی بکاف فارسی تصحیح یافته و بیکرانی این معنی ارجح است پایندان ف بیای تحتانیه مفتوح
سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند دوم ضامن و کفیل را گویند سوم بمعنی … آمده بیزران ف
بضم اول و زای معجمه شهوت زنان بیزگرفتن ف بالضم اول و سکون زای معجمه بزرگ کردن و تسخیر کردن
حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگر مرا آن یکی بسکفت سخت بیز گرفتی تو مرا ای … چو گفت
… خون هستی تو خره کنیزی … بگیر و … چه پهلو تهی کردن ف بیاء پارسی گریختن و کناره
کردن بود پهلو زدن ف برابری کردن در مرتبه پیده زدن و پیده زدن ف هر چیز … صلاح و …
را نامند عموماً انگور … را خوانند خصوصاً بنون و بنین ع کلاهما بالفتح پسران پاره دین ف نام شهرست و بعضی
بیرانند که در اصل پیروین بوده بیخ بین ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان … هر چیزی را
گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است … نیز خوانند و جمع آن … بود و عربان تخم … را نامند
و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند دوم میوه ایست که در اندرون او مغزی باشد
و مردم … خورند و آنرا اون نیز نامند بحران ع بالضم باد گرم و تب و در بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم که بهر که
رسد بسوزد و مردم را … ساخته و نیز مرض است که بر هر که غالب آید او را از … و ضعیف تر سازد و او را بحران
نامحمود گویند و خلاف آن بحران محمود باشد و در صراح است تغییری که بیمار را پیدا آید و در حل لغات است
تغییری که حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت و مرض و نیز نفس تب … و این با دیگر چیزها … است
… جواهر کانی و زر … است یقال یوم بحران علی الاضافة و یوم باحوری علی غیر قیاس …
منسوب الی باحور و باحوراء مثل عاشور و عاشوراء … ولیدن ف بمعنی …

و پریشان گردیدن باشد و آنرا شیر پسند نیز خوانند بارگون ف بمعنی بارگونه است که در همین باب
در فصلها نوشته خواهد شد بادزان ف نام شهری است که باد را بحرکت آورده و از جای بجای برد و نیز
مراد از فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدوله که در بیت مثنوی اینجا آید این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا
این مقام اقتضای آن میکند و بمعنی فاعل حقیقی درست نیاید بیت آدمی چون کشتی است و بادبان تا کی
آرد باد را آن بادران بعدان ع بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و روده گوسپند که سرگین در وی
بود و بمعنی بن نیز آمده یعنی بیخ و قعر گفته بیت موج دریی جدا از لب دریا به یک سر الا انگشت از سر تا بون بن
و افزون آمدن از کسی بفضل ارتقال [illegible] صاحبکان [illegible] فضل پرداختن و پرداختن ف هفت
معنی دارد اول توجه نمودن و مشغول شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن
آمد چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن مجالست هفتم
گرفتن و برابر بودن باشد پرغدان ف سناپی که قلندران و ران اسباب گدائی نگاه دارند مثل پوست و جز آن
پیرامن و پیرامون ف بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد پخچیدن و پخچانیدن
بفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه و کسر جیم بمعنی پهن شدن و پهن نشاندن بود پهین ف بکسر اول بهترین بدحالان ف در
اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانیان [illegible] آنانکه اوقات را در پریشانی و غم گذرانند بزرین ف نام
آتشکده ایست [illegible] افکنده بهتان ف بضم [illegible] بسته [illegible] ع [illegible]
بشولیدن [illegible] بنظر داشتن است بر چیزی فصل الواو بیرون شو

و بیرون شو ف بمعنی گریزگاه باشد [illegible] پاشیدن و بیابان و آنرا [illegible] ف بیای
موحده بوزن دار و حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان لیف خوانند و بیای پارسی سرگین
باشد پوف بضم بای پارسی پف کردن [illegible] بضم اول مختصر [illegible] مختصر [illegible] بمعنی پدر و صاحب چنانکه [illegible]
و بوالبشر و بوالهب مختصر بوی خوش یا خوشی بواد پارسی امید و چشمداشت فصل الهاء پیشه ف

بکسر اول و یای مجهول نیستان باشد و بای فارسی بکسر و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل
و کار و حرفه دوم [illegible] باشد که اغلب شبانان بنوازند و آنرا توتک نیز گویند و بای معروف [illegible]
را گویند که از پشم [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز گویند پرده ف بفتح بای فارسی چیزی که در میان
حائل بود از جامه و غیر آن و پوست رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده [illegible]
با اول مفتوح [illegible] پیاله آمده [illegible]
بار ف [illegible] گویند [illegible] باشد

سوم بمعنی گرت و مرتبه بود چهارم بمعنی دو دست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش آمده هفتم مشربی باشد سنگی که از هیچ سازند هشتم زلف را گویند نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند پیوسته ف باول مفتوح بثانی زده همواره و هر چه پیوسته باید همیشه باشد در محاورات مراد از پیوسته پیوسته است پیرسته ف باول مفتوح وثانی زده و بای مضموم بسین زده نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی ساختگی با آن نباشد پاژگونه ف دو معنی دارد اول واژونه را گویند و آن معروفست دوم شوخ و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون واژونه نیز خوانند و بزای عجمی بمعنی می آید بایسته ف بابای تحتانیه مکسوره بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش آمده آنرا بائیست و بایا نیز خوانند بادیه ف صحرا و دشت بازیچه ف مسخره و آنچه بدان بازی کنند بالوده ف بمعنی بزرگ شده و برآمده و نمو کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شد بهیمه ف بفتح و کسر ثانی حیوان چهار پایه پلمه بفتح بای فارسی بنون زده و بای تازی مفتوحه بهانه و سنگ شدن و محو کردن و نیز ساختن و پراگنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند پنبه کنید یعنی سنگ شوید و محو کنید و نیز ساز زید و گریزانید و نیز کنایت از پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را کاگنده بود گوش قبول از ندای ملک و در فرهنگ میر فتح الله رازی پنبه بیای فارسی بهمین معنی بنظر درآمده و صحیح همین بهمینا باید پوشیده ف بفتح بای تازی کرده و فریافته شده پتره ف باول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن کناره بود مثل پتره بیابان پتره پایینی و پتره کوه و امثال آن سوم چیزی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط کرده و چهارم پرگاله است پنجم پتره آسیا و دولاب و امثال آن باشد پالوده ع بضم لام آرایش و جای نشستن و جای ریختن آب در حمام خانه و چاه سیاه سر آنکه در وقت آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود و خوض چه خرد که نیز در یک چاه باشد و بزبان هند چپلیه گویند پایه ف چند معنی دارد و چون اکثر معانی مشهور و معروف بود بتقسیم آن نپرداخته به بیان همین هفت معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت جوهرست انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه اند او غرض سوم بزبان گیلانی چوبک اگویند هفتم پایاب را خوانند پلمه ف باول مفتوح بثانی زده دراز ریش و انبوه ریش را خوانند پنبه ن باول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خرست و سیماب خانه را گویند دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده بنگاه و بنگه ف باول مضموم بثانی زده جایی را گویند که رخت و اسباب در آنجا نهند پلپله ف بوزن پلپله باد و نمناک نیز آمده بلیست معروف که اهل هند پیپل گویند پیچ و پلاته ف باول مضموم بمعنی بیرطل بمعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد پجده ف بفتح ...

البرای بچه گوسپند که عرب آنرا حملان و حلام گویند حلوان غلط است و معنی حلوان نیست که مردی که کابین
دختران بستاند برای خود و این را عرب عار می پنداشتند و حلوان مرأة بمعنی کابین زن است و مرد فال گوی باز نام
ف ۳ معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم سنت بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند باز نام
لقب بد باشد که نهاده است بوزنیه و بوزنه و بوزینه ف با اول مضموم میمون را گویند بصره ع بفتح نام
شهریست مشهور و سنگ سپید و نرم و بضم انگور که در بخشت آید پیغاره ف با بای فارسی ناکس ع فی و طعنه و سرزنش
و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند باکوره ع بضم کاف میوه نورسیده و در حل لغات است میوه
که زود تر رسد باچلیف با جیم عجمی بکسر و لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپا و با
بر پا بسته برف بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن به آسانی بگذرد و نیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه جامه که بآن موزه
پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن گشاده کنند و آنرا پاشنه گیر نیز خوانند بطانه ع بکسر طای مهمله آستر
و دوست نهانی که باور را از گویند بطانات و بطائن جمع بیضه ع بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه
واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و بمعنی گریبان و آماس دست اسپ را نیز بیضه خوانند و بیضه بیان
شهر و بمعنی خواره و حاجز و یگانه در کاره با کسر با شهریست بوصره ف بضم سوم که بدالبیس است بلقیه ع بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه پادشاه ف نامی است پارسی پاستانی و بمعنی پادشاه به طریق بمنظور آمده اول بمعنی
پاس دوم پاینده و زندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی
دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از مثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را بپوشند شاه نیز خوانند و امثال این بسیار
است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ باشند غایت شایسته باشد
دوم شاه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سوم چون
پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد و پاییدن و زندگی بحال او انسب است اگر او را باین
نام بخوانند بس لائق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی
در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن باستان اصل باشد خداوند و پاد و پاییدن
و دار زندگی یعنی خداوند اصل و خداوند پاییدن و دار زندگی دینی بسوده ف بضم اول و سین مهمله دست زده
و بوسیده ... ه علیه را خوانند بیلیت بکسر اول و یای مجهول ۳ معنی دارد اول زمین خشک را گویند که
در میان خرابه ها و دخانه واقع شود دوم هادی راه حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت یاد کن لطفی که کردی آن صبوح

باشمار حفظ در کشتی نوح و بیلکا با تیان را آنقدر مان و داد که از طوفان از موش امان داد دوم بمعنی پلکست سوم
شماره بود بیلیت بکسر اول و بای فارسی باشد و یای مجهول پنج معنی دارد اول آغوزه آب بشم را گویند و آن
معروفست دوم خریطه را گویند سوم دار بود و این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده بیت در همه پیلهٔ فلک
پیلوری نماند از بس که بخت خصم تو دارو و در همه پیلهٔ فلک پیلور دار و فروش را گویند چهارم پلک چشم
باشد پنجم گرهی باشد که در میان نیل بهم رسد و چون آنرا ببرند و نیل تنگ شود و پیرایه آرایش و آنچه بدان
زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زرینه که زنان در گوش و گردن کنند و تا نیان آنرا اهلی کنند یا
شوبت را گویند پوست بالضم و واو مجهول چهار معنی دارد اول فرخی باشد که بسیار بلند شود و پهن و زیک باشد دوم
بچه آدمی و ساير حيوانات را گویند عموماً و بچه شتر را خوانند خصوصاً سوم نشانه تیر را نامند چهارم ظرفی باشد که از گل سازند
و اشیا آن در میان نهاده نگاه دارند پیشگاه صدر و بهم مجلس و دو نیز جامه که در پیش خانه گسترند و صحن پیش درگاه
مجلس کنند و مقدمه پیتاره بای فارسی مفتوح و تای منقوطه ده معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و عیب را
گویند سوم مکر و تزویر را گویند چهارم مخابرات بود پنجم سختی و شدت و نفاذ حکم و ششم مکر و حیله باشد هفتم تقدیر بود هشتم آفت و شیب
باشد پیچ بکسر یای فارسی یای تحتانیه چیزی باشد که از آن دشمن گویند پیچ و دو معنی دارد اول گناه باشد دوم
جرم بود و بیهوده و بیهوده معروف و جامه نهم رنجه که هیچ کار نیاید فصل الباء دهم ناگاه و نیستی فصل الباء الفارسية بکسر یا و
بعد اللتیا و اللتی یعنی حادثه بزرگ و چنین و چنان و بعد از این آن کنایت از زمان اند که بهره و بیکار که گذشته باشد یعنی
بهمین نیکوئی و تیز نام میوه ایست مشهور و بضم با و تشدید یا و عربی بمعنی زیبا و خوب شده تیپ با غی یا هم گسترده
بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف و آنرا تیار نیز حصه خیش دوم پایی بود سوم نشان پای را گویند
چهارم دنبال و تعاقب باشد و پی بردن یعنی نشان یافتن پنجم پی پای که بالای پاشنه باشد
پیتارهٔ علاوه خوانند بشر حافی یکی سالکین و در نام ولی که به پابرهنه گشتی و خود را حافی
را گویند و او دائم پابرهنه بودی و هرگز پاپوش در پای نکرده بود مثل آن شیخ بر کاغذ
در کوچه نجاست یافتند بخلیفه عصر معلوم کرده که بشر حافی از عالم رفته باشد چون تحقیق کرده
بختی فتح با و تای از شتر سرخ موی و قیل شتر دو کوهان که آنرا بختی گویند و قیل بختی منسوب به بخت نام
پادشاهیست جبار که پدرش نصر نام داشت که ماده شتر عجمی و عربی را جفت ساخته از آن بختی حاصل شد
بختی گویند ابوبکر ربابی نام مردی ربابی که باین کنیت مشهور است و در مزاح و مسخرگی و سخنان مضحک
گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد و باقی عمر را سخن نگفت و در نکته ای از اولیاء ...
... سال خاموشی اختیار کرده و با کسی سخن نگفت ... اول ...

باشد پاچی ف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند و در فرهنگی بمعنی بیخ
درخت و تک و ته هر چیزی و بنیاد دیوار و پاینده مرقوم ساخته پاو پیچائی ف بمعنی بیحاصلی پادی ع با اول
مفتوح و دال مکسوره آغاز کننده و اول هر چیزی را و نیز بمعنی باشی تو و این در حالت خطابست چنانکه در غیاث بادا
پیشانی ف دو معنی دارد اول معروفست دوم سختی و بی شرمی و شوخی بود و باجی ع یعنی متکلم که بقواعد علم
کلام بحث کند بلوی ع بفتح اول و سکون لام و فتح واو و بالف مقصوره بمعنی بلواست که در همین باب فصل الف
مرقوم شد بوی ف بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی از و آمده است و قیل بمعنی بهره و نصیب و امید آمده
بیشی ف ... دریا ... معروفست ... پرخنده بیشک نیز بمعنی نیکو بود و در فرهنگی بمعنی عجیب بکسر ... منظر درآمده
پارگی ف دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت باشد پیرافشانی ف یعنی هنگام پیری
کاری قوی کردن که بعد از ان مثل آن نتوانند کرد و بمعنی آخر کار از همین باشد پیری و جوانی ف نام جنابین ... خوانچه
پیتی ع ... کردن و آمیختن آماسیدن جراحت و ریمناک شدن آن

باب التا فصل الالف

ترسا ف با اول مفتوح بثانی زده طائفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام بتازیش نصرانی خوانند و
در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع خواه بارادت و اختیار بادست
و قیل مرید صاحب ... تقریر را گویند تقا بضم پرهیزیدن و ترسیدن تقوی ع بفتح اول بمعنی تقاست که
مرقوم شد تقاضا ع طلب و خواهش تنگنا ف با کاف فارسی موقوف تنگه و تنگی هر چیزی در راهی که میان
دو کوه بود و در کوه تنگنای بیای زائد تلیبات ... بکسر اول و سکون یای تحتانیه جمع کردن و سخن کسی رد کردن
و ... ع بفتح ... هلاک شدن و هلاکت تبه ع بوزن ... تا ف پنج معنی دارد
اول ... ها باشد دوم تار را گویند سوم بمعنی اثرها چهارم بمعنی ... باشد پنجم مثل و مانند را گویند
در مثنوی ... بمعنی ... برای آگاهی و تنبیه است ... تولا ع بفتحتین و تشدید اللام محبت و دوستی
و ... کاری کردن

فصل الباء

تخریب ع بفتح ویران کردن ... و ستفقین شدن
... ع بفتح گرداندن و نظر بر چیزی انداختن تباب ع بفتح زیان کار شدن و هلاک شدن هلاکی
و زیانکاری ... ع بفتح ... تابش و تابت حرارت و بیماری معروف ... غلط است و در بعضی
فرهنگی ... تاب ف پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دوم بمعنی پیچ آمده سوم بمعنی
طاقت و توانائی چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بود و نیز سوای این پنج معنی که مذکور شد
در فرهنگی بمعنی ... گروه مردم و غصه مرقوم ساخته تعب ع بفتحتین رنجه شدن و نیز رنج و مشقت تلب ...
... فارسیان ... بمعنی گروه مردم آمده و اگر بالای حطی نویسند معرب خواهد بود ... ع

بازگردیده بسوی حق و باز ایستنده از گناه تقرب [illegible] نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بهم نهادن
تقلب [illegible] از باب تفعل بهر گردیدن و گردش کردن تعصب [illegible] از باب تفعل عصبه کردن یعنی پشتی
کردن کسی و خویشاوندی کردن و قرابت از طرف پدر شدن و نیز بمعنی [illegible] عصابه یعنی رگ بازبستن [illegible]
[illegible] رفتن [illegible] تواب [illegible] توبه کننده [illegible] ادب کردن [illegible]
به عبادت کردن و راهب شدن یعنی ترسا شدن [illegible] الرهبانیة [illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
لا رهبانیة فی الاسلام تعذیب [illegible] بفتح عذاب کردن ترحیب [illegible] مرحبا گفتن ترکیب [illegible] برنشاندن چنانچه
نگین بر خاتم و پیکان در تیر و امثال آن تطییب [illegible] خوشبو ساختن تهذیب [illegible] پاکیزه [illegible] تعظیم
کردن فصل التاء تفرقت [illegible] در اصطلاح صوفیه تنوع و تجزیه خاطر از جهت اشتغال بخلق باز ماندن از
حضرت صمدیت تفت [illegible] با اول مفتوح و ثانی [illegible] معنی دارد اول [illegible] مطلق [illegible] گویند و گرم شدن از
خشم گرفتن و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد [illegible] یعنی گرم شده دوم گیاهی است دوائی که خوردن
بیخ آن جنون آورد و آنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که [illegible] اشتغال از آن [illegible]
عقل زائل گردد سوم نام [illegible] از مضافات [illegible] تعریف [illegible] صمدیت [illegible] دادن [illegible]
[illegible] بیگانگی کردن [illegible] نام موضعی [illegible] جمع [illegible] که از [illegible] در
فصل عین شرح نوشته [illegible] تهنیت [illegible] از باب تفعیل مبارکباد گفتن [illegible] تربت [illegible]
بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان [illegible] با اول [illegible] یعنی [illegible] تاریخ [illegible]
باشد و آنرا تار و مار نیز گویند تحیت [illegible] بفتح اول و کسر حای مهمله و تشدید یای تحتانیه [illegible] پادشاهی تحیات
و تحایا جمع [illegible] نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن ترهات [illegible] بضم اول و تشدید رای
مهمله [illegible] راههای باریک که از شاه راه بیرون شوند و بطریق استعاره سخنان بیهوده [illegible] اطلاق کنند و نیز
شطحیات مشایخ را گویند فصل الثاء تثلیث [illegible] شرح این در لغت [illegible] در فصل [illegible] باب
مرقوم خواهد شد تحدث [illegible] از باب تفعل حدیث زدن یعنی خبر کردن تشبث [illegible] یعنی چنگ در زدن
فصل الجیم تماج [illegible] بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی آش [illegible] اطعمه گفته
بیت [illegible] گفت [illegible] تماج [illegible] از باب تفعل [illegible]
پوست عضو مانند عضو پیران [illegible] شدن [illegible] از باب تفعل [illegible]
فصل الحاء [illegible] از باب تفعیل [illegible] آب [illegible] تسبیح [illegible]
تقدیس خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز گزاردن [illegible] پاک شدن [illegible] پاک کردن

وبعضی از استخوان بیرون آوردن وبریدن شاخهها از درخت ناپاک وانداوکردن تمساح ع بکسر نهنگ
ودرد شیرین سخن تماسیح جمع آن ترجیح بفتح افزونی دادن ومیل کردن تصریح ع بفتح آشکارا گفتن وآشکارا
کردن وپاک وصافی شدن وهر چیزی قایم شدن وهر چیزی ایستادن **فصل الخاء** تشنیخ بمعنی لت
توبیخ ع بفتح سرزنش کردن تناسخ ع عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر
خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کتابی که صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمودن واعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که مظاهر
ارواح اند منحصر در اجسام مادی اند وابدان منحصر مثالیه برزخیه غافلند ومجازات اعمال بطریق که موعود انبیا
علیهم السلام است قائل نشده اند دوم آنکه چون قائل برانند که نفوس قدیمه اند ومنحصر در عدد متناهی میگویند که
علی الدوام همان نفوس مکرریه اند که با بدان مستعده متعلق میشوند وندانسته که بهر لحظه حق را شان وظهور بنوعی دیگر است
وبهر نفسی تجلی دیگر تجلی میگردد وتکرار در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس نسیمی بمشام جان
ایشان نرسیده وروح ایشان روح عالم نزاهت ولطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسیه
نموده اند وتقید افتقار باجسام عنصری داشتند وحقیقت حال در نیافته اند که ارواح باقی اند بحیثیت بقا الحقیقه بی اجسام
مادی نیز اند **فصل الدال** تقلید ع بفتح بیرون کردن وکار در عهده کسی کردن ... افگندن
حائل میان آن ونیز کاری کردن بی دانستن حقیقت و در اصطلاح آنکه قبول قول غیر بی دلیل و محکم کردن
شهوت یکی از طرفین توریع ولا ... که زائل شود وبشک یک شکاک تایید ع بقوت دادن از باب تفعیل تمهید ع
از باب تفعیل آماده کردن وگسترانیدن تهدید ع بفتح ترسانیدن توحید ع بفتح یکی دانستن ویکی گفتن ویکی در دل
اعتقاد کردن وآن منقسم به پنج قسم است ایمانی علمی رسمی الهی حالی وتعریف هر یک در کتب معتبره حقائق مشتمل
بر اوصاف وکیفیات وغیرها مبسوط ومذکور است ان ارادة فالطلب مینهاد در اصطلاحات حقیقه عبارت از اسقاط
اضافات ... حرف بضم اول پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد وآن ضد کند است دوم بمعنی خشم
وتشنگی سوم بمعنی ... قیاس درین بیت که در داستان مسجد مهمان کش واقع شده
بیت وان دگر گفتی که هر یا تند بد اندر ان مهمان کشان باتیغ کند سیر در فرهنگ بجای کند تند تصحیح نموده
درین بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آمده است بیت با تند وآن شاه
هوا ... صبا پیش از ان کرد از ظلمت سیاه سیر بجای شاه بانگ تندوان تند تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی ...
... این معنی قیاسی است ودر هیچ فرهنگ یافته نشده ودرست هم نمی آید وتصحیح ابیات بنوعی
... که یافته شد چهارم سر کوه وانرا چکاد وچکاده نیز خوانند پنجم ستی بلندی ... آمده استاد ...
... بکار ... آمده ... آرد ... کوه تند ...

ازاجزای وجود است تنزاید ع بفتح افزون شدن تولید ع بزایانیدن واز گوسپند بچه گرفتن و چیزی
از اصل پدید آوردن تخته بند ع بفتح آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تا زیانش نرسد و پیچ خوانند و هندیان
پهی گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره را بر سر او کشند تا نتواند جنبید و دو پاره اش کنند
تربد بفتح بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح بای منقوطه دار و نیست مسهل که هندیان نسوت گویند و بمعنی چوب
نی میانه خالی نیز در ادوات مرقوم ساخته تابید ع بکسر بای موحده همیشه بودن تردید ع باز گردانیدن میان
دو چیز متردد بودن تجرید ع برهنه کردن زمین از نبات و جز آن کشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا فی الصراح
و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهری است و تفرید ع قطع تعلقات باطنی و تناد ع بفتح اول و
نون روز قیامت و بمعنی او یکدیگر را خواندنست که در آن روز بعضی مر بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس
بفریاد نرسد **فصل الذال** تعویذ ع پناه گرفتن و پناه دادن ترمذ ع نام شهریست از ولایت ما وراء النهر
فصل الراء تعییر ع بفتح اول سرزنش کردن تزویر ع بفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن
چیزی و راست کردن چیزی را تذکیر ع بفتح بیاد دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن بالای منبر تصویر ع
صورت کردن تسخیر ع بوزن تفعیل بمعنی هنرا استعمال تجار ع بکسر جمع بازرگان و شراب فروش تجر و تجار
جماعه تیر ف بیست و چهارمی ز داول سفر نیست دوم فرشته ایست که بمعوزان موکل می باشد و تدبیر امور و کاری
که در روز تیر و در ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
در برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که نیکست در او
دعا کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد
آنروز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب که به بلاد ایران مستولی
گشته و منوچهر که در قلعه طبرستان آملی متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهر سوی
خویشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سر حد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آب
آموی افتاد سر حد آن شد و پارسیان از نکبت و محنت نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و خط و نصیب آمده
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نمود نظم روز تیر و مه تیر عیش شادی کن که از سپهر ترا فتح و نصرت
آمد تیر ششم نام ستاره ایست و جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره ایست
مربی علما و فضلا و مشایخ و قضات است و بتازیش عطارد نامند هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو گوید
نظم سهل است اینکه تیر تو بر که ستاد و آن بر که ایستاده به پیش تو گاه تیر و هشتم بمعنی تنگ که آنرا بتازی

تشبیه خوانند آمده حکیم سنائی فرموده بیت انکه در پیش سخن تیغ زبانش که خمش * از پی فایده چون تیر میان بندد تیره
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی منظوم نموده بیت پیری چو عمر من به دو سال صید کرد * شد روزهای روشن
چون شبان تیره دهم فصل پائیز را نامند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته بیت سال عالم
منصف لطف و مهر و کین تست مایه کرده چار مستان و بهار آور و تابستان تیره یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی
فرموده بیت قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق * که با تو نیست کس را … در کار و رنگ تیره دوازدهم هر چوب
راست را گویند چون تیر که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان را بر آن
بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیر تیماج
و تیری که قنادیان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شگوفه
خرما باشد و آنرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود و شانزدهم نوعی از ماهی است هفدهم علت مشی …
بود هژدهم … را گویند نوزدهم تیر بنه جامه باشد بستم موی را گویند بیت کلیم … خوانند بیست و دوم
نام … بیت و سیوم تیزی را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست و چهارم … تنگ
بود تیمار بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن بود تیر …
با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور ثانی زده نام … و درعربی زر را گویند تیماج با اول مفتوح
در … قند … را گویند … با اول مفتوح ثانی زده گویند که نام
آن … است … مولوی … دبتازی خرما را گویند و با اول
مکسور ثانی زده نام علتی است که هرگاه عمر مردم چهل سالگی رسد در چشم پیدا آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد
و چون … تمام … آن علت بخوبی … و در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته اند که آب مروارید
را هم خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور … بزبان علمی اهل هند
تاریکی بود تصغیر … کوچک کردن و صغیر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن
و بعد از حرف دوم یای … زیاده کردن … و تصغیر … خواب گردانیدن تعبیر … عبارت ساختن
و بیان خواب کردن توقیر … بزرگ داشتن و آسوده کردن و آراسیده کردن تقاصر … با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروف است دوم خوردنی و آشامیدنی … باشد تحریر … خراشیدن و کنده از ان … کوچک
گردانیدن تکثیر … بسیار کردن تکسیر … شکستن و کلمه جمع را مکسر کردن و جمع مکسر آنست
که بنای واحد او بسلامت نباشد تحذیر … در پناه آوردن و پرهیزانیدن و ترسانیدن تطهیر … بفتح
پاک کردن و تلذذ کردن تدبیر … عاقبت اندیشیدن و تصرف کردن و کسی را از مرگ بنده را آزاد کردن و

و بر پستان تهتر سرگین مالیدن تا بچه شیر نخوره و حدیث روایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار
تار رف پنج معنی دارد اول بمعنی پود دوم تاریک بود سوم تاریک سر را گویند مولوی معنوی در جای دیگر
سیفرماید بیت سخن رسید بعشق و بیچ جهد ول من ؛ کجا جهد ز چنین تیغ تهمی مجابا تار ؛ چهارم تار مو و تار
ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم تاب در خلیست شبیه بدرخت خرما که از ان آبی حاصل کنند که نسا
باد رو سر آورد اکثر در ملک هندوستان شود تبور ع بمعنی هلاکت تخسیر ع بفتح اول و خای معجمه و سین
مهمله هلاک کردن و زیانکار کردن و خوار کردن و زیانکار خواندن تخشیر ع بفتح اول و حای مهمله و شین
معجمه بسیار جمع کردن و گرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره نقصان تفسیر ع روشن
و آشکارا کردن و در اصطلاح هر مراد که از لفظ کلام الله مفهوم گردد و مشتق است از تفسیر طبیب یعنی نظر
کردن طبیب در بول رنجور را نه برای استخراج و تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج
حکم و معانی وی و سفر را نیز سفر از برای این گفته اند که هر چه در راهها و منازل و شهرها نهانست بر مسافر آشکارا
میگردد کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ای اضاء و اضاءت و روشن گردانیدن و روشن شده است
پس حرف فا را بحرف سین مقدم داشته تفسیر گفتند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق صاعقه و امثال
آن در کلام عرب بسیار است تقدد ع از باب تفعل پاره پاره شدن و کهنه شدن و از هم رفتن از هم افتادن
جامه و غیر آن و پلید شدن تسعیر ع از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش نیک فروختن توفیر ع از باب
تفعیل تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی اندوختن مال آید یعنی کسب کردن و گرد
کردن تنویر ع بفتح روشن کردن و روشن شدن و شگوفه آوردن گیاه و درخت تکسیر ع از باب تفعیل
گردن کشی کردن و برآمدن گیاه بعد از خشک شدن و چریدن نیکو کردن شکسته بستن تقدیر ع از
باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگاهداشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تحسر ع با حای
و سین مهملتین اندوه کردن و دریغ خوردن تتر فد سر و تای مفتوح نام شهریست در سرحد چین مشک خیزد
و مردم صاحب جمال در آنجا پیدا شوند و آنرا تتار و تاتار نیز گویند تصدر ع از باب تفعل بالا نشستن

فصل الزای

ترک وزرف آفتاب باشد تارف دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروفست دوم
محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بیت بدو گفت مادر که ای تاز مام ؛ چه بود تا که کشتی چنین زرد فام ؛ و در
فرهنگی بمعنی سفله و مختصر تازه دامر از تاختن و تازنده و سگ تازی مرقوم ساخته اما نادرست و بزبان ترکی
اسپ ابرش را گویند تموز ف بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان با واو فارسی نیز آمده و آنرا
در میان یکماه شمرده اند تموز ماه خوانند و نسخه است که تامو نیز گفته است در تجهیز ع بفتح ساز کردن

و ساختن و ساختن جهاز عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی **ترکتاز** ف با دل المفتوح تاخت
آوردن بجبیره ناگاه بر سبیل تاراج و غارت **توزف** معنی این از تواختن که در فصل نون واقع شده
ظاهر میشود **فصل السین** **تلبیس** ع بفتح مکر و حیله کردن و آشفته کردن کار و عیب چیزی فروختنده بخریدار
پوشانیدن و حیلت کردن کار **تعریس** ع بآخر شب مسافر فرود آمدن و بعد از آن روان کردن **تسلس** ع
هر دو سین مهمله بتشدید لام سالوسی اگر اسعاف و از سالوسی باشد و اگر از سلس باشد بمعنی روان آمدن **تدریس**
ع درس گفتن **تقدیس** ع بفتح پاک کردن و پاکی یاد کردن و پاکی خواندن **تجنیس** ع بفتح مجانست و نیز نام صنعتی معروف
یعنی مجانس گردانیدن دو کلمه و آن انواع است **تنفس** ع بفتح اول و سکون فا کم شدن مختفر **تفسید** **فصل الشین** **تفتیش**
کاوفتن و تفحص کردن **تجمیش** ع از باب تفعیل چشم زدن و ستردن موی لطف نمودن یاری کردن **تعریش** خفته کردن
برای رزانگور و بر درخت بردن بتر بالا رود کوشک بودن سر بر داشتن و دهن باز کردن خر و رعین توجه کردن او لطف
کنگره خود **تراش** ف بفتح زائدی که هنگام آراستن چیزی بریده و تراشیده و جدا کرده باشند نیز بمعنی آراسته
بنظر در آمده و در فرهنگی بمعنی شدن و گرفتن مرقوم ساخته **تپش** ف بفتح اول و کسر بای فارسی دو معنی دارد
اول گرمی باشد دوم تابش که پرتو باشد **فصل الصاد** **تخلیص** ع خلاص دادن و رهائی کردن
تخصیص ع خاص گردانیدن **تربص** ع بوزن تفعل چشم داشتن **فصل الضاد** **تحریض**
ع بر جنگ بر انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی و **تحریص** بصاد مهمله بایمعنی در لغت نیامده
و استعمال کردن بایمعنی غلط است **تبغیض** ع بفتح دشمن گردانیدن **تمحیض** ع خالص ساختن و پاکیزه
کردن **تفویض** ع تسلیم نمودن و سپردن **فصل الطاء** **توسیط** ع در میان انداختن و چیزی را از
میان بدونیم کردن **تفلسط** ع هذیان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح انکار حقائق کردنست چنانکه
گویند که انسان حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست و هر چه بدین ماند **توسط** ع واسطه آوردن
یعنی سبب آوردن **تخلیط** ع آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب **فصل العین** **تبیع** ع
بفتحتین پیروی کردن و نیز پیروی کننده **تشنیع** ع زشت گفتن بکسی و ستوه آمدن و زشت گردانیدن
و عیب کردن و چپت شدن **توزیع** ع بفتح و انجشیدن چیزی میان گروهی و پراگنده کردن و قسمت
نمودن چیزی بر چیزی برای دیگری جدا کردن **تضرع** ع بوزن تفعل بلندی نمودن و بلند نمودن خود را
بر کسی **تجوع** ع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد **تربیع** ع مربع گردانیدن و مصطلح اهل
تنجیم از چهار یکی خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیمه دشمنیست چنانکه یکی در حمل باشد و دوم سرطان الخ
دو ستاره بنظر تنجیم و نیم دارند دوستی تمام باشد و این **تثلیث** گویند مثلا یکی اگر در حمل باشد و دوم در اسد

فصل السین فصل الشین فصل الصاد فصل الضاد فصل الطاء فصل العین

انچه در حمل است نظر او به پنجم است و انچه در اسد است نظر او بنهم است زیرا انچه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه و از سوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد دوم در جوزا دلیل نیم دوستی است و این را تسدیس خوانند و اگر با اول و هفتم نظر دارد دشمنی تمام آید و این استقابله گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشند قران نامند **تربیعات** ع جمع و نیز نقشی است که چهار در چهار کشند و آن بغایت نحس است **تراجع** ع بفتح و ضم جیم با هم باز گشتن **تناتج** ع بفتح و ضم رای مهمله دشمنی کردن **تقریع** ع بفتح ملامت سخت کردن و در کوفتن **تقطیع** ع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را نیز گویند بطریق مصدر و اراده مفعول که مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده **تصدیع** ع جدا کردن و درد سر دادن

فصل الغین

تبلیغ ع بفتح رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسپ تا خوشتر برود **تلدغ** ع بریدن مار وغیره

فصل الفاء

تصرف ع از باب تفعل شروع در کاری و بخود واکشیدن و حیله نمودن **تصاریف** ع جمع تصریف است که از باب تفعیل بمعنی گردانیدن آمده **تعفف** ع پرهیزکاری کردن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان آمده و سخت گردانیدن و خمر صرف خوردن **تخلف** ع از باب تفعل پس ماندن از کسی و واپس ایستادن و خلاف ورزیدن **تخویف** ع بفتح ترسانیدن **تزییف** ع بفتح زبون و ناچیز کردن و ناسره گشتن سیم و زر یعنی قلب و معیوب گشتن مشتق است از زیف و خراشیدن **تعرف** ع از باب تفعل بعرف کاری کردن و شناسا شدن و پرسیدن و نیز نام کتابی در علم سلوک **تصحیف** ع خطا نوشتن و نقطه بدل دادن **تشریف** ع بفتح بزرگوار گردانیدن **تکلیف** ع رنج چیزی کشیدن و از کسی درخواستن چیزی را از آن رنج رسد **تکییف** ع بفتحتین چگونگی داشتن **تکلف** ع از خویش چیزی نمودن که آن در وی نباشد **تلهف** ع بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن

فصل القاف

تصدق ع بفتح باور داشتن و راست گو داشتن و صدقه دادن **تتق** ع بضمتین پرده و انچه پیش تخت عروس وقت جلوه داشتن باشد **تریاق** ع بمعنی تریاک آمده که پادزهر نیز گویند و پازهر در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده و زهر در ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانده اند و معرب آن تریاق است **تفریق** ع بفتح جدا کردن و پراگنده کردن تفاریق جماعه **توافق** ع بفتح با یکدیگر موافقت کردن **تملق** ع از باب تفعل چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن بسیار و تواضع کردن **تعویق** ع از کار وا داشتن و دیر کردن **تفلیق** ع کشادن و شگافتن **توفیق** ع موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب ساختن و اگر دانیدن **تقطق** ع بفتح آواز بهم زدن دندان از غایت سرما و در فرهنگی بمعنی آواز شگافتن دیوار و قیم ساخته تمامی منقوطه نیز نظر در آمده **تشریق** ع نیک درخشان و بسیار دروغ گفتن **تحقیق** ع حقیقت [illegible]

فصل الغین فصل الفاء
فصل القاف

وحقیقت و ایستادن و استوار گردانیدن سخن و استوار یافتن جای تعمق ع از باب تفعل ژرف در رفتن در
چیزی تائق ع بکسر همزه آرزومند مشتق از توقان که آرزو و خواستن است از باب نصر ینصر و قیل تائق از
تیق است و تیق بخود خشمگین شدن تلاق ع بفتح ملاقات نمودن تعوق ع از باب تفعل است باز ایستادن
از کاری و سستی کردن در کاری تعلیق ع از باب تفعیل در آویختن و بعاشق گردانیدن تلفیق ع
ترتیب دادن و دو سخن را بهم در آوردن التشوق نزاع النفس و حرکة الهوی قاموس

فصل الکاف

تاجیک معرب است که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه و آنکه غیر عربی باشند تدارک ع از باب تفاعل
دریافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تنگ ف با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف دوم
یک لنگ بار باشد سوم تخته را گویند که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموماً و نگارخانه مانی
را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند چهارم نوار یک دوالی بود که زین بر پشت اسپان یا بر پشت
بار بر چارپایان بدان محکم و مضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب و نزدیک است هفتم نبات و جد لطیف الشمال
باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایتی است از آن ملک و
دهم تنگ بره که بخویش صورتی اشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود و با اول مضموم کوزه را باشد تنگک کوتاه
گردن و با اول مکسور منقار مرغان را گویند تشکک ع از باب تفعل بگمان افتادن تمسک ع از باب تفعل
چنگ در زدن تارک ع فق کله سر باشد و برای مکسور در عربی بمعنی ترک کننده آمده تنسک ع از باب تفعل عبادت
کردن خدای را تبوک ع اسم موضعیست که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنجا غزا کرده و جعفر برادر
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دران غزوه بشهادت رسید و آنرا غزو جیش العسره گویند و تبوک در باب یا در فصل
کاف نیز بهمین معنی نوشته شده اما بصحت نرسیده تریاک ف همان تریاق که در فصل قاف گذشت تک ف
با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پائین آمده چون تک حوض و تک درخت دوم بمعنی دو باشد
که مشتق است از دویدن چنانچه نیز تک و دو سوم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد و بلند کردن باشد پنجم خبر یا بو بمعنی
از کتاب اخیر نوشته شده و نیز گروهی اند در هند راه زن تبوراک ف با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف
هفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان از جهت رمانیدن جانوران از کشت زارها زنند حضرت مولوی مثنوی فرماید
بیت عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبتگه طبل بلا خود تبوراکست این تهدیدها پیش آنچه دیده است
این دیدها پیش و چه بود تبوراک تو طفل پیکر شد او طبل سلطان هست قفل بیت دوم غربال را گویند سوم هم دو
پوستیست که در ریاضتها سر هر یک بر یکدیگر زنند تا مرغان بپرند چهارم دف باشد پنجم ظرفی بزرگ که عرف آنرا خوان نامند
ششم نوندی که بیوه زنان ریسمان و غیره دران نگاهدارند هفتم نام کفچه آهنین درسازنده که حلوائیان و بقالان دارند

بتپاک و تاپاک ع بفتح اول و بای پارسی بیقراری و سوزش اندرون و طپیدن باشد تاک و درخت انگور باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن **فصل اللام** تاویل ع تعبیر کردن وآنچه معنی کلام باوی گردد و در اصطلاح آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت کسی پدید کردن گویند مشتق از اول است پس گردانیدن کلام باشد بسوی اصل توکل ع از باب تفعل اعتماد کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر تحلیل ع برآمدن از نماز و در برابر تحریمه که در آمدن در نماز است تخلیل ع بفتح درخلل انداختن کسی را تبدیل ع بفتح بدل کردن و تغییر کردن تفضیل افزون گردانیدن و افزونی نهادن تحویل ع بفتح گردانیدن تهلیل ع بفتح لا اله الا الله گفتن تفضل ع از باب تفعل فضل نمودن و یک جامه را پوشیدن برای کار تکمیل ع تمام کردن تل ع بفتح و تشدید پشته که مرش بس فراخ نبود و تلال و تلول جمع و بعضی بطا حطی خوانده اند و این روایت ارجح است تمثال ع بمعنی صورت تماثیل جمع تبتل ع از باب تفعل بریده شدن از چیزی و باخدای تعالی گرویدن و کاری خاص برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح کردن بیزار شدن و این مقام انقطاع است از علائق دنیوی جسمانی و عوائق صوری ظلمانی و شهوات سبعی بهیمی و نیز بمعنی مهر بریده شد نسبت و فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها البتول میگویند یعنی قطع از دنیا یعنی بی بقا و مشتغل بسوی عالم عقبی تعطل ع از باب تفعل در باطل افتادن و در بیکاری افکندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل ع باز گشتن و باز بیکر دانیدن و زیاده کردن اعتماد بچیزی من العول هو الرجوع و التفضل و نیز باد و انبلند کردن گسستن تنزیل ع فرو فرستادن و به ترتیب داشتن و نیز نام کتابیست در علم سلوک تسویل ع بفتح بیاراستن و خواستن به بیان و نیز آراستن شیطان گناه را نزد نفس مردم ترحل ع بفتح رفتن کوچ کردن تعجیل ع شتافتن تسافل ع به پستی و نشیب شدن تنبل ت با اول مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و جادو و فریب باشد **فصل المیم** تسلیم ع از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بمعنی قابل و قبول نیز آمده تحریم ع بفتح حرام کردن و محترم گردانیدن و سخت بستن تا زیاده و تمام و بالغت کردن پوست تتمیم ع بفتح در غلط انداختن تجشم ع بالفتح و شین منقوطه از باب تفعل رنجانیدن و تکلف کردن و نیز بیرون آمدن از تکلف و رنج چیزی کشیدن تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده تفخیم ع بزرگ گردانیدن و اماله کردن حرف را تنجیم ع بفتح خبر و خبر کردن چیزی را به نجوم حکم کردن با پاره پاره گذاردن وام را تانیم ع بفتح سخت ملامت کردن تفهیم ع فهمانیدن تجشم ع بجای جیم حطی و شین معجمه شده خشمگین شدن و منقبض شدن و حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن تسنیم بهترین شربت اهل بهشت و آن

ترجمان ع **فصل النون** سیر کردن و در تاریکی شب سیر کردن سیاه گردانیدن **تفحیم** ع رود و خانه ایست در بهشت
بضم اول و ثالث و فتحها و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر کند **تافتن** ف بفتح
گرما بیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جز آن **تازیان** قصد کنان و شتابان و عربان و اسپان تازی
موافق اول و دوم شیخ سعدی فرماید بیت هنوز از پیش تازیان میدوید که چون خورده بود از کفش تا خوید
توسن ف با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح اسپ سرکش را گویند **تن زدن** ف یعنی خاموش
بودن و سر جا ماندن آمده تن زن امر است از **تلقین** ع بفتح یکم و کسر سوم فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی
دادن **تون** ف بضم ازگاه نقطه و سکون که زیر پالانش نیز گویند و روده گوسپند که در وی سرگین باشد و بعضی گویند
سرگین و خاکستر انداخت چنانکه گویند تون حمام و تونیان کناسان باشد **تولیدن** ف بمعنی رمیدن آمده
و آخر الویدن و قالیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت سخت می توفی ز تر بیعات او
و ز دلال و کینه و آفات او و در فرهنگی بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن شیر از وحشت و غضب مرقوم
ساخته **تلوین** ع بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن **تلون** ع رنگ کردن **تمکین** ع
بفتح پایه جا کردن و جا دادن و دست دادن در کاری و قیل مرتبه و فرمان برداری کردن **تازان** ف بمعنی
دوان و تاختن کنان آمده **تکوین** ع بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن **ترنجیدن** ف بمعنی کشیدن و درشت
شدن **تخمین** ع بفتح گمان بگمان سخن گفتن و انداز کردن **تاوان** ف غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده
باشد **ترکان** ف بفتح لقب زنان است از عالم بی بی و بیکه و بچه **تهاون** ع بفتح خوار داشتن و سست کردن
تنین ع بکسر تا و نون مشدده مکسوره اژدها و ستاره زهره و قیل جوزهر از راس و ذنب **توختن** و **توزیدن**
با اول مضموم و ثانی زده و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت بتیغ و سنان هر کجا کینه توختت
دل و دیده گهی سینه و وخت مثال گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت ایا ستوده بزرگی که دام
شکر ترا زبان بنده توختن نمیداند سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال بمعنی فرد کردن
حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر دیر توخت ناکه خاره تو کل خویش از و دریغ مدار **ترا و یدن** ف بمعنی چکیدن
تبیان ع هویدا شدن بیان **تجکین** ف بکسر اول و کاف فارسی بادشاه و پهلوان و آتش و بفتح حوض
فصل الواو - **توف** با اول مضموم بمعنی عدد فرد است **تسوف** مقدار چهار جو **تفو** بضمتین آب
دهن انداختن بسوی کسی با استخفاف و لعنت و شکایت چنانکه بزرگی گفته بیت تفو باد بر ریش آن کون خر
که دارد دریغ از منش زر تفو **تو** و **تو بتو** تو یعنی ته [illegible] جبه در جبه و دو دفعه دفعه بر یکدیگر نهاده نیز یاد نیا[illegible]

بهمین معنی آمده **فصل الهاء** تاسه ف اضطراب و بیقراری بود و نیز در فرهنگی بنظر در آمده بمعنی سیاه
روی و علت تنگ نفسی و دوازهی که از مردم فربه بر آید وقت دم زدن و سیاهی آمدن دم از موم و اسپ
تجزیه ع پاره پاره کردن تعبیه ع آراستن لشکر بترتیب ای جنگ بوی خوش آمیختن و ساختن تابه ف
آنچه بران نان پزند و تاوه نیز گویند تشر ف نیز بمعنی هر چند بجز در فرهنگی بنظر در آمده تره ف بفتح و رای بسته ده
رستنی که برش نیز توان خورد و آنرا تره تیزک نیز خوانند تیرماه ف ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت
ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان و این وضع قدیم است و باستعمال جدید خریف را تیرماه خوانند
تبه ف باطل و کار ناآمده و آنرا تباه و تبوه نیز خوانند تیره ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی تاریک آمده و آنرا
تار و تاره نیز خوانند تنزیه ع از باب تفعیل دور کردن اوصاف زشت که کسی را بدو بد بودن نسبت نمودن و نیز در اصطلاح صوفیه
تقدیس ذات حق است از صفات کمال یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه ع از باب تفعیل بیان کردن
و روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بکاری فرستادن تخمه ف با اول مضموم دو معنی دارد
اول اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر را و بیشتر می باکور آن
طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تهلکات جمع تهلکه ع بفتح ها هلاک شدن و این از مصادر شاذ است بجای هلاک
شدن تنجیده ف با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و فراهم گشته
و انجوغ گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بیت سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده گفت من از چشم
بدی نشوم خود جدا دوم بمعنی کشیدن آمده عنصری فرماید بیت بیاراست خود را چو مردان جنگ بتنجیده
بربارگی تنگ تنگ و ترنجیدن از دوست که در همین باب در فصل نون مرقوم شده تنقیه ع از باب تفعیل پاک
کردن تمویه ع پاک کردن و آب دادن شمشیر و کارد را زر اندود کردن و دروغ برباقتن تزکیه ع
بپاکی یاد کردن و پاک گردانیدن و ستودن و زکوة دادن و زکوة ستاندن تیه ع بکسر بیابان که رونده
دران هلاک شود اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب یعنی تکبر کردن و حیران شدن توبه ع باز استادن از گناه التوب
والتوبه والمتاب توبه کردن از باب نصر تره ف بفتح اول و کسر رای مهمله باطل تالواسه ف بمعنی تاسه باشد
که در همین فصل مرقوم شد تبیاره ف بفتح اول تب لرزه باشد ترتانه ف نان با نخورش و چوب
سوخته ف و واو فارسی اواکره و واگذارده **فصل الیاء** تی تی ف بکسره ثانی بکر طلب کردن
مرغ بچگان را برای دانه توفی ف همان کناس که در شرح لغت تون در فصل نون از همین باب مرقوم
شد و نیز میر حسین انجو در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی دزد و عیار نوشته تاری ف با یای تازی
تیره و تاریک تخفّی ع با اول مفتوح با هم نیست شدن تلاقی ع بفتح بهم رسیدن و بهمدیگر رسیدن تحری ع

صوات جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طامات هنر اوار ترین و بهترین کردن از کارها عقلی نقلی **تجافی**
ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی **تعالی** ع بلند شدن **تولی** ع دوست داشتن و گرفتن و ولایت
راندن با کسی و بکار کسی قیام نمودن **تجلی** ع روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن و عبارتست از
آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار غیوب **تعدی** از حد گذشتن در کاری **تانی** ع آهستگی در کاری کردن
تریاق الافی و تریاک لافی ف پازهری که منسوب باشد بلان که لان دشت افکاره دو کوه اند از مضافات
آذربایجان و پازهر آنجای بهتر و اعلی تر میباشد **تا نمی** ف بزبان عجمی عربی **تی** ف باسل اول مختصر تهی است **تالی**
ع در مرابه مقدم است که دو جزء قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول میگویند
در شرطیه مقدم و تالی میخوانند **باب الثاء فصل الالف** **ثریا** ع پروین آن شش ستاره اند
ثنا ع صفت کردن **فصل الباء** **ثیاب** ع بکسر جمع ثوب باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان
و پر شدن حوض چاه و جامه و مثل آن **ثواب** ع پاداش و جزای عمل نیک **ثرب** ع پیه تنک
بر روده و معده از بیرون پیچیده **ثاقب** ع در فشنده و شتر ماده پر شیر و ستاره روشن نام علمی است
که دراندام سوراخها کند **فصل التاء** **ثبات** ع بفتح ایستادن بر جای بودن و مرد ثابت عقل قرار
و استوار **ثبوت** ع بضمتین ایستادن بر جای بودن **ثبت** ع بفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان
و بفتحتین حجت **ثروت** ع بفتح ثا و سکون را و واو بمعنی بهتر نیست اما محقق و معروف بمعنی توانگری و نعمت
ثقات ع بکسر جمع ثقه بکسر استوار **فصل الجیم** **ثج** ع ریختن و رفتن عرق از چارپا و جوی
از اسب از باب نصر **ثجاج** ع ریزنده **فصل الدال** **ثرید** ع ریزه کردن نان باشد در میان شیره
و شربت و آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید
علی سائر الطعام کفضل عائشة علی ازواج الطاهرات و بفارسی تریت و تریدبا اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف خوانند **ثمود** نام قبیله ایست از عرب ایشان قوم صالح علیه السلام اند که ناقه را پی کردند بشومی آن
بی ادبی همه سوختند **فصل الراء** **ثمر** میوه و فائده **ثمار** جمع و ثمر بکسر تازیانه را نیز خوانند و الثمر ایضا المال الذی
ثبور ع بضم زیان کشیدن و هلاک گشتن بمعنی از تفسیر منقولست و هلاک شدن و هلاکی **ثور** ع
بفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را گاو گردون گویند و پاره کوشک سرخی شفق و نام غاریست
که آن سرور دران بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غار دران کوه است و نام قبیله و پیره روی
آب چنان سبز است که در هند سوال گویند **ثغر** بفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و سرحد میان کفر و سلام
و محل ترس بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و دندان زدن و ویران کردن جمع

بمعنی دوم شغور به شتم خیر ع بفتح تا معلّله گویند نام ابلیس علیه اللعنة است **فصل الطاء** شرط ع بفتح اول و
سکون رای مهمله سرشین شروط جمع **فصل اللام** تثقیل به بر وزن تفعیل از ثقل از باب کرم
یعنی گران شدن و گران ثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتحتین ثاء و سکون قاف گران کرده گران کردن
بوزن و بدست برگرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک و بفتحتین متاع خانه ثقل ع بالضم
انچه تهک نشنید از هر چیزی **فصل المیم** ثلم ع یعنی بریدن ثلمه کسیکه یعنی بریده باشند و المثلم رخنه کردن **فصل**
النون ثمین ع بفتح هشت یک ستاندن و چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان
و بضم هشت یک ثعبان ع بضم اژدها ثعابین جمع ثقر ع بکسر انقرار شدن که سابق نیز تقریافته
شده ثالث ثلثه ع بکسر لام قومی اند که قائل به سه خدا اند و میگویند که عیسی پسر خدا است و مریم زن خدا و معنی
ترکیبی بمعنی سه است و کنایت از سه طلاق و سه پیاله شراب **فصل الیاء** ثری ع بفتح اول و رای
مهمله قصر خاک نمناک و زیر هفتم زمین و آنرا سجین نیز گویند و بعد تو گمری ثکلی ع زن بیفرزند الثکل بفتح و بکسر و
سکون دوم بیفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر در آمده یعنی
ع بفتح اول بمعنی تانیست **باب الجیم فصل الالف** جفا ع بضم بر زمین زدن و انداختن کفک
و خاشاک بر کناره انداختن آب و کفک انداختن دیگ و میل بیرون دادن ... و امثال آن و بفتح ستم
کردن و جور و ظلم و بدی چراف ع با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا چراخور و چراخوره نیز خوانند و چرام
و چرامین نیز خوانند و چرا بکسر بمعنی چه سبب جراع ع بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه دوان باشد و با الف نیز خوانند جلاء ع بفتح بیرون رفتن
از وطن و آنرا اخراج و نفی نیز خوانند و بکسر و بضم سرمه و زدودن جلوه ظهور و روشنی و در اصطلاح متصوفه ظهورات مقدسه
لذاته فی ذاته و تجلی ظهور ذات مقدسه فی تعینها جزا ع بفتح اول و رای مهمله پاداش نیکی و بدی با فارسیان فرق کرده اند نیکی
جزا و بدی را سزا مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و بی نیاز کردن جوزا ع نام برجیست از برج
دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان دو پیکر خوانند از آنکه منجمان تصویر او را دو صورت آدمی روی
در روی کشند جابلقا و جابلسا ع دو شهر عظیم اند یکی بمشرق و از آنطرف آن شهرها آبادانی نیست
کذا فی العجائب البلدان حکیم ... گفته بیت هر جا که خواهی رفت خواهی شو ز رزق خود ؛
نخواهی بیش و کم گشتن بجابلقا و جابلسا ؛ و جابرصا و جابرقا نیز بنظر در آمده گفته اند یعنی مشرق و مغرب
و از حدیث معلوم شده که نام شهریست یکی در مشرق و یکی در مغرب این مجازیست از بعد **فصل الباء** جناب ع بفتح آستان گرد آگرد و
جیب ع بفتح گریبان پیراهن جذب ع بفتح کشیدن و بودن کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک شدن آب
جنب و ب ... شده ؛ جواب ع با سخ دادن مشهور است و جیفا ... کالجواب که در کلام مجید واقع شده

در اصل جوالی بوده است یعنی خوشه‌های بزرگ و انجمع جوابی است یا ا ز و حذف کرده شد برای خفت
جنوب ع بفتح جیم و ضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب قبیل بادی که از طرف راست
دست آید چون روی بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند و آن قاعده در ولایت عرب است
و در هند بر عکس دانند و در کنز اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که پیش مشرق
دارد و بادی که از آن طرف آید جلب ع بفتح اول کشیدن و برانگیختن و بفتحتین ن فاحشه که در اپسیان
روسپی گویند و نیز بمعنی بانگ است وقت دوانیدن و بمعنی سود نیز بنظر در آمده و بسکون لام بمعنی
کشیدن و ربودن بره گوسپند و برانگیختن آمده جلاب ع بضم و تشدید معروف و بسیار کشنده و آنکه
قماش و غیر آن از شهری بشهری کشد جذاب ع بالکسر یا سه دیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن و کشیدن چیزی و بفتح اول و ذال معجمه
مشدده مفتوحه بمعنی بسیار کشنده جوع الکلب ع علتی است که هر چند بخورد سیر نشود و جاذب ع
رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر جدب ع بفتح اول و سکون دال مهمله تنگ سال و قحط جنب ع بفتح
اول و سکون نون پهلو و بضمتین و رو جنابت رسیده مشتق است از جنوب که دور کردن است فصل التاء
جمعیت ع اجتماع تمام همت است در توجه بسوی حضرت دوست جبرات ع [illegible] جبروت
ع بفتحتین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول
بعضی که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد جنات ع بضم جمع جانی یعنی گناهگاران که لائق
قصاص باشند کذا جفات ع بضم جمع جافی است جنایت ع بکسر گناه کردن جنت ع بفتح اول و
تشدید نون بهشت و بضم اول سپر و بفتحتین مخفف یعنی گناه کردن جاهلیت ع پیش از زمان پیغمبر
علیه السلام را گویند جفت ف با اول مفتوح تالار باشد و آن عمارتی بود که چهار ستون بر طرف صفه بر
زمین فرو برند و بالای آن را چوب و تخته پوشند و بمعنی شو و سقف نیز آمده و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تنگ و چسپان را گویند و آن را چفت نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند
تا نیفتد و نیز چوبی که بآن از حفرات مسکه کشند جبت ع بکسر اول و فتح ثانی جانب جالوت
ع نام ملکی کافر است که در زمان اشمویل علیه السلام بوده بسبب طالوت جنگ کرد داود علیه السلام همراه طالوت بود و در آن جنگ جالوت را
علاوه بکشت جبال راسیات ع کوههای سر بلند و بر جا استاده و استوار شده فصل الحاء جرح ع
بفتحتین و ضم ریش کردن و خسته کردن قبیل بفتح و سکون بمعنی خسته کردن و عیب گواهان آشکارا
و بضم و سکون ریش یعنی جراحت جرح ع بفتحتین جمع و مصدر از باب فتح جناح ع بضم گناه
و نیز بفتح قبیل بکسر بال مرغ و دست او فصل الخاء چرخ ف هفت معنی دارد اول فلک بود دوم

باب الدال

گریبان باشد ششم گمان را گویند این شش معنی را درین دو بیت اخیر در نظم نموده بیت کسی
کش چشم زخم از چرخ روز بیست * بس که چرخ جهان در چرخ دوز بیست * چو زخم تیر لی تهیر
چرخیست * بگمره تیر چرخ از تیر چرخیست * چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبانی و کرته نیز خوانند پنجم نام
و هیست از مضافات غزنین ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند هفتم حرکت
دوری را نامند مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصار
و چرخی که بدان ریسند و امثال آن این چیزها که مرقوم گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک این نام
خوانند چهار میخ فنا یعنی عناصر و بمعنی نگون و آنکه بهر دست و پایش میخ زده باشند چهار شاخ فرزنگی
از بند و غل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب آن دو شاخ نیز جی باشد فصل الجیم جدّاء
ع گروهی جدا که بدو بهی نامزد گردد و بمعنی قاصد و جاسوس نیز آمده جهود ع کافر را گویند و نام درختی بلند
بالا که چون میوه او پخته گردد از میان بترقد چنانکه خسته او متفرق باشد جود ع بضم بخشش و جوانمردی
از باب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن و بفتح باران نیک اجواد جمع او ست و مصدر از باب نصر یعنی
نیک باریدن باران اچوا و بفتح بخشنده و نام حضرت عزت جل شانه و اسپ نیک رفتار و بضم تشنگی
و تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که سخی هر چه میدارد میدهد و جواد اگر چیزی در دست ندارد
قرض میکند جماد ع بفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و نیز هر چه
جان ندارد و جامدا فسرده یعنی بسته و بندشده جحود ع بضمتین جحد بفتح و قیل بضم انکار کردن کم خیر شدن و
درویش و محتاج و بضمتین اندک نعمت شدن و اندک خیر شدن جاحد انکار کننده جهد ع بفتح کوشش و سختی
و بسیار خوردن آرزوی طعام کردن و بضم طاقت جهاد کارزار کردن و بفتح رسیدن جد ع بکسر کوشش
کردن و سخن حقیقت گفتن و بفتح بخت پدر پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و جامه کهنه و قیل
بفتح بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر گشتن جید ع ریسمان بالا کشیدن
و بیشی و کمی و ریا جعد ف جیم فارسی مضموم و بمعنی دارد اول جانور معروف که بنحوست اشتهار دارد
و آنرا کوکو نیز نامند دوم کنگره حصار باشد و بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر فرق کرده
فروگذارند و نیز آنچه باز را برون شانند و گریه خانه بچه تازی نیز خوانده اند چه سپید یعنی غالب آمد و فتح چیلکو
ع جمع جلد یعنی پوست جند ع بضم لشکر و شهر شام و یاران و جنود و اجناد جمع آن و بفتح و قیل
بالتحریک بلندی و دشت سنگستان که در آن سنگها سپید باشند و نام شهر یست از یمن جیاد ع جمع جید ماضی
است از جود یعنی بخشش کرد جیبا ع نیکو کردن اجیاد جمع با لتحریک درازی و نیکویی گردن جهود ع جمع بختسین

قسطرن وایستادن ع بفتح کاف و ضم جیم و سوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه جسبا ع بفتحتین و سین مهمله مشهور تحریف
یعنی خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی جگربند ف دل و جگر یعنی شش و دل بند نیز بهمین معنی است
یعنی مال و فرزند و زن نیز بنظر در آمده جلاد ع بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست و پوست کشنده

فصل الراء جبر ع شکسته را وابستن و نیکو کردن حال کسی توانگر گردانیدن و به و بانیدن و مرمت
خلل کسی کردن جبار ع بفتح و تشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرمت کننده و درخت خرما دراز و آسیا
بلند و نام خداوند تعالی یعنی شکننده کامها جگرف ع بکسر جیم و فتح کاف فارسی معروف و مشقت و رنج و
سیانه هر چیزی بمعنی شفقت نیز بنظر در آمده جهاد اکبر ع یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر ع
مجاهده کردن با کفار جوهر ع بالفتح گوهر و اصل دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قائم بود جار ع همسایه و نیز یک
نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغة جهر ع بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جر ع بالفتح مع التشدید
کشیدن و جنایت کردن و مخفف بمعنی سبو جوع البقر ع یعنی اشتهای کاذب که از خوردن فرو نماند و روز
بروز فربه تر میشود و آن مرضی است معروف و مشهور جرار ع بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده و لشکر
بسیار و بکسر با و هم مخفف جره و چیزهای سفالین نیز سبوها و بمعنی کدو نیز جسر ع بکسر اول و سکون
سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین بفتح جیم مرد تناور و شتر بزرگ جسور جمع آن جعفر طیار ع برادر
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار از آن گویند که چون شهید شد هر دو بازوی او رفت و بجای
او حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قبل در حرب بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران
خواستند که بتن مبارک وی اهانت کنند از این حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اطلاع دادند پیغمبر علیه السلام دعا
کرد که خداوندا نمیخواهم که بیت عم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی بریده
او ظاهر شد فی الحال از آنجا پرید و بجانب آسمان طیران نمود از آن جهت او را جعفر طیار گویند جعفر طرار ع
یعنی بوده که پاهای ساخته بود و بدان می پرید جابر ع بکسر با زبننده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جوار ع بکسر و بضم همسایگی کردن و همسایه شدن همسایگی و زنهار کسی بکسر افصح جدار ع بکسر دیوار
جهار آشکارا چهره ع بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده پیر یادت ها نیز
خوانند جور ع میل کردن از راستی و راه اقبال جائر عن الطریق و ستم کردن در حکم کسی بقال جائر
علیه بالحکم و نام شهری جوجه ع بضم جیم یعنی جای نشستگاه ای روان و ریسمانی که افسار شتر کنند و بضم کشتی کذا فی کنز اللغة
نوشته که نام شاعری بوده جزر ع بفتحتین زای معجمه و کسر جیم بهم آمده بمعنی تار یعنی زردک و گوسپند
فربه ترکه نشست که در ذبح و بهار کنار جوی و جای روان شدن آب جای آنها را زبیار دل.

و آنکه توزک و ترتیب حشم کند و در پیش ملوک کند و فرنماید حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت سن چه
جانداران بدم در خدمت آن پادشاه ❊ اینکه اکنون در فراقش مسکینم جانسائی ❊ چنبر ف بجیم فارسی و سکون
نون و بای موحده مفتوحه حلقه ها و طاق خیمه و حلقه سبین تابان حلقه دف و جز آن و چنبری بدور میانه تهی
و بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزای** جهیز ع اماله جهاز است بکسر کشتی بزرگ و نیز بمعنی مال و
ساختگی برای دختر و مرده و جز آن بفتح نیز لغتی است در و جانباز ف عاشق صادق جغز ف باول
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول جباحتی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد و درون آن حبوب جمع شده
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و سکل و بک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت بک مذکور شد سوم
بمعنی تر رسیده بود با واو ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سپید باشد و مانند و پنبه بود و مشابهت
تمام بچاروب داشته باشد و آنرا جوزه و شاه نیز خوانند چیز لیز ف بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع
است و بمعنی کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات خوانند حکیم انوری راست بیت
یکچند روزگار نه از راه مکرمت ❊ بر یاوری زتهمت گیتی ستاده بود ❊ چون چیز لیزکی بهم افتاد باز بود ❊ گفتی که نیز و ما
بامانت نهاده بود ❊ جوز بفتح معرب گوز و آن میوه ایست مشهور و مصدر بمعنی نرم راندن ستور میانه جوزه
و احد جوزات جمع جواز ع بفتح روانی و روان شدن و آب دادن ستور کشت را و اجازت و خط راه و روا
بودن چوب گز ف با جیم و کاف هر دو فارسی چوبیست که برنداره و گلی دارد که جامه را بآن رنگ کنند
و گل گز گویند و هندیان جهاو خوانند تقریباً بمعنی در تحت لفظ گز ذکر خواهد یافت **فصل السین** ❊
جالوس ع بفتحتین نشستن جلیس ع همنشین جالینوس ع نام حکیمی است معروف جرجیس ع
هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السلام که هفتاد مرتبه او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او هر بار بفرمان
رب الارباب زنده میشد و قوم را بدعوت بخدا میکرد جواسیس ع جمع جاسوس جرس بفتحتین ع تکولا
و درای اجراس جمع بفتح و کسر جیم سکون رای مهمله آوازضعیف چاپلوس ف فریبنده و شیرین زبان
امیر فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که در یناپام غلط عام بجیم و یای پارسی می نویسند در صورت
باید که بجیم و بای تازی باشد **فصل الشین** چالش و چالیش ف بالام مکسور شین منقوطه رفتاری
از روی تکبر و ناز و جنگ و پیکار چاوش ف بجیم فارسی نقیب را گویند چاشت ف توده غله از کاه پاک
کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند و آنرا چاچ نیز گویند و بعربی جره نامند بجیم تازی نیز آمده
جیش ع لشکر جیوش جمع و نیز مصدر از باب ضرب یعنی بجوش آمدن و دیگ موج زدن یا طپیدن
دل از اندوه یا از بیم جبا شیش ع جمع جبشوش است و جبشوش گیا باشد مثل صعالیک و صعلوک بمعنی

فصل الزای

فصل السین

فصل الشین

جشنیده ست یعنی نقل حال و صاحب صراح میگوید که جغشوش مرد کوتاه بالا را گویند مرد بسیار پست بالا
فصل العین — **جمع** بفتح همه گروه مردم و نخل بسیار یا فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع
شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قائم بحق از روی مشاهده نه عقلی **جزع** بفتحتین
ناشکیبائی ضد صبر و بسکون زای معجمه قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که
سیاه و سپید باشد و بسبب تشبیه چشم شاهدان بکسر جیم کشت و گردشگاه رود یعنی آنجا که رود برید و شاخ
شود و جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود و **جوع** بضم گرسنگی و مصدر از باب نصر و جوعان
لغت است مشتق از جوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که جوعان
یا فته شده غیر واقع است چه در مذهب یافته شد **جذع** بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذوع
بالضم جمع **فصل الغین** — **چاه مغ** با جیم فارسی و فتح میم چاه عمیق و در آب تاریک و مغ بمعنی بفتح
تاریک آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت **جغ** بفتح بی صبر **فصل الفاء** — **جلف** بفتح پوست
کندن گل بیل فرا رفتن و بریدن از بن برکندن و بکسر سفره و بی باک و تکیه و بی عقل و مرد جافی و خم
تهی **جوف** بفتح میانه خالی یعنی اندرون **جف** بالفتح و التشدید خشک و کاه خشک **جیف** بکسر مردار
بیگرفته والله اعلم **فصل القاف** — **چار طاق** نوعی از خیمه های مخصوص برای سلطنت و نیز خیمه چار ستون
بطریق استعاره فلک را نیز گویند **چارق** با جیم فارسی و ضم راء ایکنوع کفشی است که صحرائیان
پوشند و بندی که پایان هشتالنگ آنرا می بندند **جوق** بفتح یعنی گروهی از سواره و پیاده که بتازی فوج
خوانند و جوع نیز آمده است **چاق چاق** هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که بجائی رسد و آواز هر چیز که
از شکستن آید **چقاچق** و **چقاچاق** نیز خوانند **فصل الکاف** — **جبک** با اول مفتوح بچخ و بلا باشد
حکیم سنائی فرماید بیت از ره مرگ جبک ما ده و نیز آرزومند مرگ یکدیگر **چنگ** با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا چفته و چچاخ و خفته نیز دانند دوم قلاب که گویند عموما و قلابی که فیل را
بدان نگاهدارند خصوصا و آنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور لیکن چنگ
بمعنی او حکیم سوزنی نظم نموده بیت سر آن چنگ پشت جوانان چنگ زن در چنگ جام باده و در گوش بانگ
چنگ و بمعنی قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگار نامه مانی است و آن
کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انکلیون نیز
خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو اسرار چو چنگ تا بخدمت نروی و نکنی پشت چو چنگ
ششم بمعنی مشکل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول

سخن و گفتار بود دوم چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول تکسو منقار جانوران و نوک سنان و پیکان

و امثال آنرا گویند چیاک خیک ف بکسر جیم تازی بتکرار و هم مفرد بمعنی غیر فصیح و سخنی که فهمیده نشود و زبان فغان

چک چاک ف با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب مشت و مانند آن بود دوم

صدای چکیدن آب باشد و قطره قطره سوم صوت بهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن

و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند و با هر دو جیم مکسور آواز شکستن

فتیله تیر شده را خوانند چاک ف پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند سوم

سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تیر زدن مانند آن بود پنجم دریچه باشد که از میان

دروازها در قلعه سراب زنند و فیل شکاف فرج و سر چوب سنگ ف بفتح جیم تازی و کاف فارسی چیزی

بقدر جو وزن یعنی مقدار جو چیر بک ف با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چنبره باشد

و آنچنان بود که کاغذ حریر به تنگ ناچرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی با خط نهند و بقلم منقش آنرا بردارند دوم

نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا باجا و انجوزند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق

نمایند سوم سر شیر بود و آنرا چرب نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد

اول گفتن سروغ راست مانند باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا چیرنک صاحب غرض زبیخ

بکن چو که من بباغ فصاحت درخت بارورم دوم بمعنی ظفر و سخر آید سوم خجلت انفعال را گویند چهارم

چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند چنگلوک ف با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف ولام مضموم و واو

مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر گوژ و نا راست باشد و در وقت نشستن هر دو دست

بهر دو زانو نهد عنصری راست بیت بکردن باب اندرون چنگلوک بپای زشتگاری بنیروی غوک

چهار دانگ ف بجیم فارسی چهار بخش چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان

و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه زیول

فصل اللام

جهل بر دو قسم است بسیط و مرکب

بسیط ضد علم که نادانستن است و مرکب حکم است و ثبوت یکی از طرفین وقوع یا لاوقوع که از آن نشود تشکیک

مشکک و غیر مطابق واقع باشد چندل بفتح سنگ و نام مردی و چوب صندل و نام قبیله از باکسر ال سنگستان

را گویند جبال جمع جبل جلال بفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگ بدانکه صفات حق تعالی

منحصر است در جمال و جلال آنچه در لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا جلال

خوانند و نیز جلال را صفات باطن نامند و صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری

و جباری است و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از ممکنات معرفت خود از نیکه شناسیم

ما او را بکنه و حقیقت او چنانچه بشناسد او سبحانه ذات خود را و بضم اول بزرگ که طلبهای چهارپایان
جدل ع بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع بفتح سخت نادان جعل ع بضم و فتح عین مهمله سرگین
غلطانک و آنرا جعلانک نیز گویند جلیل ع بفتح بزرگ نام خدای تعالی جوال ع بضم معروف و نوعی
از پوشش درشت درویشان جامغول ف با میم موقوف و غین مضموم و او مجهول امیرزاده را گویند
و آنرا اوغول خشوک نیز خوانند جمل ع بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جماعه و بفتح یکم و سکون
دوم پیچ پیچش گره انداخته و بضم یکم و فتح یکم و ضم دوم مشدد ریسمان بالتخفیف جماه و بسکون میم زنی
چگل ف با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیراندازی
بی مثل و عدیل اند چنگال ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که
نانرا ریزه کنند و با روغن و شیر یعنی نیک بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش و معنی
اندک جدول ع بمعنی معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی مصدر از باب
کرم بمعنی نیکوئی کردن زیب و در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم
جرم ع گناه جرائم جمع جام ف بمعنی دارد اول پیاله دوم آبگینه بود که … سوم نام …
از فرا آسمان چهارم نام حاکم بعضی از مضافات ملک … باشد جحیم ع بفتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای
دوزخ است و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم ع تن چیزی جسوم و اجسام جمع جذام ع بضم
جیم تازی و ذال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار آ
که بسقوط اعضا میرساند جرم ع بکسر و سکون تن و گونه جسم بیجان اجرام جمع فصل النون چنین
ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چاین نیز گویند حضرت مولوی
در بیت بمعنی بول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را جز چنین * لیک نبود این چنین را همچنین * و در این
بیت بمعنی غالیه بسته بیت بلبلان را جای می زیبد چمن * مر جعل را در چنین خوشتر وطن * چرخ زدن ف بمعنی
رقص کردن و گرد دیدن باشد جن ع بکسر دیو و بضم سپر جاثمین ع بر سینه خفتگان و هلاک شدگان بجیش و
حرکت شدگان جیحون ف بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده جیحون و
سیحون و سند و فرات که در کوفه است من کشف اللغات جامه کن ف خانه باشد بیرون حمام که رخوت پوشیدنی
آنجا فرود آرند و بحمام در آیند جنان ع بفتح اول و نیز گفته قوم و جامه که بپوشد کسی را و در آمدن شب جماعه مردم
و بکسر بهشت و بوستان او جمع جنت است جنون ع دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب نشناکه کردن
یکسان با و از بلت جنین ع بفتح بچه که در شکم مادر باشد و هر چه که در گور باشد چاکان ف کنایت از … است

فصل المیم

فصل النون

و فرج یعنی سوراخ زیرین جیبیدن ف بفتح جیم فارسی مفتوح فزون آمدن و فربه بودن یعنی از غالب آمدن جبغان
ع بکسر کاسه‌های بزرگ و شاخهای رزجیان ر بحشد بدنون بدر پهریان پیچیان که آنرا ... پارسیان
بتخفیف یعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت
خدا و نیست و دل محل تفصیل علوم کمالات سه حست مظهر تقلب ظهورات التی ... ذات است
و از جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس کمالات هر و حسب برزخیه و ظهور یافته
و از روح مستفیض و بنفس مفیض است بیت جام جهان نماول انسان کامل است که مرآت حق تحقیقت
بهایمن دل است و دل مخزن خزائن سر الهی است و مقصود هر دو کون از دل چو کجا حاصلست و فرق عقل و
روح که عبارت از جانست و نفس و قلب نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب و باسطه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کالانجی علی الشمال مانجیه
جعل او از انجهت است که تعقل ذات خود و موجد خود نماید و دانند همه اشیا اوست و جان لفظا پارسی است
بمعنی روح و روح از انجهت مسمی گردید که بذات خود ... است ... از انجهت ...
که غیر ارباب قلوب در اکثر نمی توانند که ... از انجهت ... مدرک کلیاتست و قلب از انجهت
مسمی شده اند که مظهر شیونات الهی است و ... صفت ... ظاهر ... است از صفتی
بصفتی و بسبب یکی آنکه منقلبست میان دو جهت که بجانب حق است و از حق مستفیض و بجانب خلق مفیض است
جیدان ف با اول و ثانی مفتوح ... باشد که از پوست سازند و آنرا ... نیز گویند جیغ جیغ ف
عرش و قبیل کرسی چپان ف با اول ... یعنی دار و اول یعنی جرابان آمده و هم پیاله شراب باشد
و آنرا چاچه نیز خوانند چپان ع بفتح بدول ... فیه الکره و هو جمع اجیان بالفتح آمده یعنی جعودن ف
نوعی از سماق باشند که دانه جو و گندم و زعفران رنگین سازند و افسون خوانده بران بدمند و آن انها کبیسی بالاکر
بیخواند ... سازند تا مقصود ... که در ... این قسم ... باشند جولان ف
و ... بفتح جیم و واو فارسی و سکون او و دوانیدن اسپ باشد و حرکت اجبیبن ف بفتح اول و بای منقطه
پیشانی و بد دل شدن جبن ع بضم اول و سکون بای منقطه بد دل بفتحتین بد دل شدن بنیر جهان
ف بکسر اول گریزان ... بفتح جا ... یعنی و دوم بکسر خوانده اند ... این بیت ... جیستاند
... را ... جهان ... جنگیان ... جچسیدن ف بفتح جیم فارسی ستیزه کردن و خشم و
کار ... کردن و دوم زدن ... هم ... کشیدن نیز آمده انوری گفته بیت شیر فلک آن
شیر ... در مرتبه با شیر ... خود را بهم ... بود وقت ... از خوشی چو بکند ران

پاسبان و نقاره چی **فصل الواو** چارسو ف معروف منظره و نظاره و نیز بازاری که از هر چهار طرف راه داشته
باشد و در میان آن محل قصاص جز آن احکام سلاطین **چارچوب** عناصر اربعه و چارچوبه که در بهشت اندرو
بفتح و ضم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و گشادگی و وادی **فصل الهاء** جذبه ع عبارت از تقرب
بحق است باقتضای عنایت حق **چهره** ف با اول مفتوح پیشانی زده بمعنی جنج است که مرقوم شد **جلوه** ع
با کسر تجلیات حسن خوب نمودن بفتح نیز خوانند **چیره** ف بکسر اول و یای معروف و بعضی مجهول نیز
خوانده اند شجاع و دلیر را گویند و آنرا چیر نیز خوانند **جاده** ع راه فراخ و روشن و راه راست **جاریه**
بمعنی آفتاب و کنیزک آب روان جاریات و جواری جمع کذا فی التحفه محل **جائزه** ع عطا و بلی ...
کمعیات نیز آنچه شاعر را صله دهند و اصطلاح اهل حساب خطی که بهیات تصحیح و تجربه کشند **جارحه** ع جراحت کنند
و دست و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن بدین معنی خداوندان عقل جارحه یاد و غیر او استعمال کنند جوارح
جمع آن ... ع جهان معنی مردار که در تحت جیفه مرقوم شد **جزیره** ع گذرگاه باشد و بمعنی خریج نیز آمده **چکیده**
... تازی از زده و رای مفتوح و خفای **باقطره** ریزه را گویند که بر زمین بچکد و آنرا بتازی رشحه گویند
حضرت مولانا فرماید **بیت** پای آهسته که تا نجهد بچکره خون دل بهر دیوار **چمره** ع ف دام ستدن از زمین
و در تمام سال ستة چیده میشود و آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگی که در میان چیز اندازند
سیاه مقدار نیز اخگر قبیل چون در قبیله سیصد کس سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در بوستان از عود
سوخته و هیمه ازان ... است و بمعنی عندلیب نیز بنظر در آمده **جیره** ع بالفتح والتشدید و غیره جهره بسبعه و بالضم
گداشته سه هستای باشد از راجیره بار گویند و نیز بمعنی دام آهو آمده است و در کنز اللغة می آرد که جیره چوب بیست
که دام بر سر او نهند و بدان صید آهو کنند و بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند **جهود** ا ف
بضم اول یا چیزی زردی که جهودان در ره و یکشنبه قطعه بر دوش خود دوزند و آنرا از جمله عبادات
دانند و نیز نام درختی است که کاک بکسر اول ضمیر اوست در غایت تلخی چنانچه حکیم غزنی میگوید
بیت حاسدان تو کلک تو تلخی از قیاس طلب تیاشند کالک جهود و در هیئت و دید و ده ... بریان
جانه فگر و اگر دو دهان **جغنه** ف بضم جاه و گو و سوراخ **چلیه** ف بکسر پارسی غله ایست که مجهم آنرا
ارزن گویند **جهره** ف همان چیره که در فصل راء گذشت **جزیره** ع بلندی و خشکی که در میان آب باشد
جزائر جمع **جنه** ع بالضم و تشدید سپر فراخ و پوشش و دیوانگی **جغنه** گله زن و میان سپیدی اندا اختن
است و نیز جز آن **جیفنا** با جیم عجمی مفتوح بمعنی خمیده سرگوسپند و نهست و پیرا چیره با نگوبه **فصل الیاء**
جناقی با نشا کنند **جولقی** ف ژنده پوش را گویند **جری** ع بکسر ... و ان بفتح یکم و کسره دوم

تشدید یا وکیل و رسول و بهمزه بمعنی دلیر بوزن فعیل از جرات از باب ضرب یعنی دلیر شدن جاری علی
از جری از باب ضرب یعنی رفتن چرخ دولابی و کنایت از آسمان است جاثلیق بمعنی دار داول
و خلیفه و راسه باشد و آنرا بتازی زرق خوانند بیت بتان جاثلیق و انجیل تو اند که در کشور حسن
سلطان توئی و دم پشته چند باشد که با هم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بتدریج آتش گیرانند
جهجی قت نام سخره ایست مشهور جلی ع بفتح پدید و آشکار و روشن فعیل بمعنی فاعل از جلا کما قال [illegible] آن
نافه ص او ست از باب نصر یعنی ظاهر شدن از خان و مان بدر شدن و اندوه با پدیدن جواری ع
بکسر و تشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران که جمع جاریه نظر قوم شد جبری ع در اصطلاح صوفیه
طائفه از که افعال خود را بالکل بحق نسبت میکنند و سلب اختیار از بنده نمایند مولوی میفرماید
بیت در خرد جبر از قدر رسواتر است ❊ زانکه جبری حس خود را منکر است ❊ منکر حس نیست آن
مرد قدر ❊ فعل حق حسی نباشد ای پسر ❊ باب الحا فصل الالف حیا ع بفتح اول و یای تحتانیه
و مد باران که زمین را زنده کند و شرم ع [illegible] ستر و فراخی سال احیا و احیه جمع حمیرا ع لقب حضرت
عائشه رضی الله تعالی عنها حصا و حصباء ع بفتح سنگریزه حدا ع بفتح آواز نیکو و خوب و
شاد و خرمان این کلمه را در محل مدح استعمال کنند نیز گیاهی سبز که از خوردن آن تغییری در مزاج پیدا آید حاشا
ع یعنی دور باد ایضا بمعنی پاک آمده و میگفته ایست یعنی چیزی که حاشی لله گویند بمعنی باز داشت و
پناه خواهم بخدا اراده نمایند و گفته پاکی و بیزاری خدا را ازین کار حاشا لله ای معاذ الله و نام [illegible] است
و نیز بمعنی همچنین نیست حورا ع بفتح زن سپید روی سیاه چشم حور و حوارء جمع حرا ع بکسر
و مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بود ناری و فتح
و تخفیف کره آنکه چیزی [illegible] حشا ع بفتح اول و شین معجمه اندرون شکم و آنچه اندرون پهلو باشد و [illegible]
که اندرون [illegible] و احشا جمع و حصد را از باب علم یعنی [illegible] افتادن دل چون درون پهلو است
حشا گویند حوا ع بفتح اول و تشدید واو و مد مادر آدمیان تانیث احوی و این حوی [illegible] فعل حوت
از حوة بضم حا و تشدید واو یعنی سیاه گون شدن نامیده شده است حوا از جهت حسن او و لطافتها
او گویند جهت آن حوا گویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است حسن القضا ع
تقاضای نیک حسن الجزا ع نیکو پاداش فصل الباء حسب ع بفتحتین شمرده و شمار و اندازه
و بزرگی [illegible] و [illegible] بفتح و [illegible] شمردن و پنداشتن و بفتح
[illegible] سکون [illegible] شمردن و بسنده کنند و پاینده گی کنند و حساب حطب ع

بفتحتین عیبه و سکون طا کاه بزرگ و مرد سخت لاغر حجب ع الاحجابست که بمعنی پرده و شب آید و حب ع
بفتح دانه و تخمهای بهشتی که از وی قوت نفس شود واحد حبه جمع حبوب حب الغمام ع تگرگ یعنی ژاله و ایضاً حب ف آبه
سبوی که برای انداق دهند و بضم خم بزرگ و سه پایه که کوزه و سبو بروی نهند و دوست داشتن ع
دوستی و بکسر دوست و حبه بنصف طسوج حدب ع مهربانی کردن و بلند شدن و بالا آمدن و
کوژپشت شدن حراب ع بکسر جمع حرب یعنی جنگ بمعنی جنگی نیز آید و حرب با ... بفتحتین خشمگین
شدن و گرفتن مال کسی سلعه و کلمه ایست که وقت تاختن مال گویند و جنگ کننده نیز گویند حالب ع
زلالیست در بین ران دوشنده حقب ع بضم و سکون هشتاد سال و یقال آن هشتاد و کلت بفتحتین تنگ پالان
شتر بضمتین روزگار و بکسر یکم و فتح دوم سالها واحد جمع حقب است حلب ع بسکون لام و بفتحتین شیر
دوشیدن یقال حلبت الناقة و بفتحتین شهریست در شام حباب ع بضم و بالفتح یک آب حاجب ع
بکسر جیم ابرو و دربان حواجب جمع حجاب ع بکسر پرده حجب بضمتین جمع و ایضاً حاجب اسم
فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز بستن و بالضم و التشدید جماعه کالنواب جمع طالع ... و فی عبارت نقش است از
انطباع صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقائق الهی را و ظهور او را و صورت عالم فصل الثاء المثلثه
ع حروف عالیات در اصطلاح صوفیه عبارتست از شئون ذاتیه الهیه که مندرج است و ... غیب الغیوب ...
علامیه با ... درخت و در دانه مخفی است در اغصان و اوراق و ثمار آن و ... از جسد ...
و حرام شدن حنث ع بفتحتین میل کردن حلاوت ع شیرینی حمیت ع بفتح اول و کسر میم
و یای تحتانیه مشدده ننگ و عار داشتن غضب از رحمی بفتح و سکون رحمی مصدر است از باب علم یعنی گرم
شدن حیات ع بفتح اول و تخفیف و یای تحتانیه زندگانی و بالتشدید جمع حیة یعنی مارها نوت ع
بضم نون ... حوانیت جمع حریت ع بضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطلاق در ما از
بندگی اغیار و آن مراتب دارد عام و خاص و اخص عام از شهوات خاص از مرادات و اخص خاص
از رسوم و آثار وجود حصانت ع پاکی کردن و در گردن بفتح الماضی و ضم المضارع حوت ع بضم
ماهی حیتان و احوات جمع دیجی از ... برج و از دوازده فلک حسرت ع بکسر اول و سکون ... بفتح
یای ... حکمت ع علمیست باحوال اعیان موجود است چنانچه
... بود و است ... بطاقت بشری فصل الثاء حدث ع بفتحتین چیز نو خاسته
و چیز نو پیدا شده ... حارث ع شیر و رزنده و جمع کننده مال ...
... حدیث ع ... رسول الله صلی الله علیه و سلم

وحدیث آن احادیث جمع حرث ع بالفتح و سکون کشت و کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر
کردن شتر از بسیاری اسفار و قرآن خواندن و مال جمع کردن حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
برزگر و شیر را نیز حارث گویند حراث ع بضم و تشدید و حارثون جمع و نیز حراث نام کوهی است
در شام **فصل الجیم** حرج ع بفتحتین تنگی و سختی و لاغر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن
و حرام شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم و ناقه دراز با یکدیگر یافتن یکی از حواس خمسه
و نیز دروی است که در حلیمن ضع حمل نخان نعیمساره حادث شود و سرمائی که گیاه را بسوزاند حوایج ع آنچه بالای
دیگ بپخته برای خوشبو اندازند و آنچه ضروری و بالابند خانه حوائج جمع و در بعضی فرهنگها بهای حوایج آورده اند
و این لفظ عربیست اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج ع بفتح حای حطی و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام امیر ظالم
معروف که یکصد و هفتاد هزار کس را بناحق کشته حجیج مثله و حاجیان جمع **فصل الدال** حقد ع بکسر کینه گرفتن احقاد جمع
حقد و ع بفتح کینه گیرنده و بضم کینه کردن حسد ع بفتحتین بد خواستن حسود ع بفتح اول و ضم ثانی بدخواه
حاسد ایضا حدید ع بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز
داشتن آهن را چون بازدارنده دشمن است حدید گویند و سیم حد را گویند یعنی آنکه زمین او و زمین پهلوی
دیگری باشد و شمشیر و نیز مطلق تیز را خوانند از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی
حصاد ع بفتح اول درودن حداد ع بفتح و تشدید آهنگر و دربان زندان باشد و حد زننده
بضم و الف و تشدید تیز و بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد ع بفتح و سکون ستایش
و ستودن و ثنا حامد ع ثنا گوینده حامدون جمع **فصل الذال** حنیذ ع بفتح اول و کسر نون
بزغاله لاغری بریان کرده **فصل الراء** حجر ع بفتحتین سنگ جمع احجار و حجاره و نام مردی که او را الحجر کندی
گفتندی و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و بازگرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر
حا و سکون جیم عقل و نزدیکی و خوشی و دیار ثمود و حطیم کعبه و دامن و مرام کار و کنار حضور ع حاضر شدگان و
حاضر شدن و خوشحال شدن و در اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را گویند حشر ع بفتح اول
و سکون شین معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و بفتحتین و راندن
و سر بریده تیز و نازک و تیر باریک و نازک و گوشهای خورد و نازک و بفتحتین گرد کرده و خوبی
و بالتحریک جانور ریزه یعنی و حشرات جماعه حذر ع ترسان حذر بفتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترس و
بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته
شدن حور ع بضم جمع حوراء و احور است و احور سیاه چشم خوب را گویند و در حل لغات حور

بفتحتین بمعنی سپیدی چشم سخت سپید و سیاهی چشم سخت سیاه و بضم زنان سپید روی و گشاده چشم
و بفتح اول و سکون دوم نقصان بعد از زیادتی یقال نعوذ بالله من الحور بعد الکور حور ع بالضم زادمرد و کبوتر
و آهو بره و بچه مار و گل بی رنگ و میان سرای و خشک و نیکو و هر چیز که بغایت نیک بود و بالفتح و تشدید یا گلستان
و بکسر فتح زن خار ع گرم حبر ع بالفتح دانشمند و دانای جهودان قال الفراء بالکسر قال ابو عبیده هو
بالفتح و الکسر سیاهی و مداد و اثر و صورت و رنگ حبور جمع و بکسره یکم و فتح دوم بمعنی
بیابان حصر ع بفتح و سکون صاد مهمله شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و تنگ
گرفتن بر کسی و احاطه کردن و بسته شدن سخن و تنگدل شدن حضر ع بفتحتین مسکن آدمی غیر بیابان
و بضم دویدن ر و بر و ضد سفر حصیر ع بفتح بوریای خرما و بساط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را
باز دارد از لهو و لعب و مناهی و فسق و زندان و اهل زندان شمرده و وا داشته از حضر بفتح الماضی حذر ع
بفتح اول و ضم ثانی ترسنده و طرو پرهیزگار و هر دا آگاه حذار ع بکسر اول و ذال معجمه پرهیز حذار حذار بپرهیز
حریر ع بفتح اول و کسر رای مهمله جامه ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند آنرا کاغذ حریری گویند حفیر ع
بفتح اول و کسر فا گور کننده یعنی سوراخ کننده حسیر ع بفتح اول و کسر سین مهمله مانده و ریخته حسیر ع بفتح
اول و سین مهمله مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و دور حمار ع بکسر اول مشهور حمر و حمرات و حمیر و احمر جمع
فصل الزا حجاز ع شهر مشهور و بیابانی که دشتها شتران بسته‌اند و نام پدر دو سرو این ابا بالنیز
خوانند حرز ع بکسر اول و سکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حیز ع بفتح و حای مهمله و بکسر یای مشدد
مکان و جای و بفتح حا و سکون نیز همین معنی است و مبنی گرده نیز آمده احیاز جمع و بکسر اول بمعنی مخنث
و میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده فارسی بهای هوز تصحیح نموده و در صوفیه بمعنی مکانیست که
در باب میم و فصل نون نوشته شده والله اعلم بالصواب فصل السین حس ع بکسر تشدید سین
مهمله دانستن و آگاه شدن و دریافتن یکی از حواس خمسه آن پنج اند سامعه باصره ذائقه لامسه شامه و خبر و صیت
که در جائی شنیع شود شمل زبان نفسا را سپید شود و سرمائی که گیاه را بسوزاند حبس ع بفتح اول باز داشتن و
زندان کردن و وقف کردن و بفتح اول و سکون باز زندان و باز داشتن کسی را از کاری و از چیزی حارس
ع بفتح پاسبان حرس ع بفتحتین نگاهبانان ز کاه و بکسر جمع و حراس بالضم و تشدید اسم فاعل از حرس است از باب
نصر حسیس ع بفتح و سین مهمله بانگ آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن فصل الشین
حشیش ع گیاه خشک جمع فصل الصاد حصص ع بفتحتین کم موی شدن و کم شدن
موی و بهره دادن کسی را و دویدن و بالمد و قل و فتح صاد مهمله جمع حصه یعنی بخش حفص ع بفتح جمع کردن

وبچهٔ شیر و زنبیل که از پوست باشد و نام وادی از ان عالم حرص ع بکسر و سکون سخت آرزومند شدن
بچیزی و آرزومندی و بفتح اول سخت شکستن و شگافته کردن جامه و رو قت کوفتن آن و شگافت پوست و غیر
آن حریص ع بفتح اول و کسر رای مهمله آرزومند و سال بی نفع و خیر **فصل الضاد** حرض ع بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضا فساد بدن و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت شود
حضیض ع بفتح اول و کسر صاد معجمه پایان و دامن کوه و نشیب آن موضع زمین که دامن کوه آنجا باشد و تمام
شود و مطلق زمین حضائض جمع حامض ع بکسر میم ترش **فصل الطاء** حائط ع دیوار حیطان جمع حنوط ع
خوشبوی که بچیزی پاشند و در فرهنگی بنظر در آمده که بفتح و تخفیف چون سدره که چوب آن برای مرده بکار آید
فصل الظاء حفظ ع بکسر و سکون نگاهداشتن و یادگرفتن حفظه فرشتگان نگاهبان نویسنده و در اصطلاح
صوفیه حفظه عبارتست از قوت و امساک نزدیک چیزی که حد کرده است الله تعالی بر بندهای خود حافظ ع
نگاهبان و راه پیدا آورد حفاظ ع بکسر نگاهبانی کردن و بالضم والتشدید جمع و بالفتح والتخفیف عارضیست
موئید حظ ع بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع **فصل العین** حلمت بالتحریک ع دانش
تمام و کامل **فصل الفاء** حریف ع هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حرف ع بفتح معروف و بمعنی نوع
و سخن و بکسر کسب کردن و گرانی حد ماده نشتر لاغر و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح اهل سلوک بمعنی روح مجرد است
و حروف اصلی نیز و اهل سلوک عبارتست از اشیا مندرجه در احدیت ذات و حروف عالیات که
بجای خود نوشته شده مرادف اینست حیف ع بفتح جور و ستم کردن و ستم حروف مختلف ع کنایست
از خلقت کونی است حف ع بالفتح پیراستن ریش و موی سبلت گرفتن و خدمت کردن و مهربانی نمودن
و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی و چوبی که بدان جامه بافند و آنرا پارسی کارچوب
گویند و زمین کوبه حلاف ع بالفتح والتشدید مبالغه از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل
از وی من باب ضرب **فصل القاف** حاذق ع استاد و بینده و دانا و ماهر و زیرک اسم فاعل از حذق
بفتح و سکون و دانائی و زیرکی ماهری حریق ع آتش زبانه کشنده و سوزاننده حلاق ع سترنده از حلق
یعنی موی ستردن و بگلو زدن حذق ع بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و بکسر و فتح
بفتح یکم و کسر دوم حق ع بکسر شتر بچه ای است سه ساله که در چهار در آمده باشد احقاق و حقاق جمع و در اصطلاح
صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقة در مقام عین جمع احدی حمق ع بالضم و سکون کم عقلی و نادانی
حرق ع سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از واسطهٔ تجلیات که جاذب است سالک را سوی فنا که اول
او برق است و آخر او طمس **فصل الکاف** حبک ع بضمتین باهای ابجد جمع حبیکه یعنی راه های

فصل الضاد فصل الطاء فصل الظاء فصل العین فصل الفاء فصل القاف فصل الکاف

ستاریکان و شکن بر روی آب و موی مجعد چنگ ع بفتحتین کام و دندان و بیخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون
مصدر از باب نصر نوشته کردن شتر و کام کودک مالیدن بخرما و غیره آن و دانستن حنایک ع جولاهه حسوک ع
بفتح اول خار دار و کینه کش و حرام زاده حلک ع بضم و قیل بفتح سیاهی و نام جوی حلوک بضمتین سیاه
شدن حالک سیاه شونده حس مشترک ع یکی از حواس باطن است که در محل دیگر شرح یافته

فصل اللام

حیل ع بفتح قوت و توانائی و حیله نمودن و قوت یافتن حامل ع بار بردار حمول ایضا حمال ع مبالغه یعنی
بسیار بار بردار حمل ع بکسر بار و گناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی بر داشتن بر دیه بهشت حائل ع
مانع یعنی باز دارنده بچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده و بتخفیف لام میانه پشت و زمانی که در وی
می باشیم و وقتی که موجود باشد و گل سیاه و یک لخته جامه که بر کتف بر دارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارتست
از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و ثابت باز ماندن ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد
علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک
فرود آید بغیر کسب حصول ع بضمتین پیدا شدن و بر آمدن شکم حبل ع بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن
و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و ریسمان عهد کردن و امان و کار پیوسته و رگ
پشت و دراز حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع و بکسر حا سختی زمانه حول بفتح قوت و توانائی و گرداگرد
چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افگندن و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن
و بکسر یکم و فتح دوم گردیدن و رفتن از جای بجای و بضم آبستن ناشدن مادیان شتر و غیره کلک حجل ع بفتح
و کسر سبک گردن پای بر جستن و بفتحتین کبکها و کبک ماده مفرد و جمع هر دو آمده و بضم یکم و فتح دوم جمع حجله حجال ع بکسر
جمع حجله است و حجله ستر با زینت و خلخال زنان جمع حل الرجال ع گناه و دروغ و افترا و سخن بیمعنی و غیبت
و کلام بیفایده و لایعنی حنظل ع بفتح اول حنظله خربزه کبدوی تلخ و قیل خربزه تلخ و هندوانه تلخ حلل ع بضم یکم
و فتح دوم میوه های بیابانی و حلهای بهشت حلول ع بضمتین فرود آمدن حل ع بالفتح والتشدید کشادن و
روغن کنجد و فرود آمدن حسن الفعال ع نیکو کردار

فصل المیم

حشم ع بفتحتین خدمتکاران و قومی اند که در صحرا
و بیابانها میان خانه جامها روزگار گذرانند و بسکون شین خشم آوردن و شرمنده کردن حلم ع بکسر ضد غضب
شدن و نرمی آهستگی نمودن در عقوبت کسی آزرده شدن و بضم بلوغ صغر و بضمتین خواب دیدن و خواب
حمیم ع بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح والتشدید یا خویشاوند و تابستان و باران و گرما و تب گرفته و آب گرم
حزم ع بالفتح استوار کردن استوار تنگ بر اسپ بستن هشیاری و بیداری در کار و زمین پشته و درشت
و سخت حرم ع بضم یکم و فتح دوم حرمتها و بضم حا و سکون را ای احرام بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت

واشتهاها و ماههای حرام و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام جمع حمامه یعنی کبوتر
و جاز نیز آمده و حمامه جمع است چنانچه ثمر و ثمره و وادمار و جمع ثمر و آمده حمائم جمع و حمامات جمع حمامه و عرب هر مرغ طوق دار را حمام
گویند چون فاخته و قمری و غیر اینها و عامه عرب گویند که حمام عکس است که انس گیرنده باشد در خانه و بکسر کب
و تب اشتر و اشتر سنت گرفته و بالفتح مع الف التشدید گرمابه حجم به سکون جیم بیهی و سطری حزم به بزای معجمه
آگاه و دور اندیش حکم بفتحتین دانستن و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم
و سکون فرمودن حکم حکیم آنست که بطریق استدلال اشیای موجوده را چنانچه اشیاست بقدر بشری دانسته
باشد و عمل به مقتضای علم نموده و الا باصطلاح محققان مجرد علم حکیم نخوانند حطیم به دیوار بیرون کعبه از جانب
مغرب حطام به بضم ریزهای بهم شکسته و ریزه گیاه و اسباب و سرمایه و مال دنیوی حسام به بضم شمشیر بران
از حسم از باب ضرب یعنی بریدن فصل النون حسن به بالضم و سکون خوبی محاسن جمع خلاف
قیاسی و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن و بفتحتین نیکو حسین به بضم تصغیر حسن که نیکوست یعنی نیکک
مثل رجل و رجیل حصین به بکسر حاء و صاد جای استوار که آنرا پناه گیرند یعنی قلعه و زندان حزین به
بفتح اندوهگین و غمگین حنین به بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع شده باشد جنگ حنین
گویند و ماه جمادی الاولی را نیز گویند بفتح و کسر نون و یای تحتانیه آرزومند گشتن و آرزومندی و بانگ شتر
ماده که از بچه جدا شود و ناله بچه که از مادر جدا شود و سخت گریستن حرمان به بکسر بی بهره و بی بهرگی و دوری و مهجوری
حین به بکسر مدت یا وقت مبهم صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را خواه دراز خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر
یا خاص کرده شده است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه یا بامداد یا شبانگاه و روز قیامت
قوله تعالی فتول عنهم حتی حین احیان و احایین جمع و در اخبار آمده است که مردی نزد امیر المؤمنین ابوبکر رض رفت و گفت
که نذر کرده ام که با اهل حین خود سخن نگویم تا احین گاه سخن نباید گفت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه
فرمود تا قیامت مرد گفت از کجا میگویی گفت از آنجا که ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین آن مرد نزد یک
امیر المؤمنین عمر رض آمد و از وی پرسید گفت چهل سال گفت از کجا میگویی گفت از قول خدا که هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و آدم علیه السلام چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود نزد یک امیر المؤمنین
عثمان رض آمد و گفت که درین مسئله چه میگویی گفت یکسال گفت بچه دلیل میگویی گفت بدلیل کلام خدا عز و جل که فرمود
تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزد یک امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفت و پرسید گفت اگر بامداد نذر کرده که
شبانگاه سخن باید گفت و اگر شبانگاه نذر کرده که بامداد سخن باید گفت مرد گفت بکدام حجت امیر المؤمنین گفت
بحجت کلام خدای تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون

آن مرد شادمان بر خاست و بخانه رفت بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بمعنی هنگام موت گفته اند حرون ف
توسن یعنی اسپ سرکش مصدرش توسنی کردن حصور ع بفتح مردی که او را بجماع مردی زنان حاجت نباشد
و آب پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از زنا کردن جماع و بضم جمع حصن حصین ع بکسر قلعه و نام شخصی دیده
شدن ن ق پرهیزگار شدن زن و قیل بضم نهفتگی و پارسائی حسبان ع بکسر پنداشتن و بضم جمع الحساب
مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و اندازه و تیرهای نازک و ملخ و تاسیدگان بردن

فصل الواو

حشو ع بفتح آگندن ق در میان افتادن زائد و شتران خورد و مردم فرومایه سرگین باشد
و جز آن جامه بالین و پنبه که میان ابره و آستر نهند و اهل معنی کلام بی فائده را گویند و اهل ع و حشو میان مصرع و درعرف
شعرا بیت میان غزل و قصیده حشو گویند حلو ع بالضم و سکون شیرین

فصل الهاء

حیله ع
دستان چاره حرکت بفتح جنبش و حیله بطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق حلیه ع بکسر و سکون
صفت کردن کسی را و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیرایه و صفت و آرایش حله ع بضم
جامه بهشت و برد یمانی و ایضا ازار و ردا حلل جمع و بفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام شهر یعنی حوض خورد
حاش لله ع پاکی و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی
کنند اول او این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حمزه ع تره تیزک
و نام عم رسول علیه الصلوة و السلام و نام پهلوانی حدیبیه ع بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقوطه تحتانیه و کسر
با و منقوطه و فتح یای ثانی و تشدید یا و سکون ها موضع بلند و بین مکه مسافت فرسخین حذیفه ع بضم اول نام یکی از صحابه
رحمة الله علیه حمراره ع بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکبارگی بر آید
در وقت حجله عروس و امثال آن حرفه ع بکسر پیشه و بسته کار شدن و کم خطا و نصیب شدن حرقه ع
بالضم سوخته شدن به آتش سوخته حربه ع بفتح دشنه نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه حنجره ع بفتح نای گلو حصبه
ع بفتح مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و او را جدری و صفراوی گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است
که از فساد خون بهم رسد و آن را بزبان کیل سرخچه گویند و بفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان حقنه ع و کهنه ملزم
و چیزی اندک و دشت غاصد بفتح یا و نام کتابی معروف و در شرح نصاب بمعنی کرده و در گرفتن باغ را از آن گویند
که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار یا درخت حلیمه ع بفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل
بود در شهرت حره ع بالضم و التشدید زن آزاد و بزرگوار و بکسر تشنگی و بالفتح و التشدید سنگستان که در و سنگ
سیاه باشد حرار و حرار و حرون جمع حظیره ع محوطه که برای چارواو غیر آن کنند و دیوار است و قیل
جای نشیب دل شوراکی از شاخ و چوب درخت راست کنند و گورستان و جای بودن هاشتیکه و کرانه

فصل الواو فصل الها

حواشی جمع حراقه ع بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم و تخفیف
سوخته و زبانه آتش و شعلهای چون تیز شود و تیره عامه بالضم والتشدید است حصه ع بالفتح و تشدید یای منقوطه
نصف طسق پاره از هر چیز و فاوس نیزه که او را جنیل نامند حیه ع بالفتح والتشدید با یای تحتانیه مار حیات جمع
حساسه ع بالفتح والتشدید بسیار ریا بسته حامله ع زن باردار حنانه ع بالفتح والتشدید بسیار
نوحه کننده و گرینده و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هفتم از هجرت ایجاد منبر واقع شد و در وقت
منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته
شد بر جانب محراب نهادند در آن مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت با پشت مبارک
بر آن ستون می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم می رسانید روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از آن
در گذشتند و بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن سرور شنید و آنحضرت را ندید خود بدید آغاز حنین و ناله
کرد و مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از آنجهت او را ستون حنانه خوانند حفره ع بالضم اول
و سکون الثانی مخفف یعنی کنده شده قاموس **فصل الیاء** حفی ع بفتح اول و کسر فا مهربان و احفا جمع
حفیون فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی ع
حکایت کننده حجی ع بکسر با الف مقصوره حبنه و کرانه چیزی و زمزمه گیران و بفتحتین با الف مقصوره
حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن حنی ع بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی ع
بفتح زنده و میانه رو و مشتق است از حیا و قبیله ایست از عرب که مجنون از آن بود و گیاه تر و تازه احیا جمع
حری ع بفتح یکم و کسر دوم سزاوار حافی ع برهنه پا حیی ع بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی
شرمگین با حیا ضد وقیح حواری ع بفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام **باب الخاء فصل الف**
خطا ع بفتح شهر معروف و ضد ثواب خضرا ع قصر عظیم شام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری
سلاح آهنین زره که پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را نیز گویند
خلا ع بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن و مخصوص اشتن و میانه زمین و آسمان و بکنایت جای
استنجا و جای خالی را گویند خارا ف دو معنی وارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد
که مانند صوف موج دار بود خفا ع پنهان و پوشیده شدن خون پالا ع خون صاف کننده زیرا که
پالائیدن و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد **فصل الباء** خراب
ع بفتح ویران شدن و ویران بسیار نیست خطوب ع بالضم جمع خطب که بفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ
خروب ع بضم و تشدید گیاهی است که بر بنای که بروید و آن بنیاد ویران شود خنب ع با اول مضموم

خم باشد خائب ع نا امید خضب بفتح اول وسکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب ع رنگ خطاب ع
بکسر سخن در روی گفتن باشد و بعضی مردم نام و لقب است خطیب ع سخن در روی گوینده خرب ع
بفتح و کسر دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار خلاب ع
بکسر خلیس یعنی زمین گلناک که پای بگیرد خورشید عرب ف ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله
علیه وسلم خوشاب ف بمعنی روشن و صاف خشب ع بفتحتین و شین معجمه چوب خسب ع بفتح ج
زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بمعنی پا و گاه بمعنی پا ایستادن و مرد کم بیزه و بخیل و مکاره باکسر ترتیب اون
و گریبی نمودن یعنی خیلگری و مکاری کردن فصل التا خلوت ع بالفتح جای خالی و خلوت کردن
بالکسر گیاه تر و با نیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر و همیه
و خیالیه خسارت ع بفتح زیان کار شدن و زیانکاری خیانت ع بکسر یعنی غل بازی کردن و ناراستی
نمودن خصومت ع بفتحتین صاد مهمله داوری و جنگ خارپشت ف بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست
از خزندگان که پشتش خارهای دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و بآن خارها که از اندرون سر جهد آنکس
را مجروح سازد و هر چند آنرا بیفشارند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین معجمه و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول و آسی و
چیز چیرک و حکاشه و سکاشه و روباه ترکی و ورکاشه و سکاشه نیز گویند و هندی سیه نامند تاج با اشغر است
منکه چون خواره گل روی خارپشت ف منکر بدین ز آنکه خوش طعم بدگوار ره و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر است
از خارپشت که هم در آب می باشد و هم در صحرا خلاصت ع بکسر رسیدن از فراق عشق و بمعنی رسکشیدن
و جامه کشیدن و خلاص دادن و از صحرا نجح خوردن بفتح بی سامان شدن و از فرمان یاد می پرورده
گشتن و کابین فروختن زن بطلاق و بطلاق طلب کردن از کسی چیزی و بمعنی اخلاقت ع کهنه شدن و کهنگی
خشیت ع بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه ترس و ترسیدن خشت ف آواز کاغذ
و جامه و غیر آن باشد و آنرا خشن خشت نیز خوانند خلت ع بضم اول و لام مفتوح مشدد و بمعنی داشتن
و دوستی از میان دل و دوست و گیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بحیثیتی که حق در وی تجلی کند حضرت ع بفتح عظمت و بزرگی و ترس و در اصطلاح صوفیه حظیره عبارتست
از دواعیه که بمیخواند عبد را به رو کار حق بحیثیتی که عبد و هم او شنواند خست ف بفتح اول چهار معنی دارد اول
قصد بود دوم بمعنی آزرده و خسته و آزرده را گویند سوم سنگ را خوانند و آنرا بتازی سون نامند چهارم
تفنن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول اقرار و آرام باشد و آنرا با دال نیز خوانند دوم بمعنی استین آید
خارقسمت ف باری موقوف و سین مهمله آنچه از خاربنان و امثال آن که در بر که و باغ و گلزار و کشت بندند

فصل الثاء خلعت ع بالکسر معروف و هندیان باره خوانند و آنرا جبه نیز گویند. جهت محافظت

فصل الجیم خبث ع بالضم پلیدی خبث ع بفتحتین ایضاً خبیث ع بالفتح پلید

خروج ع بضمتین بیرون آمدن بیرون رفتن خراج ع بکسر باج و آنچه حاکمان از کاروانیان و رعایا و دیگر ستانند

خداج ع بکسر و دال مهمله نقصان و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بچه ناتمام که اندا[ختن] شتر ماده

فصل الدال خزیج ع با اول مفتوح و زای معجمه زده و رای مهمله مفتوح و جیم زده نام قبیله الیست اشرب

خلد ع بالضم بهشت و همیشگی خلود ع بضمتین همیشه بودن خوردن معروف و خورش از طعام و میوه و مانند آن

یعنی و خورد خد ع بفتح و تشدید رخساره و بمعنی شگاف زمین خدود جمع آن الاخدود شق فی الارض خود

بضم و واو پارسی آنچه وقت جنگ بر سر نهند عرب بیضه و مغفر خوانند و عجم در لغت نامند خرد معروف حرف اول

و چهارم مضموم بمعنی ریزه و در تاج مصادر ترجمه خورد و مرد شکستن هند جست خمود ع بضمتین فرو نشستن

و آتش و گرمی مردن و بیهوش شدن و آزرم گرفتن و بضم و تشدید بر جای که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند

خاد ع غلیواز و آن مرغی که بدان کبوتر ربایند و آنرا خاد و نیز گویند و چونکه بیان باز شکاری ربایند و چوبی

که بجاروب سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و بدان خود وضع بکسر اول و فتح رای مهمله و خلل باشد

و بمعنی گناه نیز آید خشک و روف بمعنی خاموش ماند و تغافل که خیره شد بضم اول و قانع

شکیبا و شاکر **فصل الراء** خبیر ع بفتح دانا و آگاه خور ف با اول مضموم و واو معدوله بمعنی بی واو

نیز نویسند هشت معنی دارد اول روشنی متعارف را گویند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد و تدبیر امور

و تدبیر امور مصالحی که در روز خور روز واقع شود بدو متعلق است سوم اسمی است از اسامی نیر اعظم چهارم نام روز

یازدهم از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروفست ششم صنوبر و درخت را گویند هفتم که تشنگی باشد که

بجواب گاه موسوم است و سر آن خورنق بود هشتم خوری را گویند که بدان روز بگذرانند و آنرا

بتازی قوت خوانند خضر ع بکسر خا و سکون ضاد معجمه سبز و سبزه و نام پیغمبر است علیه السلام که در پیغمبری او

اختلافست بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خا و کسر ضاد که گاه نیز گویند و چه اقبح است و در نسب او انواع

نسب او بدین طریق منقول آمده که خضر بن ملکان بن فالغ بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و پدر او پادشاه

فارس بود و بعضی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام و در مطالع که قصه کتابیست از الیسع و الیاس

از قصص خضره بضم و سکون دوم سبزی و جمع آن خضر خضرات بسکون و فتح ضاد و خضیر ع بفتح شراب

انگوری خمیر مایه و آنرا گردن شرم و اشتقاق سرشتن و گواهی پوشیدن و خمیر بکسر یدن خمیره معروف

بمعنی سرشت دلیر و بی شرم خفیر ع بمعنی شرم و مصدر بمعنی شرمگین شدن نیز بمعنی فریاد رسنده و پاسبان

قاصد و بدرقه و رهبر خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و تهلکه و دشوار و بمعنی شرف و احتراق و هلاک نیز آمده و
انچه بآن گرو کنند چون تیر اندازی و بهلاکت نزدیک شدن و بمعنی بهره و را اضداد و شرف و بلندی و فخر نیز گویند
خمار بالضم بمعنی پستی و ملامت و کدورات که بعد از خوردن شراب حادث گردد و ابنوهی آدمیان بفتح و تشدید
می فروش و بکسر و تخفیف میم دامنی که زنان پوشند و چادر نازک و مصدر خامر بمعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خسور بفتح زبان زده خدر بفتح اول و کسر دال تیره باشد خوازه گر بواو معدوله
خواهنده خوازه بمعنی خواهش آمده چنانکه مولانا فرماید بیت میرسیدش از سوی هر مهتری ؛
بهر دختر و سیدم خوازه گری ؛ و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه گر خواهش گر رقم است خنار
هلاک و زیان خنوره بالواو مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند و قبیل کنده ی
و غله آوندها مطبخ خسر بضم اول و سکون سین مهمله زیان و زیان کردن از باب علم خاسر زیان کار
خدور بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل خمار بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و بهتره
معروف خوشگوار بکاف فارسی هرچه در حلق بسهولت فرو رود خشک همان خشک آورده که مرقوم
شد خوگر بضم اول و کاف فارسی مکسور بمعنی خو گیرنده آمیزنده و الفت گیرنده خار خار تعلق باطن
خنیاگر بضم اول و نون و یای تحتانیه سرودگوی خورده گیر بکاف فارسی عیب گیر و نکته گیر و
سخن چین بمعنی نکته گیر شده است خاور بفتح واو مغرب با خبر مشرق فصل الخاء مع الزاء
خاک بیز محنت کش و قومی اند که از خاک بخته سیم و زر بر آرند خامیازه خمیازه باشد و آنرا خامیازه
و دهن دره و دستان و فاژه نیز گویند خفت خیز آهسته و بنده بی شنونده و قبیل بیقراری و نیز کنایت
از جماع است نظیر معنی اول سپیت دولت نیز ست دولت آن کز خفت خیز بود خز بالاول
مفتوح بلندی و بیرون ران باشد و بالثه و در عربی جامه ابریشمی را گویند خزیر بفتح اول و سکون یای
مهمله در ز موزه دوختن و بمعنی تحمین نیز بنظر آمده و بفتح رای مهمله مهره باشد و بضم و زبای مشکک بفتح اول
نام شهریست خباز بضم اول و تشدید بای موحده نانپز فصل الخاء مع السین خس بالاول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم ... دوم دون دلی و فرومایه را گویند سوم بزرل بخیلی بود و آنرا
رفت نیز نامند شیخ نظامی راست بیت جهان را بخشنده باید نه خس ؛ خصال جهان داری
انیست و بس ؛ ایضا خسیس چهارم نام جانوری است که پایها باریک بود و بیرون روی آب بدود و جثه او شبیه
بدانه جو بود لیکن از جو کوچک تر است چنانکه عبدالله انصاری فرموده که اگر آب بر روی خس باشی و اگر بر هوا پری
مگسی باشی دل بدست آر که کس باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگهای دیگر بمعنی مرغ سپیدی

که بزرگتر از کلنگ باشد نیز قوم است و در زبان عربی کاهورا گویند حکیم سوزنی راست فرماید بیت خس بود در لغت
تازی که دگر اندر شاعری کو کس زن بر سوزنی گر بیش تر آید بلفظ خس ؛ و بهندی نام قومی است از کفار که در کوهها
که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن بیشتر بنظم نمود و بیت گردون اگر نه هردم از ایشان فنا
است بد کمی ریخته بسینه رو بین خی کت . خرس ع بفتحتین گنگ شدن و بضم اول و سکون رای
مهمله جانوریست که سیاه وحشی درنده و در غایت شهرت خراسان ع بفتح اول استان بزرگ که بخیر و سلو مشهور
گردانند خنوس ع بضمتین پنهان و پس چیزی ماندن و سر در خود کشیدن جنبش مثله خناس ع بالفتح
مع الثقة بد و بسیار شونده و وسوسه کننده خیر مگس ف مگسی است سبز چون بر ریشی گوشت نشیند تباه و آنجا
کرم افتد و آنرا انتر نیز گویند خمس ع بضم اول و سکون میم پنجم حصه خمیس ع بکسر میم و یای تحتانیه
لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خبیس بفتح اول و کسر بای موحده و یای تحتانیه خوش
طبع و ظریف بود

فصل الشین

خامش ف و خمش ف و خموش ف هر سه مختصر خاموش بود خواجه
تاش ع معنی خداوند خانه و نیز غلامان چاکران یک خواجه ایشان یکی مر دیگری را خواجه تاش باشد خویش ف
با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف است و دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سوم قلب
قلبه باشد و آنرا کاو آهن هم گویند و خویش کار زارع را خوانند حکیم فردوسی راست فرماید بیت بخشم
گنج و درهم صد هزار و بدرویش بر گو بود خویش کار ، چهارم بمعنی وجود آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت
خویش بین چون از که خویش تو بهر نفس خواهد که بیند پیش تو پنجم بمعنی خوب خوش و نیک آمده ششم
نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خیش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید بیت تهانه خیش از خنکی شده
یافته از خز که بهتری خشخاش ع بضم شیر کذا فی القاموس حل اللغات اما مشهور بفتح است خشاف
نیز گویند خشخاش ف کوکنار که بتازی قشر خوانند و نیز دوم که با سلاح باشد خواب خرگوش ف
در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فریب و غافل ساختن ظرافی راست بیت حذر کن
ز خشم جهانجوش من بسیاش ایمن بخواب خرگوش من خرخاش ع جمع خفته است که با هر دو خای مفتوح
شین منقوطه مفتوح خصومت و جنگ او ایجا و بمعنی بود خارش ف بفتح اول کسر الثالث خلیدن بمعنی سودا سو
پریشانی خروش ف با واو پارسی فریاد با گریه خروشیده و افتادن و بانگ خام ریش ف
بی عقلی بیخرد مسخره بود خواجه حافظ قدس سره فرماید بیت با چون من شد یک لوزی با کن کلمات تو خام ریشی
و حکایات تو خام است هنوز خوان پاش ف بمعنی خوان سالار است

فصل الصاد

خبیص ع روغن
و خرما بهم آغشته و در صراح بمعنی حلوا است خاوص ع بفتحتین خالی بودن خصوص ع خاص شدن

و یگانه شدن خلاص ع بفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده خرص ع بکسر تخمین کردن زراعت و مثل آن و بالفتح و کسر دروغ گفتن **فصل الضاد** خوض ع غور کردن در چیزی و دشوار شدن شراب و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی جنبانیدن شمشیر در جای که زده باشند و بسخن در آمدن خواص ع بفتح اول و واو مشدده بابت و شونده خفض ع بفتح فرود داشتن آواز و وانداز و آسان کردن و تن آسان و عیش و زمین نرم **فصل الطا** خط ع بفتح نوشتن و نوشته بانگشت خط کشیدن فال و ریک خطوط جمع و بوجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نو رسیده میکنند و نیز تام مقامی ست که نیزه خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند که خط عبارتست از عالم ارواح خبط ع بفتح آمیختن و آنکه گویند خبط دماغ شد آمیختگی عقل باشد و عقل خالص نمانده است و دست و پا زدن ستور و خود را بهر جای انداختن ای خود را خباط ع بضم اول و بای موحده علتی است مانند دیوانگی و خود را دیوانه ساختن بی آنکه باشد و فرو افگندن و مردم کله خشک و بکسر و اعم سرین ستور خیاط ع بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی خلط ع بفتح آمیختن خطاط ع بالفتح مع التشدید نیک نویسنده خیط ع بفتح رشته و ازین سپیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند و بکسر گله شتر مرغ خریط ع بط کلان و نیز بمعنی احمق مستعمل است مختاری گفته بیت دیدکس کاچون من خریط گفت کس غول چون من نشناس **فصل العین** خداع ع بالکسر دغا و فریب خدع ع بفتح و کسر نیفتن و فریب دادن خضوع ع بفتحتین فروتنی کردن و میل کردن ستاره بفرو شدن و فروتنی خشوع ع بضمتین بس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خاشع ع بضم فروتنی کننده خاضع فروتنی کننده خلع ع بضم اطلاق گرفتن زن بیدل کابین شکستن و بفتح جامه کشیدن و خلعت دادن خادع ع فریبنده و ملقید و متلون ناقص **فصل الفا** خائف ع ترسنده خسف ع بفتح بیرون آمدن کاه و آب چاه و چاهی که آبش منقطع شود و گرسنه و بزمین فرو رفتن و دیگر فرو شدن جسم خلف ع بفتحتین فرزند نیک که از پس آینده و بفتح و سکون پس خریف ع بفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان ضد ربیع که بهار است و آن فصلی است که اقتطاف در آن کنند یعنی میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند خزف ع بفتحتین سفال حرف ع بفتح و کسر رای مهمله پیر فرتوت و در فرهنگی بمعنی سخن و آنکه از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانی است در دریا که عرب آن را اظفار الطیب خوانند خفیف ع بفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن و خدمت ناشناختن از باب ضرب خفاف ع جمع خف بفتح رکوئی سوخته که زیر چقماق نهند

فصل الضاد و فصل الطا
فصل العین و فصل الفا

تا آتش نه دود در گیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ میر عضد الدوله انجو بنظر در آمده که گیاهی باشد تنک
نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بر زیر سنگ آتش زنه بپاره چخماخ بزنند تا آتش در گیرد و آنرا بده نیز خوانند
و بتازی اشنان صحیح گویند مختاری راست بیت تا نکسبر نرم تو خفتست دولتم آتش بود از دیکه
اندر آتش افروخته نیست را فصل الخاء خلق بالفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و
آفریده شده گمان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین هموار شدن ستاره و کهنه و بفتح خاء و کسر لام فرسوده
و سازنده و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمن بممکنات خارق بالراء پاره کننده و آنکه گویند خارق
عادتست یعنی پاره کننده عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است خریق بالفتح پاره و درنده بمعنی
مفعول آید یعنی پرده دریده شده خفرق بالفتح و کسر سوم زشت و بد خوی و نگون بخت فارسیان در محل
دشنام استعمال کنند خفریق بالراء نیز بمعنی خفرق آمده اما اصل لغت او معلوم نشده خناق بالضم مرضی است
که از غلبه خون پیدا میشود در حلق و حلق را بگیرد و بکسر ریسمانی که در حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو
گرفتن خلاق بالفتح نصیب آفریدگار خورشید براق چون از نیم روز میل کشته و بگردد فصل الکاف
خنگ بالفتح اول و سکون ثانی اسپ سپید را گویند عموماً چنانچه استاد گفته بیت ای تیغ تو از ازل بزال
نموده نیم تیغ تو از ان خنگ شد زال و اسپ سپید موی را خوانند خصوصاً و آن ضد گونه است
... خنگ ... نکس خنگ و خنگ بود در اصل لغات است آنکه سپیدی بسیاهی زند خنبک بفتح
با اول مضموم و ثانی زده بمعنی چاره و اول بهم زدن دست باشد با صول بندی که از ان صدا برآید و آنرا
... نیز گویند ... ای لب سنگ شدی بر عاشقان خنبک زدی ... مستی
خداوندی خود کشتی ... باشد و ... باشد که مردم درویش و فقیر پوشند و ...
خور که چیز او از زردی باشد ... عمیق بود و بمعنی آواز و بانگ آید و بابای مضموم بکاف زده قرنیه باشد
از بدخشان خدوک با اول مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و بمعنی
فرهنگها ... که ... حسد ... خشم و تیزی باشد حکیم انوری گوید بیت از حسد فتح تو خصم
تو بی کرده است ... خدوک چرخ مادر شکست ... مولوی معنوی بنظم در آورده بیت ...
ماده را ... خدوک ... خوان ... خدنگ ... نام درختی است که از چوب
آن تیر و ... امثال آن سازند چون ... از آن تیر ... و لهذا تیر را خدنگ گویند خشک ...

یای اول و ثانی مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول ضد گرمست یعنی سرد که گرم و خالی از لطافت و تحمیل
و بی معنی دوم خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد خرچنگ با جیم و کاف فارسی برجیست از بروج
فلک که بتازی سرطان خوانند و نام جانوریست آبی که آنرا پنج پایه گویند بهمین جهت آن برج را سرطان
خوانند که پنج ستاره است خشتوک [illegible] پشمین [illegible] فعل و فعیل
خشتوک به زیادت واو [illegible] منقوط هم آمده است خرد ریگ بضم اول بمعنی ریزه ریزه مانند ریگ [illegible]
بکسر اول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتازیش راویه خوانند والله اعلم

فصل الخاء مع اللام

خلخال بفتح اول پای برنجن و نیز نام شهریست [illegible] گیلان که خلخال زر نیز گویند و [illegible]
بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند خیال [illegible] یکی از حواس باطنی است و آن قوتیست که هر عکس
که از مدرکات محسوس است و به حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور گردد و چیزی که در خیال
گشت از نصب العین [illegible] از آن خلل فراغ نیابد و نیز خیال عالم مثال را
گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام [illegible] بمعنی رشته [illegible] در آمده [illegible]
دوم شرمنده شدن و شاد شدن [illegible] گستردن [illegible] خلال ع
بکسر معروف [illegible] و چوبکی که در جامه [illegible] میان [illegible] و جامه کهنه و سستی کار [illegible]
میانه دو چیز یا کسی [illegible] کردن دو دوستی خال ع [illegible] بزرگ سیاه [illegible] نوعی
از [illegible] که [illegible] باران [illegible] بفارسی معروف [illegible] بمعنی
نگاهدارند [illegible] نقطه های سیاه [illegible] بمعنی نگاهدارنده [illegible] بزرگداری
و تکبر آمده و در اصطلاح متصوفه اشارت به نقطه وحدت است [illegible] کثرتست چه خال بواسطه
سیاهی بمشابه هویت غیبیه است که از ادراک و شعور [illegible] لا یعلمه الا الله و لا یعرف
الا الله و صاحب [illegible] فرموده است که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود و چون
نیک اندک بود خال گویند و اگر بیشتر بود [illegible] آنرا خال خوانند و [illegible]
و قیل خال عبارتست از نقطه [illegible] این بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت [illegible] عربی
الکون خال [illegible] من [illegible] چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون
باشد که عبارت از اعتبار [illegible] و در مصرع ثانی بمعنی [illegible] ع [illegible]
خامل [illegible] و گمنام [illegible] خل [illegible] جامه بخلال و خلال چوبیست
که بدان جامه [illegible] بالفتح [illegible] سرکه [illegible] جامه کهنه [illegible] کردن که [illegible] است

فصل اللام

[illegible]

وراهی که میان ریگ باشد و جانور نیست در ریگ **خذول** ع بفتح اول وضم ثانی فرو گذارنده یا و شرمنده
خلیل ع دوست اما آن دوستی که از نه دل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل الله **خیل** ع بفتح و یای تحتانیه
اسپ خیول جمع

فصل المیم

ختم ع بفتح معروف و نشان و در رسل لغات بمعنی عسل آورده و ختم آن
تمام خواندن و بآخر رسانیدن و مهر کردن **خشم** ف بکسر و قیل بفتح معروف **خصم** ع بفتح دشمن واحد
و جمع مذکر و مونث در وی یکسانست و گاه خصوم جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه
کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن **خصام** ع بکسر پیکار شدن کردن باهم **خلم** ع اول مکسور ثانی
زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم و غضب آمده
سوم گل نیز و چسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود و باسانی بر نیاید و باول و ثانی مضموم بمیم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سر حد بدخشان واقع است و دیده فرعون شهر دارد **خم** ع با اول
مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن
پر کنند دوم گنبد عمارت و باول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناراست دوم خمی باشد زبون و دوم
گمیز باشد و آنرا لیس خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد
اوست **خرطوم** ع بضم یکم و سوم بینی پیل و شراب مهتر قوم **خاتم** ع بکسر تا آخر هر چیزی و بفتح مهره
مهر و بمعنی انگشتری نیز آمده و خواتیم جمع آن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده باشد مقامات
راه و رسیده بود بنهایت کمال **خطام** ع بکسر اول و طا مهار مهار شتر خطم مهار کردن شتر را **اختتام**
ع بکسر و تای فوقانیه گل و موم که بر سر خم گذارند ختام و ختامه آخر کار **خیام** ع بکسر یای تحتانیه جمع خیمه
معروف **ختام** ع شراب معطر و مردی تجربه و سفید پخته و پیری که درویشان پوشند **خرام** ف چند
معنی دارد اول رفتار بناز بود دوم نوید مهمانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند

فصل النون

خان ف چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر گویند
و پادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا و خانه است سوم کاروان سرا را گویند چهارم شان عسل
و شان زنبور را گویند **خافقین** عین مشرق و مغرب خافق واحد است **خورده دان** ف
عیب دان و باریک دان و نکته دان و دانا **خاوران** ف نام ولایتی است از خراسان و کوهستان بسطام
سر راه استراباد و او را خاوران بفتحتین نیز گویند **خرزن** ف باول مفتوح و ثانی زده قرعه باشد **خشن** ع
بفتح اول کسر شین معجمه درشتی که بسبب روی خلطی درشت پیدا شود و علامتش درشتی پوست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت و درشتی **خازن** ع بکسر زای معجمه گنجور نگاهبان گنج **خطوتین** ع

فصل المیم
فصل النون

بضم دوکام خطوات جمع ختن ع بضم اول و فتح ثانی و فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوب
مرغوب آنجا پیدا شود خاک رنگین ف یعنی زر خوشحالان خانمان ع و عرف آنانکه اوقات را بعیش گذرانند
خان مان ف از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ف ضد بهار
یعنی برگ ریز و بیرون شدن این را اکثر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خزخزان خاوان ف
بدال مهمله جمع خاده و خاده نی را گویند که کبوتران بدان پرانند و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است
چنانکه ساران خانه کن ف بفتح کاف بدبخت و مدبر و ناخلف که خانه بدبر اندازد خارکن ف بفتح
کاف کننده خار و نیز نام نوائیست از موسیقی خسلان ع زبان کاری فصل الواو خو ف با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و زیر آن نشسته یا استاده کار کنند حکیم نزاری نظم کرده بیت زبهر طاق
قصر رفعت اوست ۞ که گردون بسته با هفت آسمان خو ۞ دوم گیاهی باشد خودرو که در اثنای کشت زارها
بروید و آنرا تا نکنند زراعت نشو و نما نکند حکیم ناصر خسرو گفته بیت چون نجار دو من ببر بهم جست بچکید
بار و شد زغم رحمت تو خار و خو ۞ سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست فرماید بیت شمار اعدای
شان از تیشه تیغ چو پیشه کهن بشانه تو ۞ چهارم بمعنی [illegible] دیگر [illegible] سنائی فرماید
بیت خوشه ملک پخته شد خو کن ۞ جامه ملک کهنه شد نو کن ۞ [illegible] روانی
فرماید بیت ما راست جهان سست یک کام ۞ ما راست نجار [illegible] اول و سانوی
اسانیز خوانند و آنرا فرخش نیز گویند [illegible] یا گویند ۞ آن گیاهیست خودرو که بر درخت کدو
پیچد آنرا بخشکاند خو و خیو ف لغت اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب
دهن باشد و آنرا تف نیز گویند در مثنوی معنوی خدو واقع شده بیت او خدو زد بر رخی که روی ماه
سجده آرد پیش او در سجده گاه ۞ خدیو ف نیز بزرگ ف بکسر اول و قیل بضم اول و یای فارسی پادشاه قوی
و خداوند بزرگ والله اعلم فصل الها خفته ف با اول مفتوح ثانی زده بمعنی خسپیده مسعود سلمان
گوید بیت تا کام تیر غمزه تو دیدم ۞ آن ابروی خفته هلال آسا ۞ جمال الدین سید عبدالرزاق گوید بیت
بی سر و پای کوفته گوئیم ۞ بیدار و مست خفته چو کانیم ۞ و خفته در بیت مثنوی که ع انگشت و کف خفته سکل
[illegible] بمعنی خمیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خا [illegible] اند
خیره ف بروزن تیره شگفت و بسیار بیهوده و خیره [illegible] و شوخ [illegible] سرکش [illegible] چنانکه گویند خیره سری
بمعنی سرکشی و خیره کش بمعنی [illegible] کش [illegible] حالت [illegible] کردن

و در خواب شدن عضو را بعضی با نیز گویند و در حل لغات بمعنی فرو مانده و تحیر و هرزه گوی بنظر در آمده
خرگه بفتح خرگاه بکسر بفتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت و بضم بفتح اول و تقلیل کاف بمعنی خرمی
است در زبان پهلوی خست با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خرما
دوم بمعنی بیمار و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمده چهارم زمین را گویند که آنرا اشد پا سپرده باشند
یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
شده باشد خطه بکسر طای مهمله مشدده آنچه را خط کشند تا ... فرو نماید و معروف شهر
کلان را خطه گویند و پاره زمین خد بفتح ... خرد ... با اول مفتوح ثانی زده شش
معنی دارد اول ریشه هر چیز را گویند و آن معروف است دوم ... سوم عیب گناه باشد چهارم
خاشاک بود شیخ سعدی راست که این معنی ... آورده بیت ... پنجم ... ست یافت
... کان آتش تافت ... افروختن ... سوختن
پنجم نام سنگیست ... و یک سنگ ... استاد ... بیت ... آخر ... کام دل
خود را ... خواهم ... ششم بمعنی شراره آمده خرد ع با اول مضموم ثانی زده یای
مضموم ... آنکه ... معروف اما تحقیق آنست که ... الکسر
والخزانة بالفتح یعنی ... بمعنی کالا است ... یکی آنکه او را بالفتح خوانند ...
دیگر آنکه بمعنی شکننده ... بالفتح ... بمعنی یکی ... دوم آنکه بالفتح ... بکسر خوانند
و در حل لغات سکندری بمعنی خوب ... ساخته ... بفتح اول بمعنی خوش ... باشد خنده
بمعنی خوش ... آمده و این کلمه ... است که عربان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ... ای یار
... هم ... حقا ... بفتح اول ... مهمله مشدده نام آلتست
خلاء بفتح ... زبان خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا ... خلوه بضم
... بفتح ... بفتح ... بریدن ... سنت باشد خائب ع محروم و نا امید
... نومید کردن خطوه ع بضم کاف و بفتح میان دو کام و کام زدن خصاصه ع ... و صاد مهمله
درویشی و بدحالی ... دستی و محتاج شدن خرقه ع پاره ... صوفیه عبارتست از آنچه می پوشد
مرید از شیخ که در آمده ... بدست او شده خفض ... ع بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه
... و اشکال ... دست ... بجای کسر ... باشد ...
... الماس ... ...

داره و اول پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و دوم خیمه و قبه و طاق ایوان و هر چه مثل اینها باشد مشابهت پشته خر **خربندہ** ف آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن خر تعهد کند و خربان که معاش روزگارش از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند و نیز بنده نو خریده که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد **خرمن سوخته** ف بی مایه و مایه زیاد داده **خشکنانه** ف یعنی نان بی نانخورش **خم زده** ف تکیه زده و دوتا شده **خرزه** ف بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای معجمه آلت سبطر دراز مرد و خر و هر آلتی که دراز و سبطر باشد **خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه** ف کلاهها یا کاف پارسی عبادتخانه **خامه** ف دو معنی دارد اول قلم باشد و دوم تل ریگ را گویند سعدی گفته بیت تا هست خامه خامه بهر بادیه ریگ + و زیاد عیبه عیبه نقش بشمار + **فصل الیا خرسندی** ف قناعت و خوشحالی را گویند **خوی** ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب تن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را گویند **خفی** ع فعیل بمعنی مفعول من الخفی بالفتح والسکون بمعنی آشکارا کردن و نهان کردن از لغات اضداد است **خاطی** ع گناهکار خویشتن داری آسودگی و خوش عیشی **خصی** ع بالفتح والتشدید آنکه خصیه نداره و بضم و الف مقصوره خایها و جمع خصیه است **خزی** ع از خزا الخزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسر الماضی و فتح المضارع **خارجی** ع آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت و یکی از گروه که ایشان را بنو الخارجه گویند خورده کاری ف ریزه کاری هم آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کاردانی کردن و نکته دانی **خم عیسی** ف از معجزات عیسی علیه السلام بود اگر جامه صد رنگ را در خم انداختند سپید و ساده بر می آمد **خم خسروانی** ف خاین چهمتین خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرگ و ساخته و گنج و زر در وی انداخته در زمین دفن کرده و نوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو گفتی **خم خشتی** ف عبارت از گور خم است **باب الدال فصل الالف** دها ف بضم زیرکی و دانائی و دلیری و دوربینی داهی ع عاقل و دانا و زیرک **درواف** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ره روان چون آفتاب زاد و خندان رفته اند + من چرا چون ذره سرگردان و درواماند ام + چه انگیر یا نماز ان آتش که وقتی خلیل الله در او افتاده درواف سوم چیزی ضروری باشد و آنرا دریاوور و درود است نیز گویند و با اول مضموم نامهٔ بادشاه هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده **دغا** ف فریب و بمعنی نار است نیز آمده **دبا** ف بالضم و تشدید با سوچره و کدو گویند بتخفیف با و فتح کیدوی تر را گویند در ات

فصل الیا

باب الدال فصل الالف

باشند نگوله بتارپش چیزی باشد که بیافت یا پای پارسی جامهٔ است ابریشمی که بتارپش چیزی خواشند

وصل الباء — دار ضرب ع معروف و شاب نیز معروف و مشهور است یعنی

شیر انگور دب ع بالفتح از پس رفتن یعنی از دبر جماع کردن و نقش و نگاری که بر جا جها کنند و نهان کردن

چیزی و زمین و نگاه داشت و بتشدید نیز هم رفتن و بالضم و التشدید خرس دیباب ف لواطت استاد گفته

بیت همه حدیث و باب جماع باید گفت ⁂ همه حکایت کیش و فشار باید گفت و ثب بالضم دوم معروف و سیب

ع بفتح و کسر یای موحده و یای تحتانیه نیز هم کوفته داب ع بفتح اول و سکون همزه خوی مردم اهد واب اهد

پیوسته کاری کردن بجد و بجیدن بضم الماضی و المضارع دوالاب واو پارسی یعنی دلو آب که آب از چاه

بدان کشند والله اعلم **فصل التاء** — دست ف با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول معروف است

دوم نفع و فائده باشد سوم نصرت و ظفر و غلبه بود حضرت مولوی فرماید بیت شاد شد جانش که شیران نیز

یافت آسمان نصرت و دست ظفر ⁂ چهارم صدر و مسند ملوک صدر را کابر و درازه را گویند و آنرا چهارپالش

نامند پنجم قدرت و قوت آمده ششم طرز و روش باشد هفتم یکچیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار

تا پای جامه یکدست سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام است نشین جای خوات تا مطبخ و پایگاه حکیم

فردوسی راست بیت گران مایه دستی بپوشید خست ⁂ بدرگاه کسری خرامید تفت ⁂ هشتم گهرت و تبه

خوانند چون یکدست بازی و یکدست بازو یکدست شطرنج یعنی یک گهرت بازی و یکبر نهم سفر نهم بمعنی مسنود

آمده و بمعنی دشت و صحرا نیز بنظر در آمده درخواست ف در اصطلاح صوفیه بمعنی طلب و جست و جو و استغنا

بود دوست ف با اول و ثانی مضموم بسین زده معنی دارد اول معروف دوم تنگه زر را گویند که با شرفی

اشتهار دارد سوم با صحت و تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بیت باید سال همی ششم

بجنت و بر قو نه شاد و فی و ز هم فی ورست و نه بیا ⁂ دعوت ع بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام

خواندن و بیت ع بکسر و یای تحتانیه چون بهاد و پر و ست ف جای دور و مکان بعید در نوشت ف یعنی

در نوردیده و پیچیده و واج گردش مان تمثال بفتح **فصل الثاء** — دست ع معروف **فصل الجیم** درج

ع بفتح اول و سکون دوم خط نقش آمیز و مقامی که آن سرور در شب معراج از آن درگذشت و طبله میر اهد زنان

و طومار و کاغذ نبشته در نوردنامه نوردیدن بالضم و کدان طبله عطر و صندوق بی سرپوش در شرح فصوص

بمعنی تجلی ذوالت دواج ع بکسر لباس و اج ع اسم فاعل از دجو بضم از باب نصر یعنی تاریک شدن شب

و تاریک **فصل الخاء** — دیولاخ ف خرابه دور از آبادانی در میان بیابان و جایگاه دور و مسکن دیوان نیز

سخت که سبزه ضعیف و باریک و بید و رسالت شمس الدین گفته بیت ترا باد فته سعدی دیولاخ ⁂ بهر تنگ

گشته و جهان فراخ **فصل الدال** درد بضم شراب تیره و هرچه ته‌نشین باشد و بمعنی قلعه را گویند
و دست در قفا یا بالای هم نهادن که بنابر شل حیرت خوانند **درود** بضم رحمت خدای عز و جل
و استغفار از ملائکه علیهم السلام و دعا از مومنان و تسبیح از بهائم و طیور و بفتح و قبیل بکسر بمعنی بریدن و مدح شیخ
نظام الدین گویند چوب دراز باشد که بنای سوده که بوریا در آید بکشت و در رود **دم سرد** بفتح ترنم بیمای آهسته
کهنه **فصل الدال** ... اوالت اسپ ساست معروف و در بعضی کتب بمعنی پلپل و پارهٔ چوب و خشت
آورده کذا فی الجهانگیری **دوش** باول مفتوح بسته بمعنی دارد اول خواندن و شبهای گذشته را گویند دوم بیابانم
باشند سوم آن باشد که بها سوز ... اخبار را از مرد علم عیان التحقیق نموده بپادشاه نویسندگان نوشتن اخبار
را دور گویند که در ... ستاره هزار سال است و در آخرین قرن است که در آن بعث خاتم النبیین شده نیز
باز بیست و آن ... چوب است یکی باقلد و دوم باستقل خوانند که دوش و گرد و گردیدن و در اصطلاح ارباب معقول دور
توقف الشی علی ما یتوقف علیه **دوار** بفتح گرد گردنده و بضم گشتن سر تعلقی و نام حی است **دار و گیر**
فرو ماندن ... **دستور** باول مفتوح سین دوم تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول
وزیر را گویند دوم ... آب ... دستوری نیز خوانند سوم چوب کنده درازی را گویند که پایی
کشتی ... پیشوای است ... باشد مانند
... را گویند و ... بفتح ...
... خوانند و از پنج
... نیز خوانند و بمعنی نیک و غنیمت و خیر آمده **دنا**
... که تحت الثری است و ... بفتح بادی که از قبله آید و بعضی که روی بسوی قبله
باشد پشت بمشرق و بر مغرب ... مقابل ... اصطلاح صوفیه صولت عشق
... آن ... از شخص چیزی که مخالف عقل و شرع است و مقابل میشود
واو را عبارت ... است ... آنچه بدو کار کنند یعنی آلت ... سراجان و نیشه
و دیگران و امثال آن ... بفتحتین پس پشت و بکسر و سکون یال اسپ
بفتح و سکون ... **داور** نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند ... آینده **داور** ... معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد دوم پادشاهان عادل
را گویند ... **داد** ... بمعنی دارد ... باشد **دیار** ...
... جمع **دیار** ... ولایت و ملک بفتح و تشدید بمعنی صاحب سرای ... و فرد ... بمعنی

نویسنده دار الغرور یعنی دنیا **دق الحصیر** بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعام مهیا کند و مردم
را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می توانند
دیجور بفتح شب تاریک و بعضی گفته شب تیره است از ماه **دریابار** کناره دریا و جزائر و نام شهریست در جزائر دریا **داور** بفتح
هر دو دال بزبان فرغانیان یعنی مادر الله یعنی اوادر گویند **در نوبه سیر** عبارت از رنج و عذاب و غم رسانیدن
کسی را که خوشی و راحت و غرض آنست که چون در نوبه سیر افتد فاسد و تیره گردد انوری گفته **بیت** ده زبانش
چو سوسن و ده دل چو سیر هم نیست آتش میانجی او بی سیر در نوبه سیر **فصل الدال** **دلبر** بسر دوم و ساکن
ف بفتح محبوب یار موافق **دست آموز** مرغ آموخته به صید و طعمه انس گرفته **درفش** با اول مکسوره
پیشانی زده دو معنی دارد اول بید دوم **درشت خشم** آبگینه دوم قلعه باشد **دیر یاز** بمعنی دراز باشد حکیم سوزنی
گفته **بیت** دراز تا دیر یازی و درازی ممکن است چون اهل یاد است عمر دراز **دست آویز** آنچه مردم
بدان چنگ در زنند و پناه گیرند و بروا اعتماد کنند **دست انداز** آنکه بدان مردم دست درازی بکنند و غارت
گری و تیغ چی یعنی رقاصی و شناوری نیز آمده **فصل السین** **داس** بفتح معنی دارد اول آلتی که در دروا
غله بآن استعمال کنند در عربی منجل خوانند دوم سمهای ستور که پیر بر آن اثر کند و چیزی که در خوشه باشد سیوم نوعی دام باشد
و آنرا یاد ام نیز گویند چهارم نام بوته است که برگ آنرا در دو تر ها بکار برند و بتازی سداب خوانند حکیم سنائی
ماهی را ماند **دقیانوس** نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف
است **دبس** بکسر و شاب یعنی شیره انگور **دلس** بکسر اول و یای مجهول مانند را گویند حکیم سنائی
فرماید **بیت** چه قدر را و دیده حور دیس چه کند بیر قبا دار اندام پیس **دبوس** بالضم والتشدید
والتخفیف دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و تیر و آنکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود آهنین که سرگاه چو باقر
باشد منوچهر گفته **بیت** چون زند بر مهره شیران دبوس سنت من چون زند سر کردن گردان عمود کارساز
دوم منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دلوس نیز گویند **دیسه** بوزن خنده رسن بیرون ابریشم
و بیرون کنده بیرون ابه و معنی و بلا **دهش** بدان ای طالب آگاه نور احمد صدیق منور القلبان که هر یکی از پنج حواس
را کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن عاجز است چنانکه کار قوت باصره ادراک اشکال والوان ادراک
کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سپیدی و مانند اینها تواند کرد و حواس دیگر از این کار
عاجز مانده و کار سمع ادراک اصوات است یعنی آوازها را از یکدیگر جدا بواسطه آن در تواند یافت و حواس دیگر از این
شغل عاجز اند و قوت شمه بویهای خوش و ناخوش را ادراک کند و این شغل بدو مخصوص است و حس
ذوق میان شیرین و ترش و مانند آن فرق کند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده باشد

بتخصیص در جلد سبا به بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک می تواند کرد و درین موضع
در بیان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس
مشترک است و آن در بطن اول دماغ است و آنرا از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه
چیزها را که بچشم ادراک میکند صورت آن چیزها در حس مشترک جمع می آید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد
آنکس یک چیز را دو بیند وجه دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن هر چیز که از باطن بظاهر
خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد و پس از آن بحواس ظاهره و خود او مدرک امور نیست و ازین
هر دو وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او دیدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که عکس
از مدرکات محسوس است و بحس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفتند نقاش
اکبر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی زائل گردد و عند الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند
و او هم مدرک امور نیست و بحقیقت خیال بمثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را
بهر دیگری می رساند یعنی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها را بمردم
رساند یعنی آنکه این چیزها حاضر باشد ولیکن بدیدار چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را یا مثال آنرا ادراک
کرده باشد و دیگر وهم است و فعل او آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن
چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند
با وجود آنکه از یکی بیش نیست و هزار دریای شیره انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات
غیر انسان بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه
مانند مادرش صد گوسپند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک
باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و مثل آنکه گویند بدین جهت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل
نگردد و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در بیجا مرده باشد هرچند عقل حکم میکند که مرده جماد است
و از وی نباید ترسیدن قوت وهم بترسیده ترسیده ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات میکند
قوت وهم باحتمال بآن راه میدهد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها غلط نمودن
باز نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر بهمه چیز متابعت وهم
کند متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید
و حافظه قوتیست که هرچه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها آنجا نماید و آن چنان است که مردم
[illegible] آنست که چون در اول بیک دیگر رسیدن نقش [illegible]

در قوت حافظه محفوظ ماند یا ره کرده جسم رسید بقوت ذاکره آن نقش دل را که در قوت حافظه بود باین
نقش و هم برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال
چون نویسنده و وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریای که جویها در وی یکجا شوند و در بیان حواس
باطنه این مقدار کافی است چنانکه بوعلی گفته **بیت** سه تجویف دارد دماغ بشر ❊ که از احساس باطن دهند
خبر ❊ مقدم ز تجویف باطن بدان ❊ بود حاسه و مشترک ای مقر ❊ مؤخر از و شد محل خیال ❊ که ماند از
او در تصور اثر ❊ پس اندر نخستین او وسط بدان ❊ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ❊ وسط جای وهم است حفظ از تجویف آخر
بنا شد بدر ❊ **فصل الشین** **دورباش** با اول مضموم و واو معروف نیزه که سنان آن از دو شاخه سازند
چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش پیلان مست می برند و آنرا اکره می نامند و در زبان
قدیم متعارف بوده که چوب آن از زر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان می برده اند بدان جهت
که چون مردمان آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در وقت
جنگ اگر کسی کمند بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا و حشی یزدی گفته **بیت** تبسمهای
او از دل ببرد هی ❊ اگر دادی بنظاره دلیری ❊ ندادی دورباش غمزه دستوری ❊ نظر را بازگردانیدی از دوره
و کاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند چنانکه از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده **بیت** چو دارا جواب
سکندر شنید ❊ یکی دورباش از جگر برکشید ❊ **دستخوش** بمعنی مسخره و دست مال و زبون و دست آموز
آمده **درخش** با اول و ثانی مضموم بمعنی با اول و ثانی مفتوح تصحیح نموده چهار معنی دارد اول
برق باشد دوم فروغ هر چیزی را گویند سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمنیه بود و باقی ارمنیه و آتشکده
درخش و شهر شیراز اساس مجوسی است کاوه را سه نعل تیز نامند و سهم نعلی با منسوب است چهارم درخت است از
قاین قهستان که از آنجا گلیم خوب می بافند **دخش** با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن و بر ساختن بوده
و فش علم سیاه و الفی که بفش موزه بدان دوزند و آن انبان بختیان گر آهنگر این پیش آن و پیدا تا آتش
جامه ایشان را نسوزد و درفش گاویان نیز از اهل فرس آن گاوه آهنگر که فریدون را پرورد مشهور است **بیت** حکیم
فردوسی گوید **بیت** به پیش اندرون کاویانی درفش ❊ جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش ❊ **دوش** شب
گذشته و گفت **دختران نعش** یعنی بنات النعش دو اند کبری و صغری آن هفت ستاره که بشکل
کشتی مینماید و صغری آن هفت ستاره که با فرقدین بهم اند نزدیک قطب شمالی **فصل الصاد** ❊
دلاص با کسر درخشان و تابان **فصل الضاد** ❊ **داحض** لغزنده و بیگرونده و باطل شده و در حجت خود
و زوال آفتاب الدحض لغزیدن پای و دور کردن و الدحوض باطل شدن بفتح الماضی و الدحض

فصل الطاء - دریای محیط ف دریائیست که عالم را احاطه کرده و آفتاب دران غروب میکند و آب ان دریای گرم و سطبر است مانند سیماب **فصل العین** - دمع ع بفتح آب چشم دموع جمع او و در اصطلاح حکما علتی است که آب از چشم بیرون می آید **فصل الغین** - دماغ ع بکسر مغز سر اد مغه جمع و بمعنی عجب و تکبر نیز گویند دباغ ع بالفتح و التشدید پوست آرا ینده و دباغت دور کردن رطوبات جرم و بدبوی او و رنگ کردن آن **فصل الفا** - دستیاف ف بمعنی چیزی که از دست یافته بکر و ساخته شده و دار الضیف ع مهمان سرا **فصل القاف** - دقیق ع آرد و بی خرد و چیزی باریک دلق ع بفتحتین دله و آن جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح و سکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام بر آوردن الضیا و پشمینه ایست با موها آویخته که درویشان پوشند و فرمایه و ناکس و بفتح اول و لام مکسور بمعنی تیز زبان و کشاده زبان است دق ع بالفتح و التشدید کوفتن و بغلط این شهر در نقد طلبیده گرفتن و جامه ایست نفیس بلیش بها که در مصر بافند و گدائی و خرمن کوفته و فراهم ناکرده و آره کردن اعتراض سخن و بکسر بمعنی سست معروف که صاحبش روز بروز لاغر و ضعیف گردد و بهندش سل روگ گویند دبق ع بکسر اول و سکون با موحده سریشم و در صحاح گوید چیزیست چسپان که بآن مرغ را صید کنند **فصل الکاف** درنگ ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و این معنی را حکیم فردوسی نظم نموده **بیت** چو سازی درنگ اندرین جای تنگ ٭ شود تنگ بر تو سرای درنگ ٭ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا ورنگ و اورنگ نیز خوانند ٭ پنجم نوای را گویند که از نواختن تار ساره و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن برآید شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده **بیت** از باده بیغ بتیغ تیز رنگ آوردن ٭ اسلام بجانب فرنگ آوردن ٭ ناقوس بکلیسه و درنگ آوردن ٭ بتوان بتوان ترا بچنگ آوردن ٭ درک ع بفتح و با فتح نهایت قعر و بمعنی دستارچه و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع دلاک ع بفتح و التشدید بسیار مالنده و الدلاک مالیدن و در اصطلاح صوفیه خادم گرمابه را گویند دنگ فی بفتح اول است بمعنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران و مانده را گویند استاد گفته **بیت** تا پری رو شود و دائره خط دیده ٭ چون من از دائره بیرون شده دیوانه و دنگ ٭ دوم صدای را مانند که از سم خوردن دو سنگ با دو چوب و امثال آن برآید سوم نشانه و نقد را نیز گویند دانگ ف بکاف پارسی چهارم حصه پول و حصه و بخشش ولک ف نام سوخته ایست مشهور و ولق بحذف کاف فارسی آن در بجای قاف خوانند آمده و لک ف بمعنی چوب آن آلت آهنی که غولیتبا بان آسمان رسیده باشد و ان چه از چوب ساخته شود دلوک ع بفتحتین بمعنی آمدن

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام** خیل بالفتح اسپی که میان دو اسپ در میدان درآید [illegible]
آنرا گویند که درآینده در چیزی باشد و دوست خالص و غل بکسر اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی [illegible]
و کسی غل کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و جمع اغزاده و در فرهنگی بمعنی جنگل و عیب و فساد و [illegible]
که بسطیح جامه سوزند و خیانت و کاهلی کنند و [illegible] و نیک بهم آمیخته و [illegible] در درختان انبوه بنظر درآمده دول
بفتح و بکسر ناز و حسن بفتح و تشدید معروف و بضم سوسن گویند ارغوان دول بکسر اول و فتح دوم جمع دولت
و قیل بضم اول و فتح دوم جمع دولت است و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول [illegible]
گویند دوم هر چه [illegible] بود سوم تحمیل و شطاح [illegible] باشد [illegible] سلمان راست بیت [illegible]
را بسر و ن آرند [illegible] تا گرفته چون آرند چهارم دول آسیا است [illegible] از چوب [illegible]
مربع در ته آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بکنار آن چوبی نصب کنند بنوعی که چون آسیا گردش
درآید آن چوبک که لکلک [illegible] سوم [illegible] که درآید غله در آسیا افتد [illegible] پنجم [illegible] ششم کیسه
و خریطه باشد و [illegible] که خریطه را که بر میان بندند همیان خوانند دلیل بمعنی راه و رهنما [illegible] اصطلاح
اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر [illegible]
مرض بیماران معلوم کنند دقل بفتحتین نخل بی بار [illegible] را گویند با هیچکس یک
حال نبود [illegible] جوانمرد و سخی و جواد دلدل [illegible] دال مهمله مضمومه معروف و مشهور است
فصل المیم در یتیم مروارید یگانه بزرگ که در صدف تنها باشد و کنایت از [illegible] است
علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله واصحابه اجمعین دام [illegible] معنی دارد اول معروف دوم [illegible]
گویند [illegible] راست بیت هر [illegible] مردم و دد و دام [illegible] آرام [illegible]
و ثانی مفتوح بمعنی افسرده [illegible] اندوهگین آمده [illegible] و اندیشناک را نیز گویند دوم [illegible]
دار اول معروفست دوم غریب سوم [illegible] چهارم [illegible] باشد و آنرا [illegible] ششم [illegible] پنجم [illegible] شعر
ششم [illegible] باشد که [illegible] هفتم بمعنی [illegible] آمده هشتم افسون نهم [illegible] دهم
بمعنی زبان باشد [illegible] خون [illegible] تیغ [illegible] صبح [illegible] دار السلام
خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشت [illegible] هشت است [illegible] دوم
دار القرار که از یاقوت سرخ است سوم دار الخلد که از نقره خام است چهارم جنات عدن که از زر سرخ است
پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات المأوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه [illegible]
[illegible] روی و مالیده شده [illegible] آنکه کار [illegible] دل [illegible] باشد **فصل النون**

دودن فتح اول بضم عمر و کلینه و دریندان فت بمعنی دربند است که قلعه باشد و بمعنی محاصره نیز باشد
دوست بردن فتح بمعنی غالب شدن دندان فت دون فتح بمعنی میل کردن و طمع کردن و چریدن آمده است
دست دادن فت در اصطلاح صوفیه بمعنی غلبه دادن مرتبه دادن آمده است دستان فت چهار
معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه
و بمعنی جادو و نام... است دستنبو مرقوم است در مکنون فت در قیمتی دفین بفتح و زیر خاک کرده
و زیری که ... شخصی را گویند که بر بلندی نشسته و از آنجا بهر طرف نگاه
کند ... دمان فت با اول مفتوح سه معنی دارد
اول ... دوم تیز رفتن باشد سوم بمعنی
... آمده است ... و این لفظ
بترکیب مستعمل است چنانکه فیل دمان و امثال آن این بیت ... مار و پیل و شیر ... بمعنی
دوست و دشمن ... فصل ها از این باب مرقوم میشود و سرگین جمع گشته در شبانگاه ستوران
... و مخصوص ... زدن و حمله آوردن ... و صحرا و دست سایان
... که ... انگشت خنصر است صحرائی ... و بمعنی
... دبستان نیز گویند دندان زنان و دندان کنان فت بمعنی زاری کنان
و خواری ... لرزان ترسا دیان بفتح و تشدید صفتی است از صفات حق جل و علا و بمعنی
... محاسب مجازی است ... خبر دادن و ... و فرمان بردار گشتن بفتح ...
... دو معنی دارد اول ... دوم ... را گویند داستان فت دو معنی
دارد اول حکایت دوم ... باشد دخان بضم دود دیان بکسر اول و سکون یای تحتانیه و دال
مهمله ... دست اندازان فت خرامان نیاز روان
و بمعنی گویند ... دادن بمعنی فریب دادن و مغالطه انداختن دودمان فت قبیله
را گویند ... دون فت هر نه کاری کردن و بیهوده گردیدن درخشان فت ...
تابان درفشان فت بضم اول ... سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام و بضم اول و فتح رای ...
زده بمعنی ... تابان دامن کشان فت خرامان ... دوزبان فت منافق را گویند ...
... فصل الواو دو توف بمعنی ... شده ... انداخته
... و او ... دارد اول ... بازی شطرنج ... آن ...

دعوی باشد شیخ سعدی راست بیت نه حریفی که با وی برآید بداد و دیگر را شدت [illegible] چوگان [illegible] سوم
دشنام را گویند چهارم رده از دیوار پخته را گویند و آنرا ادای نیز گویند و ششم وقت ابتدا در حظ و گل [illegible]
در مثنوی و امثال آن برای نو کردن سر دست دارند و بانیز آمده دوم کاوف با اول مضموم و ثانی [illegible]
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ سر که گاو و خر را بآن رانند چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت کز [illegible]
شد یک [illegible] گاو [illegible] سرش چندان بزن که باید بخواه و دوم تغیر باشد که در روز جنگ بنوازند آنرا کاو دم
نیز گویند دوف بفتح اول و تشدید واو بیابان [illegible] دمدمه با هر دو دال مفتوح چهار معنی دارد
اول مکر و فریب افسون باشد دوم نقاره دهل و امثال آن را نیز گویند سوم بمعنی آوازه آمده چهارم
سرکوب قلعه را نامند و آن چیز مانندی بود که در برابر قلعهها از چوب سنگ و گل سازند و بر بالای آن منجنیق
و ضربزن را نهاده بجانب قلعه بیندازند و در اینجا کنایت از [illegible] باشد [illegible] پریشان
خاطر نیز آمده دمه بفتح اول مفتوح ثانی زده سرما را گویند و بمعنی گنبدی که بر سر قبر باشد و محل چهار
گوشه که آدمی را بعد از مردن [illegible] تابوت [illegible] جای بجای برند و نیز آنچه شتر [illegible] دو کوه
خانه گبران و [illegible] دستگاه [illegible] معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد دوم [illegible]
و اموال بود و داعیه خواهش باشد [illegible] دجله [illegible] نام دریای بغداد و کنایت از پیاله [illegible] از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه در چشمهای بهشت [illegible]
علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی سیحون که [illegible] جیحون [illegible] واقع است [illegible]
بلخ است سوم و [illegible] دجله و فرات [illegible] مصر [illegible]
برآید قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم [illegible] تعالی [illegible] خیر و برکت در جهان نماند دستگاه
دو مگه بفتح کاف فارسی جای نفس [illegible] دمگاه [illegible] آهنگران را نیز گویند و بضم [illegible] چهار پا [illegible]
نه معروف و ستایان [illegible] با اول مفتوح و واو مجهول و رای مفتوح [illegible]
و بمعنی دو و نیز منظور آمده دریوزه و دریوزه بمعنی گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز خوانند دیو چیره [illegible] بکسر
اول و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین بر آید هر چیز که بر زمین افتاده باشد بخورد و صاحب
و بیشتر چیزهای پشمینه را تباه کند که آنرا بتازی ارضه [illegible] گویند دوم نام کرمیست سیاه رنگ که
استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسپاند خون فاسد را بمکد و آنرا زلوک [illegible] نیز خوانند و بهندی
جوک نامند [illegible] بفتح اول معروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم خرس [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
خنجر [illegible] دوم [illegible] زن تاز کننده [illegible] بمعنی دالان نیز آمده و در ابتدا [illegible]

بضم میم خیست و نام طعامی قریب و دمه بفتح اول و تشدید ثانی زده و دو معنی دارد اول تشتکی است که در
کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بوده که برای دمکشی تنور نگذارند تا بخار تنور بیرون
نشده و نیز و در هندی بتعلو در آمده دمکشی بکسر اول بمعنی کیسه آنچه سیاه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند
دانگانه بکاف فارسی آن باشد که چون جمعی بسیر گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام
خوردنی کنند دوحه بفتح اول مکسور پوست چندی باشد که بهم بدوزند و گناهگاران آبان بنهند و گاه
نقاره و دهل سازند و آنرا بنوازند و بفتح اول و تشدید ثانی زده و ریم باشد و آن پست رانیز و با اول مضموم نیز گفته شده
و باشد پیشکنبه بوده دوشنبه بفتح اول مضموم و ثانی زده و غلیین معجمه مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند
و آنرا دم غاره نیز گویند دوده بضم اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دود دمان دوم دود چراغ
باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سوم بمعنی فرزند و پسر هم آمده و چند بیت را گویند و بمعنی
کرم هم آمده دهه بکسر کلمه نفرین باشد و دهکه دادن و یکسو کردن از پیش ازن بفتح اول او معروف
و نهی از منکر بود دوایه ع هر چیز اند که بر روی زمین باشد و غالب بر چهار پایه آمده دیباچه بجیم
تازی یک تیم دیمه چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک تیم بمعنی اجمالی کتاب باشد و یک تیم تفصیلی در
کتاب پس دیباچه خطبه کتاب اند بمعنی گفته اند چه بمعنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دوشیزه دختر باکره باشد
و شاخ بضم نوعی از بند و عمل از چوب آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی دوسه
[illegible] و نیز آمده **فصل الیاء** داوری بمعنی جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری ع آنکه
عالم را قدیم میگویند دنی ع ناکس دو سری یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی
نفاق آمده دی بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج جدی و نهم روز از ماه مسمی
و بکسر درگذشته دوی بفتح اول و کسر ثانی آواز باد و آواز مگس شهد و آواز هنگام پریدن دعی ع
بفتح پسر خوانده و ولد الزنا داعی ع خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده و باقی بی باکی دعاوی ع بفتح
واو جمع دعوی ده دهی بضم و دال مفتوح خالص زر کامل عیار **باب الذال فصل الالف** ذکا ع
بضم آفتاب بفتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرک و پاکی ذا یعنی این مرد **فصل الباء**
ذنوب ع بضم اول جمع ذنب بمعنی گناه بفتح اول دلو پر آب و نصیب و چیزی دم گوشت پشت و پیه از دم
ضع ایضا دنباله چشم ذهاب ع بکسر گذشتن و رفتن و سپردن و غرقاب چشمه بفتح باران بهار
بسیار و او جمع ذهاب ذو لباب ع خداوند خاص بمعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذنب ع گناه بفتحتین
نام ستاره ایست دراز دم آخر هر چیز و دنباله چشم ذباب ع بضم مگسی نام کوهیست در مدینه ذایب ع تخته آتش چنانکه

لبهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذاشته ذهب ع بفتحتین زر سرخ و فراموشی و تیز چیز شدن چشم از دیدن ماه و زر ده خایه مرغ را گویند و پیمانه ایست در یمن ذب ع بفتح و تشدید در آمدن **فصل التا**

ذلت ع بکسر و تشدید خوار شدن و خواری گناه **ذریات** ع بضم و تشدید یای جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزند زادگان و فرزندان زاده و او مفرد و جمع آمده است **ذکاوت** ع تیزی طبع و تیزی شمشیر و غیر آن

ذکاوات جمع ذات هستی و خداوند جانب **ذکات** ع بذال معجمه چیزی که با و چیزی را روشن کنند و اخگر و بمعنی فربه شدن چون **ذات البروج** ع خداوند برجها یعنی آسمان **فصل الحا** **ذبح** ع بفتح و سکون بای موحده بسمل کردن و **ذبیح** فعیل بسمل کرده شده و بسمل کننده ذبیحه بسمل کرده شده و **ذابح** اسم فاعل از ذبح **فصل الرا**

ذات الصدور ع خداوند سینها یعنی دانا ضمائر ای اولیاء با صطلاح حکما رحم سینه در اثمر جمع

ذره **ذو الخمار** ع یعنی اسود بن کعب و او را از ان باین نام نامیدند که خار بر روی انداختی و هری

بود کاهن بغایت مشعبد و از وی عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و دلهای مردم بسخن خود مائل ساختی و قصه اش

در تواریخ و سیر مفصل و معروف است **ذکر** ع بکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد و آوازه ثنا و بزرگی و نیز قرآن

و بفتحتین معروف **فصل العین** **ذرائع** ع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید

را در ان اندازد **فصل القاف** **ذوق** ع چشیدن از ذائقه و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول

درجات شهود حق بحق در اثنای بوارق نورانی **فصل الکاف** **ذو الحبک** ع خداوند راهها

یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی **فصل اللام** **ذیل** ع بفتح دامن جامه و دامن به

زمین کشیدن و خرامیدن اذیال و ذیول جمع **ذهول** ع بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن

ذاهل ع غافل اسم فاعل از ذهول **ذبال** ع بضم جمع ذباله است و ذباله فتیله و شعله لازم اوست گاه است

که بمعنی شعله هم آید و آنچه مور بدهان گیرد **ذبل** ع بفتح ایضا **ذبول** ع بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن

ذلیل ع خوار و گناهگار و رام و نرم و آسان از ذل بالضم و بکسر و تشدید خوار شدن **ذات الشمال** ع

جانب دست چپ و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست چپ آید و از ین گروه گناهگاران و کافران اند **فصل المیم**

ذم ع بفتح و تشدید نکوهیدن و **ذمیم** نکوهیده و آب خوش بوی ناخوش و آب تنک ایضا چیزی سپید که از مسام

بیرون آید **فصل النون** **ذهن** ع بکسر و سکون و هم بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن

و قوت و تیزی خاطر و توانا بودن **ذقن** ع بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح و سکون دوم بر زنخ زدن

و مشت بر حلق زدن **ذات الیمین** ع جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست راست

آید و مراد ازین مومنان است **ذو النورین** ع کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه **ذو النون**

یعنی یونس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و نیز نام ولی که ذوالنون مصری گویندش فنون ع بضم و فنون ع بضم صاد بمعنی
فصل الواو ذو ع بضم خداوند اشارت یعنی آن مرد **فصل الهاء** ذخیره ع بفتح بمعنی ..
و برای روز پسین نگذارند ذبالم ع بضم همان ذبال که در فصل اللام مرقوم شد **فصل الیاء** ذکی ع ..
یا بی قیل تخفیف زیرک تیز طبع از ذکا از باب علم ذوی ع بکسر همان ذو که در فصل ها گذشت ذوی ع بفتح
اول و واو بکسر صوت و نغمه خوش و خوب باشد از آن مرغ و نای و آدمی بسان نالهٔ نازک و آواز ..
و این لغت بهمین معنی در باب الدال مهمله و فصل یا گذشت **باب الراء المهملة فصل الالف** ریا ..
یعنی کاری که برای .. مردم کنند و نیز گوسپند مار خوار که گفت دهانش تریاک باشد و سمرولی و برای آنچه ..
شکسته بیکار آید گویند .. ریاحستاب بر سر کوهی برآید و باشتیاق روشنائی ماه که در زیر کوه می افتد آنچه ..
خورد شکسته میکرد و چون قسمتش خود را بجالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادات ظاهری و ..
نظر به خلق داشتن از حق محجوب گشتن باشد رداء ع بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر فرو گیرند و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است بحق بنده رعناء ع بفتح
نام گلی چهار برگ است که درونش سرخ و بیرونش زرد است و زیبا گلیست تمام .. و در یک فصل
میشود و سیر گل رعنا و زیبا در کابل سیر بیست مقرر و زن شست و بمعنی زیبا و خود آرا و در ساز و نادان
بیباک رحا ع بفتح رای مهمله کاسه فراخ و بالف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بیرون ..
شده از سینه و کلهٔ شتران که با بنوهی گرد برگرد بهم کرد نام موضعی مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد
شدن مار رحی القوم یعنی مهتر قوم آمده رجاء ع بفتح اول و جیم و الف ممدوده امید ترس مصدر از باب نصر
یعنی امید داشتن و ترسیدن و بقصر بمعنی کرانهٔ آسمان و چاه و غیر آن رفاع ع بضم یاو ترسم ع بفتح ارزانی ..
ع بکسر گله گاو و گوسپند و هر چه بدان ماند الرعاء و الرعی نگاه داشتن بفتح الماضی و المضارع و بفتح چریدن و
چرانیدن و بکسر چاه رها ع بالفتح خلاص .. فرسا فرسانیدن .. و الله اعلم **فصل الباء** رب ع
بفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده و بضم نسبا .. و قیل .. پرورده .. شیره انگور و سیب و غیر آن
که پخته شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی
موجودات عینیه رغیب ع بفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب ع بفتح شک و بگمان افکندن
و سختی و حوادث زمانه و حاجت و انجوش .. نیز گویند رطب ع بفتح و سکون طای مهمله چیزی
تر از هر چه باشد و بضم جامه تر ضد خشک و گیاه سبز رطوبت و رطوبات جمع و بضم رای مهمله و فتح طا
خرمای تر رطاب ع و رطاب جمع راکب سوار شتر و کشتی نشسته رعیب ترسان رعب ع بضمتین و قیل ..

بفتح ترسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملوک کردن **رقیب** ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از
نامهای خداوند جل و علا **ربابه** ع ای سحاب یعنی ابر فام سازند و قبایل **فصل التاء** **رهت** ع بفتح
اول خوش شدن **رفات** ع بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد **راسیات** ع جمع راسیه
یعنی کوه استوار و چیزی استوار **رباضت** ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشتن
رفعت ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن **ریاست** ع سرداری **رجعت** ع بضم
بازگشتن و بازگرداسیدن **رقت** ع بالکسر و التشدید بندگی کردن **ربیت** ع بکسر اول و سکون یای
تحتانیه و بای منقوطه گمان و مصدر از باب ضرب یعنی بگمان افکندن و بدی روی گرداسیدن و متکف شدن
در غاری هر خانه **رهبانیت** ع بضم از خدا تعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن مانند خصی کردن و زنجیر و در کردن از خلق و ترک خوشت و امثال است **رافت** ع مهربانی **رایت** علم
و نیز روایات جمع **راحت** ع بجای هله آسانی و کذا دست جمع راح و راحات مصدر از باب نصر
یعنی خوش شدن **رجلیت** و **رجولیت** ع مردی و مردانگی **رشوت** ع بالضم الکسر
رفث ع بفتح زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن در جماع **رث** ع بالفتح والتشدید کهنه و بدحال
رثاثت جمع و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و یاران ضعیف آمده **رتاج** ع
باب بزرگ که در خورد و در میان او باشد و نیز بند در و شتران لاغر و مرغ ضعیف و لعل ... **فصل الحاء**
روح ع بضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته است
عظیم الجثه که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و زندگانی بی مرگ و فراخی در اصطلاح
متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس
و حرکت است حکما قلب النفس ناطقه میگویند و در روضة الاحباب بنظر در آمده که روح جماعتی اند که ملائک ایشان
را نه بینند مگر در شب و نیز روح عبارت از روح انسانیت که مدرک معانی و عالم علوم ربانیست و بفتح باد خنک
و خوش آینده و در زخوشی و رحمت و آسانی و بخشایش و بوی خوش **ریح** ع بالکسر و سکون
و بفتحتین سود و دستیه و اسپی که برای فروختن برند و سود کردن **ربح** ع ... و بوی کم
از باد آید و بمعنی دولت نیز کقوله تعالی و تذهب ریحکم **ریاح** و ارواح جمع ریاح ع بفتح سود و سود کردن و نام
... و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین و جانوریست مانند
گربه که کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدو منسوب است **راح** ع شراب و شادمانی جمع راحت یعنی کف دست و اسا...

نیزه گری **فصل الخاء** رسوخ ع بضمتین استوار و پای برجای و استوار بودن و ثابت بودن **و فصل الدال**
رقود ع بضم خواب کنندگان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده **ردع**
بفتح فاسد و زبون و باز گردانیدن یعنی نا قبول شد رباسی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده **رشد** ع
بضم و فتح راه راست یافتن **رشاد** ع بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راست تقریر **ریشخند** ع
بمعنی سخره و استهزا یعنی بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریش راست میکنند و بر روی می بندند
رصد ع بفتحتین بمعنی سخره و رسیده **رعد** ع بفتح نام عاشق رباب تندرو نام فرشته که ابر را می راند و قیل
آواز ها ابر و برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشته کانست و برق آه پرسوز آنها و باران گریه
ایشان و بمعنی عاشق بجای ر دال هم و بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند **رند** ع بکسر منکری که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متحرک و چالاک و محیل که آنرا گربز نیز خوانند و ایضاً
آنکه خود را به ملامت نماید و باطن به سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را
گویند که شراب نیستی پیماید و نقد هستی سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات
از خود دور ساخته باشد و بهیچ قید مقید نباشد بجز الله دلا سواه و یا اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد
اول سخن باشد دوم بمعنی تراشش و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزار که بدان تخته و چوب
تراشیده هموار سازند رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم کردار نامند و خاک ریزه گردی که
از خاک بر آید پنجم بمعنی ربودن و در بیان آن حضرت مولوی معنوی فرمایند بیت نفس موشی نیست الا لقمه رند
قدر حاجت موش را عقلی دهند ششم چیزی بود زحمت مانند ابله و مازو و پوست انار **رغد** ع بفتحتین
بسیار شدن نعمت بی رنج و نعمت فراخ نیک شدن عیش و خوردنی پاکیزه **رصد** ع بفتحتین چشم داشتن
و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که با ارتفاع مقصد گز بر تیغ کوه شاخ بندند و بر آن حکما و منجمان
و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار افلاک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره یا جایگاه را گویند
بمعنی نگاهبان راه و پاسبان و جای نگاه داشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده **رصد بند** ف
واضع قوانین نجوم باشد **رشید** ع جلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نما و راه راست **رمد** ع
بفتحتین چشم درد و بدرد آمدن چشم **راکد** ع آب ایستاده راکد جمع اسم از رکود از باب نصر یعنی ایستادن
آب و آرام گیرنده و هر چه در جای قرار گیرد و از باد و کشتی **ریش پیچ** باد ف بمعنی غرور و تکبر **راد** ع چهار معنی دارد
اول کریم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنوری بود **فصل الزاء**
رستخیز و رستاخیز ع بفتح اول قیامت **رز** ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی انگور را

گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت از پی رخنه چو دزدان بره زخود رفتم تا بیچون
دزدان شکسته گلبن خود می چیدم ♦ در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت
کسی را که جانش ناآهن کند ♦ بسی جامهای رنگ آهن زند چهارم زمرد را گویند حکیم فردوسی راست بیت
که آن سبزه کرده آن تیز کرد ♦ که پیکانش را داده بد آب زرد رهرو … بضم معروف و بمعنی قیاست آمده راز
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان گفت این سخن دارد راز
که از دل بنجویی نیابیش باز ♦ دوم رنگ کردن … راز رنگ کردن بود و آنرا رزاز خوانند سوم خارشت
را گویند چهارم نام قریه ایست که در یکفرسنگی سبزوار واقع است پنجم نام شهزاده بوده گویند در ایام ماضی
بادشهزاده بود راز نام و برادری داشت سبزی نام هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود کرده اند و بیندگان
و عقلای زمان رفع آن منازعت بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را رازی گفتند
و در عربی راس البنائین بود و بمعنی سردار گلکاران رهر ع بفتح و سکون با ابرو اشارت کردن **فصل السین**
روح القدس ع بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام رفس ع بفتح اول و سکون فا بپا زدن چیزی
را **فصل الشین** رشش ع بالفتح و تشدید چکیدن آب و اشک و آب دن جای را و باران اندک
باریدن رشاش جمع و در فارسی با اول مفتوح بتخفیف هشت معنی دارد اول فرشته ایست که عدل بدست
وی است و تدبیر مصالحی که در روز … واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هیژدهم باشد از ماه شمسی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گران مایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست
باشد تا آرنج و مسافت دو دست وقتیکه فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انجیر است رخش ق نام اسب رستم
فصل الصاد رخیص ع بفتح ارزان رصص ع بفتح بنیاد دیوار نهادن و بکسر بنیاد دیوار و سنگریزه
رصاص ع بفتح و بکسر ارزیر که قلعی باشد **فصل الضاد** ربض ع بفتحتین گرد آگرد شهر و گرد چیزی
دیگر و قلعه و بمعنی تفسیر … رفض ع بالتحریک و سکون فرو گذاشتن و بر انداختن و ترک دادن
و ترک و جریده رباض ع جمع بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند رکض ع آنکه
اسب را بتک پس کشی رام کنند **فصل الطا** رباط ع بفتح خانه و بمعنی پل بند آب بند ستوران در
سخت و چیزی که بدو سخت بندند چیزی را و نام جایی که او را باز بسته باشند و راه خدا پیوسته و گذرگاه
دشمن و جای ترس مقیم بودن بنای فرود آمدن مسافران رهط ع بفتح قوم و قبیله و گروه از هفت تا ده

و پا و رای ده و لنگوته پوست که زنان حائض بر میان بندند ربطاع بکسر بای موحده بربندنده و پیوستگی
فصل العین رضاع بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه مادر را ربع بضم چهارم حصه و نام ساز منجمانست
مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و کشت و محلات و مال و رباع و ربوع جمع بکسر
تپ دو روز در میان رجع بفتح باز آمدن و باز گردیدن و علم بر خط واهیدن و جواب باز دادن و سبب یا
بر داشتن چار و ادر رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین سجع بفتح و بضم
و سکون قاف بر داشتن رفع بر داشتن و رفیع بلند بر داشته شده ربیع بفتح کسر بای موحده نام یک فصل و ماه است ربیع الاول و ربیع الثانی
چنبد خرفه و میاه عیارت از آنست چار که چیزی چوبی خورد جمع ارباع فصل ربیع زیاب بفتح یعنی چهارم حصه چهار پیشانی چیده
و باران بهاری آمدن فصل الغین راغ دامن کوه که بجانب صحرا فرود و جهاد و دامن کوه
و باغ سبز کذا فی التحفة و تابیدن مثل چراغ فصل الفاء رجف بفتح نادن که ...
رجف بفتح و سکون جیم لرزیدن جنبیدن زمین ردیف بفتح پس یکدیگر سوار شدن و ...
شتر و یک فسر و واقع در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف بفتح و سکون شین
معجمه کشیدن و جذب کردن و مکیدن آب با چیزان رعف بفتح کاف چکیدن بینی و مقهور شدن فصل القاف
رفیق بفتح یار و همراه و یاران و او جمع و مفرد آمده است رقاق بضم نان تنک هر چیز که تنک باشد رقیق
بفتح بیوره و چیزی تنک شنده بیند گان او جمع و مفرد آمده است و نرم رواق بکسر پیشگاه و خانه و سقف
پیشخانه و پرده که در پشت سقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و گاهی با لو دو ه نیز بنظر
در آمده راوق و رواق بفتح و کسر اول شراب رق بالکسر تشدید بندگی و غلام و زمین هموار
و بالفتح والتشدید پوستی که بروی نویسند و سنگ شدن و دروغ گفتن و شکستن گردن چیزی و فرو پوشیدن
و خود را بر حرام تباهی داشتن و بافتن چیزی را و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و بتاریکی شدن
و تکبر نمودن و نا دانستن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن رحیق بفتح شراب خوشبوی و آب خالص
ریق بکسر آب دهن و ناشتائی و اول چیزی و فاضلترین چیزی و هر دمی که نا آشنا باشد و چیزی
تا هو بوده بالفتح درخشیدن شراب رقاق بضم جمع رفیق که مرقوم شد و ریسمانی که بآن مرفق شتر را بندند فصل الکاف
رنگ بالفتح اول مفتوح و کاف پارسی بمعنی یک معنی دارد اول معروفست دوم حصه و نصیب باشد سوم بمعنی
عیب آمده چهارم بمعنی قوت آمده ششم بمعنی جان باشد بمعنی گو بیت اگر شوریابی نجنگ آوری بمن پیروزه
رنگ آوری هفتم بمعنی قوی گرانبها بتاج نگاه دارند هشتم زر را گویند شیخ نظامی راست بیت
یکی آنکه شیران نگو شند جنگ که ترسد از ایشان ستانند رنگ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ دو دستی زند تیغ بر روی رنگ

رنگ پنجم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بیت بوی از دوستم قانع و همیدانم که هیچ رنگ مرا از تو چه
که بوی بیست ششم بسنده را گویند که درویشان پوشند یازدهم طراز و روش مانند و شبه بود دوازدهم به که بمعنی ا
گویند سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم رستن بود و بمعنی روئیدن چنانچه رنگید بمعنی رشته و خود رنگ
و بمعنی خودرو باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خوش بود هفدهم بمعنی خجالت آمده هژدهم خون را گویند
نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیت و یکم زر و سیم و نروتی بود بیت و دوم قمار را گویند
بیت و سوم خداوند و والی باشد بیت و چهارم بدر را گویند بیت و پنجم خال را نامند بیت و ششم نقطه
باشد بیت و هفتم شیرین کار را گویند بیت و هشتم جلاجل اسپ بیت و نهم خشم یا خجالت باشد سی ام
شرم بود سی و یکم خیانت را گویند رگ بفتح و کاف تازی دست را با گردن بهم غل کردن تنگ شدن
و اندر الخلق لازم گردانیدن ضعیف شدن و بکسر یاران نرم و سست بیننده رکاک جمع رکیک
بفتح و کسر کاف ضعیف و زبون **فصل اللام** رسول فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما انسانیست که
برانگیخته است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه و مشروط است با و کتاب رمال
بفتح و تشدید آنکه علم رمل داند بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ رمل بفتح بمعنی ریگ نام بحریست
از عروض و نام علمی معروف است که شانزده شکل دارد و بمصدر بمعنی بوریا بافتن و تفتیدن و دویدن اندک باران
شدن سال و باران اندک رسائل کتابها و نامها جمع رسیل هم زبان هم آواز رسیل و بفتح همراه
و همره و تیرانداز و جز آن پیغمبر و فرستاده و قبیل پیرو و همزبان نیز منتظر در آمده راس مال سرمایه تجارت و اصل
مال رجل بفتح را و ضم جیم مرد رجل و ارجل و رجالات جمع و بکسر و سکون پای ارجل جمع رطل بفتح و قیل
بکسر اثنا عشر اوقیه والاوقیه اربعون درهما و مرد سست و جام شراب و پیمانه رحیل بفتح و کسر حای مهمله
کوچ کردن رذیل بفتح ذال معجمه فرومایه و ناکس **فصل المیم** رجم بفتح و سکون سنگسار کردن رجیم
بفتح و کسر جیم رانده شده و باز مانده و سنگسار کرده شده و کشته شده رجیم یا رانده رحم بفتح اول و کسره دوم
زهدان و خویشی و بفتح و سکون مهربانی کردن از باب علم رسم بفتح نشانه و آئین و نوشتن و نشانه کردن
و غیره یکردن نشانه سرا و بیرون و نیز عهده غریب صاحب مثل جامه دارائی و جز آن و داع و ایضا طریقه
قدیم از آبا و اجداد رسوم جمع صاحب عهد عهد ها را سی گویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که بی نیت
بود را رسم و عادت گویند نه عبادت رغم بفتح و سکون غین معجمه بکاری کسی گردن و بخاک سیدن
بینی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و بمعنی ناکس نیز آمده بکسر الماضی و فتح المضارع را صرف
بمعنی دارد اصل ضد و دشمنی باشد یعنی مطلع ضد سرکشی و در نام سهر شد سست از همین که سست بد افعال

هندگان و تدبیر امور و مصالحی که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم رام
را گویند پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامش نیز گویند هفتم
خوش و خوشنود باشد هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را
رامین و رامسه نیز گویند رخام ف بالضم سنگ سپید و نرم ف نام موضعی است و قیل نام شهریست که مسکن
جن است رم ف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود و در عربی بالاول مفتوح و ثانی
مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریز آمده و در فرهنگی
مرقوم ساخته که نام وحشی است و نام رود یست که آنرا رود رم گویند و بکسر رای و میم مشدد مغز و خاک و مال
بسیار را بالضم مرمت کردن خانه و سقف را گویند رتم ع رشته که بجهت یادداشت در انگشت بندند
و آنرا بفارسی یادآور گویند رمه ف احداد است رزم ف بالاول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدل باشد دوم رزمگه رزمگاه جنگ گاه را گویند و آنرا پیکار و پرخاش و فرخاش و نبرد و ناورد نیز خوانند
دوم هیزم بود رمیم ع بفتح را اسم بفتح الماضی والمضارع رقیم ع شکستن و بشستن و بهم کردن بمعنی بفتح
و کسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده

فصل النون

روز دیرشدن ف در اصطلاح بمعنی روز ضایع
شده است و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده روان ف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب
رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ ابوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است
و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند بیت حکیمی را که
جان از بند تن * باز رست او شد روان اندر چمن * پاره وان شوخ و سوفی او به * هیچ و هوشش را زاو بیزار و به
* دو لقب را او برین هر دو نهاد * بهر فرقی آفرین بر جانش باد * رایگان ف چیزی را گویند که در یابند
بی بذل عوض و تحمل مشقت و کسبی و در اصل راه گان بوده حرف ها را بهمزه یا بیه بدل کردند بصورت یا نویسند
رزان ف بفتح و در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع رزای انگور و رنگ کننده ریحان ع بفتح نام گلی که
اسپرغم نیز خوانندش و قیل همه گلها را گویند و ملک گشت و نام خطی است و بمعنی استراحت و روزی و طلب روزی
کردن ریاحین جمع رخشان ف بالاول مضموم بثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین ع بفتح
درگرو کرده و محبوس و بکسر یلین کیه چیزی را بفتح نیز رامین ف نام عاشق ویسه باشد که هر دو زبان یونانیان
بوده اند و فخر گرگانی قصه ایشان را منظوم کرده و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که
چنگ خوب می نواخت و قیل نام چنگیست مشهور و مسمی نام زن چنگ زن ریب المنون ع گردش
زمانه و حوادث روزگار و کان مرد منحنی روزگار رهان ع بکسر جمع رهن بمعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده

رهبان ع بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیة از خلق کناره گرفتن ع نیز بضم راهبان
ترسایان و او جمع راهب است و در فارسی بفتح باء رو و راه برفتگا هبان اه را گویند رکون ع بضم
آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان ع بکسر خوشنود شدن و نام دربان بهشت
پیستوق بکسر بدین فصل الواو ریش گاو ف باشین معجمه و کاف فارسی احمق و مسخره و خام
طمع و کوته اندیش را گویند ریو ف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکوه ف با اول و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه
کهنه را گویند و بمعنی چادر یک تخته و ریسمانده نیز آمده و آنرا رکوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی ابریق چرمین
مرقوم است فصل الهاء رخنه ف با اول مفتوح معروف و با اول مضموم کاغذ باشد ره زده ف بفتح
مانده و کوفته و آزرده راه و در بی‌رنگی بمعنی مجهول نیز بنظر درآمده رمه ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
دوم پروین آنرا پرن نیز خوانند و ستاره‌ای ثریا نامند و در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده
باشد و بمعنی همه آمده و در پارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گروه مرقوم است رایحه ع بکسر یای
تحتانیه بوی خوش و ناخوش روائح جمع روضه ع باغ و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند راویه ع
آبکش و قیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی توشه‌دان نیز آمده ربوه ف بکسر یای بفتح و بضم و بکسر
نیز جستهٔ زمین و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس است زمین چهار فرسنگ بلند تر است یا مراد دمشق
است یا فلسطین که شهریست بزمین شام و بعضی گویند که ربوه تلی است بزرگ نزدیک دمشق ربی و روابی
جمع ریعه ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن معروفست دوم باز ربا باشد سوم
روش و قاعده را گویند چهارم صفت زده باشد چون رسته سر دم رسته و دندان رقعه با اول مضموم دو معنی
دارد اول آن نام حلوائی است شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی رسیده شده رقعه ع
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خرد را صدع بکسر حای مهمله مرکب را بطه ع
بکسر یای موحده همان رابطه که گذشت رده ف بفتحتین رسته که عرب آنرا صف گویند استاد فردوسی راست
بیت رده برکشیدند ایرانیان چه پستند خون ریختن را میان رایحه ع خرید و فروخت با سود و ربیره یا باب
فارسی و زای معجمه خوش خورد فصل الیاء روبه بازی ف روبه بازی یعنی مکر و حیله و تربیه اعی ع
شبان و نیز کنایت از پیغمبر است علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین و بمعنی نگاهبان و حاکم
نیز آمده و لقب مروزی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که محقق نباشد بمعرفت علوم سیاسته و کفایت
امور تمدنیه رهی ف بکسر تین غلام و بنده و چاکر و ناکس رمی بفتح ایضا رادی ع روایت کننده

روسپی ف با واو و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند رامی ع اندازنده تیر و سنگ
و غیر آن رای ع عقل بفتح اول و کسر ثانی ... تازه و حرف در قافیه شعر و روایت کننده راوی ایضا
راضی ع خوشنود راجی ع امیدوار نده و ترسنده رعی ع بالفتح و سکون چریدن و چرانیدن
و چوپانی کردن چشم داشتن و بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه رای ع عقل و خرد باشد و نیز ... هند را گویند
بفتح و تشدید ... روی مثنوی ف چیزیست که زنان باور و شوی ... باب الزا فصل الالف
زرف ف عمیق باشد و نگاه کردن بعمیق ژاژ خاء ف بیهوده گو باشد زهرگیا زهر گیا گیاهی
باشد که چون حیوانات آنرا خورند بمیرند حکیم سوزنی راست بیت جان افعی زده را نسخه تریاک ...
نطق جان پرور تو برورق زهرگیا ؛ زهربا ف طعامی که زهر در وی اندازند جهت هلاک دشمن فصل الباء
زهراب ف بفتح آبی که بدان که و پنیر بندند و نیز آبی که در وی زهر ... زیب ف با اول مفتوح دو معنی
دارد اول رایگان دوم ... آنچه در فرهنگ خود بیای عجمی تصحیح نموده زهاب ع بفتح اول تراویدن
آب بود و کنار چشمه و رودخانه ... امثال آن جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت خلقت ...
طوبی و دست تو زهاب آب کوثر ؛ فصل التا زلت ع بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن
و بکسر اول خواری زفت ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند دوم ... بالامال بود
مولوی فرماید بیت اول این ... القدح دریابید ؛ آخر الامر بدان خواجه هشیار رسید ؛
در کمین ... هست تنگ ... راست ؛ قدحی زفت بدان ... رسید ؛ و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول بخیل و ممسک بود دوم خشونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی راست بیت ... بکاره ستیزه
نیاید خوش از شهریار ؛ سوم ... مانند لذت ... و آنرا زفت نیز گویند و بتازی عفص
خوانند امیر خسرو راست بیت ... ؛ شود ... با عسل جفت ؛ چهارم
داروی باشد ... حاصل شود ... که باز بهر زکات ع پاک شدن و افزون
شدن و بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارت از ترک
مال بسیار است در راه حق زیافت ف بکسر ... زردهشت ف نام مردیست که کیش مغان از بنیاد
نهاده ... و گفت این کتاب از خدا تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود
... است و در زمان گشتاسب بود و آنرا زارهشت و زارتشت و زادهشت
و زاتشت ... و نارهشت و زرتشت و زرهشت و زردهشت نیز گویند ابراهیم
نام داشت ... بیت یکی تازه کن قصه زردهشت ؛ بنظم دری و بخط درشت ؛ ...

ع نام کتابیست تصنیف امام محمد رحمة الله علیه در مذهب حنفی زیت ع بفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و
در طعام و جاهای دیگر بکار برند و قیل روغن زیتون زیت و بیت بالضم اول ع جای بیشه و بمعنی خمیده شده
و پاره از شب فصل الجیم زواج ع و مزاوجه قرین کردن چیزی با چیزی فصل الدال زهد ع
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کل که نفس کل عقل اوست و … شود و بشود …
زبد بفتحتین کف دریا و کف شیر و جز آن و زیاد و نیز بمعنی است و بالضم و سکون سکه … راه
و نیز بمعنی زیاده کننده و پارسیان بمعنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند و زیاد … نام مردی …
در … آن … که از … زیاد کرده و او را زیاد … گفتندی … را …
شش زیاد یاره … که … زن … اند گواه و نیز یاری …
افتد … با … زیاد و باز نیز انگشت نام … است … و آنرا
زیر انگشت نیز گویند … عبادت کردن و تثبیت کردن … از …
از بیرون … از دنیا و از چیزی که بدو تعلق دارد و شغل مال و ملک و جاه و نام …
که … از … و آنچه ما سوای حق است گم گرداند چنانکه الحدیث …
فتح … ساقی که … اول … ساقی نیز
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده دوم …
تورانی که وزیر … بن سهراب بود و … کشته شد … سوم
آهن چخماق را گویند حکیم سوزنی راست بیت چون آتش … دیگران … فروخت … باسوخته تر
باشد و … شکسته چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا ازان آتش برآید
پنجم درخت مورد را نامند و آنرا … بستان … گویند
که … است … نامند و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز … شیخ نظامی
راست بیت … که … و آواز … و اگر درین بیت بمعنی کتاب
خوانده شود درست نمی آید مگر که آن کتاب را با آواز و الحان میخوانده باشند چنانچه معتاد گفره است …
که در صفاهان که آنرا … خوانند فصل الذال … بمعنی … است چه در فارسی بجای دال … ذال …
خوانند … فصل الراء … بمعنی … انگشت …
و … از … که … نام …
خوانند و … ایستاده … کنار …

و در فرهنگ میر عضد الدوله البته بمعنی به نظر در آمده اول پوشیده و پنهان دوم نام گیاهیست که بغایت زرد باشد و آنرا اسپرک نیز
خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن
زنهار و زینهار حرف با اول مکسوره معنی دارد اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی البته آمده
چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی
در نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم و دست پیش بیگانه زینهار کند هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود حکیم سوزنی در نظم نموده بیت خورند زینهار بر اموال خویش هم بروی اموال خویش هم آن زینهار
خوار نهم بمعنی شتاب و دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب را گویند و زینهار خوار عهد شکن
را گویند بیت هر که زینهار خوار عهد شکست باب پارش بجا مانند خون خواره و مرادف زینهار دار امان
دهنده باشد زار حرف بانگ شیر و در موید است که پارسیان بمعنی ناله از اینجا گرفته اند بخاطر میرسد که زار
در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه زار
و نیز گویند که بعجز و زاری پیش آمده اما در راه ابراهیمی گفته که ناله اندوه زدگان با گریه و دوم سرود در سکندری گفته جایی
چیزی که چیزی از آنجا خیزد چنانکه لاله زار و گلزار و بنفشه زار و این موضع جهت کثرت است چه اگر یک گلبن از
جای برود بگلزار نتوان گفت و از عالم ستانست که لفظ زار با گل و غیره مرکب میشود زحیر ع بفتح پیچیدن
شکم و قلق شکم و بمعنی نفس کشیدن و نالیدن زجر ع بمعنی زاجر است و زاجر در اصطلاح صوفیه عبارتست
از واعظ الله تعالی در دل مومن آن نوریست انداخته شده که داعی است او را بعبادت حق زمهریر ع
بفتح سرمای سخت و آن سرمائی که بدان کافران را عذاب کنند و باد سرد و فوق کره ارضی است زنبور حرف
بضم مگس شهد و آن دو نوع است از یکی شهد و دوم نیش مصرع از یکی زنبور نوش و از دیگر چیز نیش است
و در عرف عام بفتح خوانند زنار حرف هر رشته را گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خصوصا
و نیز در صوفیه عبارتست از استظهار معشوق زجیر ع بفتح ... زور ع بضم عقل و در ع دروغ و بت و معبودی
که غیر حق باشد و سخن دروغ و بمعنی فکر نیز آمده و بفتحتین میل کردن و کج کردن و دخول کردن و بفتح یکم و سکون
دوم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات زوار ع بالضم و التشدید زیارت کنندگان و قبیل خدمتگار
بندبان بهالاین زبور ع بفتح نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داود علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده
و لوح محفوظ زمر ع بفتح یکم و سکون دوم نی زدن و بفتحتین لیکن سوی شدن و اندک صورت شدن و بضم
یکم و فتح دوم گروه ها و جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره های قرآنی و بفتح یکم و کسر دوم اندک بود و اندک
صورت زبر ع بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پاره ها و کتاب ها و پاره های هر چیزی و بفتح عقل و ...

کتاب **فصل الزاء** ژاژ بفتح هر دو زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد و
چندانکه اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژ خاییدن گویند **فصل العین**
زرع ع بفتح کشتن و پاشیدن تخم و جمع آن زروع **فصل الغین** ژغژغ ع بفتح هر دو زای عجمی و هر دو غین آوازی
را گویند که در محل چیزی خوردن و خاییدن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها
بر آید و یا از گردگان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده شده در جوال اندازند و بهم خورده صدا دهد زاغ
فرسه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت
قلم گوید بیت که بصریر آمده چون مرغ باغ نغمه بلبل زده از قول زاغ زیغا جمع آن در عربی بمعنی گشتن و گردیدن
و میل کردن چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی موید این معنی است و آدمی متحرک و فتنه انگیز را نیز باین معنی نام نهند **فصل الفاء**
زلف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچکس را بدان
راه وقوف نباشد ژرف با زاء اول مفتوح در جمیع معانی با ژقول مترادفست و همچنانکه تقعر و عمیق بمعنی دور
و دراز است کقوله تعالی کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت هر آنچه
آفریدی درین جوی ژرف نهفتی در آن کیمیای شگرف ژرفنا عمق باشد و نگاه کردن بتیزی و احتیاط
کردن و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست بیت سپه را سپاری بسالار خویش ژرف بنگر نگهدار پیکار خویش
زلیف ع بفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن از غیر آن
زفاف ع بکسر فرستادن زن بخانه شو و عروس و داماد را بهم رسانیدن و زفاف بشتاب رفتن
زحف ع فراخ تنگ شدن و خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن زهف ع بفتحتین جستن شدن
و شتابیدن **فصل القاف** زرق ع بفتح کبود چشم و بمعنی میل نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف
شدن چیزی و کرچه چشم شدن و بضم اول کبود چشمان و در حلة اللغة بمعنی آب صاف بنظر در آمده زندیق
ع بکسر ملحد و بی دین و نیز آنکه عمل بر کتاب مغان نماید زلق ع بالتحریک خزیدن و لغزیدن و آنچه پای بر و لغزد
و زمین هموار و بی گیاه و سترون چاره و او بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مرد فربه و خشم آمده و بفتح اول و سکون لام
تراشیدن بود زهق ع بفتحتین زمین دشت و هامون یعنی هموار و بکسر ها جستن و تیز رفتار و هلاک شوند
و نیست شدن و فانی شدن زهوق ع هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن
و رفتن و محکم شدن و در منتخب زهاق ع صاحب نفاق و ریا **فصل الکاف** زاک بفتح اول و
کاف عربی *پهلکری* و اجناس آن در کتب مذکورست **فصل اللام** زوال ع بفتح نیست شدن و گریزیدن
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال ع بضم آب خوش شیرین و سرد و صاف

و در لغات هست انچه زود و آسان هضم شود زلل ع بفتحتین جای لغزیدن **فصل المیم** زخم ع بزای معجمه و جای
مهار تنگ کردن زمام بکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر بندند و ذال النعلین که به پشت پای بود زعیم ع
بفتح دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر **زقوم** ع بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگهای او تلخ تر
است میوهای او سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامی است از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که سقمونیا از صمغ اوست
فصل النون زمن ع بفتح زا و کسر میم از کار شده و مبتلا گشته بآفت زمانه و زمانه آفتی است
که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و گوزی که بپای فرو متعلق اند و بقوت عصا و مثال آن
رود بفتحتین و زنگاره زیان ف بکسر اول تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده که و صفت ایشان
صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد و دال بر اینست عنصری راست
بیت همی بانسوزد بآب اندر آذر * بگیر عقاب زیان را کبوتر * حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع
من اند تا نگه خصمان من اند آری آری گربه است اعداء شیر زیان زین ع بفتح آراستن و آرایش و خوبی
و تاج خرو بیش بکسر مختصر زینت است زدودن ف باول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن زیان ع بمعنی مرگ
باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده زهیدن ف جوشیدن بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد
یعنی پخته شده و بیرون می آید زوبعان ع بزای معجمه و صین مهمله یعنی شیطانان شیر بیران فی القول الزوبعة
اسم شیطان او رئیس للجن فی مجمل اللغة تزیع او تهیاً للشر **فصل الواو** زوف باول مضموم مخفف
زود است و باول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده دوم دریا باشد زاروف پنج معنی دارد اول
بنار اگویند و آنرا از دیر نامید بود دوم قوی و زبردست و بیرو را خوانند سوم شگاف باشد چهارم
زه کوه را نامند پنجم خشت پشک **فصل الهاء** زله ع آنچه از بهر کسی نهند از طعام و الضاد و عدد تان
زنگه باول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کند و آنرا صرصر
نیز گویند زهره بضم ستاره ایست سیاره که مطربه فلک است فارسیان بسکون ها استعمال کرده اند
والا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سوم صحیح است و فی القاموس زهرة کهمزة و تؤدة و زهره دو خانه دارد
یکی ثور دوم میزان و جای او فلک سوم است و رنگ او سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ما وراء النهر ازو
باد است و نیز نام زنی که هاروت ماروت شیفته او شدند او زن کلاب بن مره است و در کنز اللغه می آرد
زهره بضم زا و سکون ها حی من القریش یعنی قبیلة السید بتا از قریش و سپیدی و بفتح گیاه و قوت و قدرت

و خوبی و آرایش و بفتحتین شگوفه زخمه ف بفتح اول چوبکی باشد که بدان ساز را بنوازند و آنرا بتازی مضراب
خوانند امیر خسرو راست بیت رباب باربد شد سحر پرداز ٭ بزخمه خون چکاند از ره ساز ٭ زاویه بضم
ف جای را گویند که اسلحه راست کنند زاویه ف کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یک جا و گرد آورنده
و نیز هیولی یعنی گوشه چشم گوشه خانه زاهد ششصد هزار ساله کنایت از ابلیس است که ششصد
هزار سال بعبادت حق سبحانه کرد و بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زندقه ع بفتح بدین شدن
و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل ژاله ف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن بر زمین بلند شده
شود و بر برگهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی راست بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ٭ راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار ٭ سوم بمعنی جاله است و آنچنان باشد که چوب علف بر هم بندند و چند پوست
گاو را پر باد کرده بر آن نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه ع بضم آبگینه و در اصطلاح
صوفیه که مشار الیه است در آیه الله نور السموات والارض الخ بمعنی قلب و مصباح بمعنی روح و شجره نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای این الفاظ با این معانی در کتب مبسوطه مذکوره است ان اردت فاطلب
منها زمره ع بضم گروه مردم زنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده زند و پاره پاره را خوانند
و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه ف بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام ٭ آوازه زه از تو بر
افلاک میرود ٭ دوم خوب و خوش باشد این هم نزدیک بمعنی نخست است سوم زادن را گویند و باین معنی بفتح
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه زاد گویند و این معنی
نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان حکیم ازرقی گوید بیت پیکان بقبضه در کشد از بهر جنگ
تو ٭ از سوی زه خدنگ سر دون افتد از کمان ششم کناره هر چیزی را گویند مانند زه گریبان و زه صفه
و زه حوض و غیره و باهر دو زای عجمی مفتوح سه معنی دارد اول تیرگی باشد که بآهستگی تند و صافی
باشد که [illegible] ستایش ایزد تعالی و تقدس [illegible] و آتش [illegible] هنگام [illegible] پرستش و خوردنی خوردن
بر زبان [illegible] ایست از صفات زردشت که آنرا [illegible] نیز خوانند ٭ ژل [illegible] زاده ثانی ف در اصطلاح صوفیه عبارت از
شخصی است که [illegible] آهن [illegible] باشد [illegible] از خالص [illegible] است [illegible] اطلاع [illegible]
خالص ساختن زر [illegible] پاک ساختن از گناه و پاک مطلق نیز [illegible] یعنی [illegible] و زیاده شدن
و [illegible] آمدن زندگی ف بزای عجمی [illegible] که از زنده است که اول مفتوح بثانی زده [illegible]

از همین باب مرقوم شد زر ده دهی خالص را گویند **باب السین فصل الالف** سیمیا
ف علمی طلسمی که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت
این چه نیرنگ سیمیا کاریست ٭ یارب این خواب یا به بیداریست ٭ ستاغ بکسر شین و بفتح آب دادن
سوداف میانه دل بمعنی سیاه و پارسیان مراد جمل تجارت و خیال و مایه خلل دماغ استعمال کرده اند و بمعنی
اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه پیوست که در دماغ مردم فتد و از آن خیالات
فاسده زاید و خلل دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبائع عناصر است و نتائج ایشان سودا و صفرا و خون
و بلغم است و این را اخلاط نامند سیماء بکسر و سکون بمد و قصر نیز علامت در بدن که از آن خیر و شر معلوم
شود و نشانه و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخساره و آمده و بتشدید یا خاصه ستاف با اول مکسور
پنج معنی دارد اول ستودن دوم امر استودن بود و بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته شود آفت ستا
ستا و خود ستا امیر خسرو راست بیت یارب سخنی ده که به توحید تو شاید ٭ کین فکرت مخلوق ستا را
نشناسیم ٭ سوم ستودن و ستانیدن مصدر آنست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید بیت ستا زن برآورد بانگ سرود ٭ ستا را ز پیچیدن تیر زخمه درود ٭ پنجم شربت سالار ا
خوانند که بموجب قرار داد حکما بر نهار نوشتن تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثلاثه غساله
میگویند و ستا بمعنی تنبوره و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند بلکه متصل نوشتن اولیست سیاف
بکسر باج کننده و نیز نام پدر ابو علی حکیم و نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بدان تجلی
شده بود و نیز نام درختی است سویداء بضم میانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است که چون
عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود سناء بفتح روشن و روشنی و قیل روشنی فروتر از نور برق و سکی
و نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و ستا ممدود بمعنی بلند شدن و بلند کردن و از جای
بجای بردن شرف سهاف بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردم به روشنائی چشم
بدان امتحان کنند و در تاج اسامی این کلمه را در باب یا آورده اما پارسیان با الف استعمال کنند و بکسر بمعنی نیز
و آرمیدگیها او جمع سهو است سباء بفتح نام شهریست یمن که بلقیس ملکه آن بوده و قبائل بنی سبا و نام
پدر بنی سبا و بکسر بمعنی قبیل دل بردن معشوق عاشق را و بمعنی اخیر در فصل یا از همین باب مرقوم می‌شود
سوء القضاء قضای بد سکباف بکسر اول معروف **فصل الباء** سبب بتشدید بستگی و عهد
معروف و حیله و واسطه و جماعه علت و جهت و آلت و ریسمان گوشه و دوراه سجود القلب ع در نعت
آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله نیز سجود و عبادت بی آنکه مشتق نباشد

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده اند ؎ سر ع شهر دلی را سجده هم دستور نیست ؛ اشاره باین
سجود است سیب ع بفتح بمعنی بخشش و دهش ف بکسر معروف سراب آنکه در نیم روز از تابش آفتاب
یا در شب ماهتاب از دور بصورت آب نماید و نباشد سنب ف با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان
است دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز نامند سوم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن نیست سفیان حرب ع
بضم نام شخصی از اصحاب سالب ع رباینده سطبر ف بکسر اول بمعنی ستبر که در همین باب فصل الراء مرقوم
خواهد شد فصل التاء سومنات ف بضم واو پارسی و میم موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور
بتکده که موسوم بدوارکا از مضافات ملک گجرات احمد آباد که قصبه جکت کنار دریای شور واقع شده و صورت
کشن علیه اللعنه در آنجاست و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت
عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هم بنیان آن
کرده بحج رفت و قتیل نام دیوی سخت ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند و این بمعنی دوم بضم شده هم مشهور است سوم بخیل چهارم ... باشد
که شیخ اوحدی راست بیت باده ناسخته ده بسخت کباده ؛ سست کند سخت را کلید خزانه ؛ چهارم بمعنی
بسیار آمده است منوچهر راست بیت سخت عجب آمدم که چگونه برد بشش خواب ؛ آنرا که بکاخ اندر یک قطره
شراب است ؛ و در فرهنگی بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت شوخ مرقوم ساخته سرشت ف با اول
و ثانی مکسور و بشین زده طینت و خلقت و طبیعت بود سیئات ع جمع سیئه یعنی بدی سبات ع بضم زمانه و خواب
کردن و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست بیت فتنه از آن همچنی ساز زده ؛
زان به سبات بخواب است ؛ سنگ لبیت ف میوه که هنوز میوه نرسیده باشد و اثر خامی در وی ظاهر باشد
سعت ع بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانا شدن سلوت ع خوش عیش
شدن و پر نعمت شدن و آرام و بمعنی نعمت و خوش عیش سباحت ع شنا کردن و شتاب رفتن
سیاحت ع زمین گشتن و رفتن سکوت ع بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن و آرمیده شدن و خاموش
و آرام سلامت ع بکسر بمعنی تا ... سنت ع بضم اول و نون مفتوح شد و آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده اند
و طریق ایشان و بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه نیز سبت ع بفتح روز شنبه و کوچک شوخ و اسپ
بسیار رو و نیز بمعنی آرام و آسایش و سبوت بضم و بکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سماقت ع
پیش دستی گرفتن سیاقت ع راندن فصل الجیم سراج ع بکسر اول آفتاب چراغ سرج جمع
و بالفتح مع التشدید زین و زر را خوانند سج ف با اول مضموم و جیم عجمی جای را گویند که در زیر زمین بنا کرده

بکنند و چنان سازند که درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان محتاجان بجهت خود و چوپانان
و گاوبانان برای گوسپند و گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت درین سپنج سر گنج نیست میی بس صد چاره و
جهد نیز نگ و رنگ ٭ و آنرا اسپنج باول مضموم نیز نامند و در عربی بفتح شین نشین زشت و بد و شیر جیب بد طعم و ناخوش و ناشیرین
را گویند سکباج ف بمعنی سکبا باول مکسور نام آشی ست که از سرکه و برنج پزند و سکسرکه را گویند با بمعنی آش
فصل الحاء سمرح ع بفتحتین بالای کوه و درختان در ازو بی برگ و بضمتین شتر ماده چیست رفتار و اسپ چیست
و نرم رفتار و بفتح سین و سکون میم انجیر انگذاشتن چاره و او رها کردن آن سماح ع بفتح و قیل بضم جوانمردی
بخشیدن فصل الخاء سپاناخ ف باول مکسور نوعی از سبزی باشد که در شهبا اندازند و آنرا اسپناخ
و اسپناخ نیز گویند و سنبوش پالک نامند سلاخ ع بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ ف زمین سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بفتح سیاهی و شخصی شهر و ده و بسیار سواد انقلاب جمعه
را گویند و میانه دل که شهر اول تصنیف را سواد و مسوده گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب بینند و اقلیمی است
که ده هزار فرسنگ وسعت اوست ساعد ع بازوی مردم به بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از محض قدرت باشد و بمعنی دستوانه نیز بنظر در آمده سند ف باول مکسور معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که معروفست دوم جرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
شناسند هر یک همه هست سند ٭ که هستی تو در گوهر خویش سند ٭ سوم نام رودی عظیم بود که در میان ملک
هند و ولایت واقع است و به نیلاب مشهور است سدید ع بفتح استوار و درست و راست و راستی در سخن
و در تیر انداختن سعد ع بضم مشک و آن بیخ گیاهی است خوشبو که هندی مته نامند و بفتح نیک بخت و نام عاشق
اسما و نیکبخت گردانیدن سند ع بفتح و تشدید کوه استوار و بند راه و سید و میانه دو چیز و دیوار استوار
و نیز استوار کردن و رخنه بگذر بستن سعاد ع بضم نام زنی که کعب غیره بالفتح مصدر از باب سمع یسمع
بمعنی یاری کردن و مدد بفتح همیشه سعود ع بالفتح نیک بخت شدن و مبارک و نیز جمع سعد و بضمتین منزلی از
میانه قمر سود ع بضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی باول مضموم و وا و معروف دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی چیزی بیز یانی و شادمانی سید ع بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ
و شیر درنده سپند ف باول مکسور ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختن معروف
دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بخون ریختن میان را ببندد ٭ ببرد نام زبان تا بکوه سپند ٭
سند ع بحرکه الانسان آنچه قاموس فصل الراء سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب و شبی که
در آن ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی بر چیزی زدن سوار ف بضم و بکسر دست بر نجن

نام پیرایست مشهور و بضم سکساری از شادی یا از خشم و نام شهری از بلغار سکر بضم مستی و مست
شدن و سخت خشم گرفتن و بالضم والتشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب و دو خانه و بضمتین بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که چون مشاهدهٔ جمال معشوق برسد
عقلش مغلوب گردد و تمیز از میان برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و درین حال منصور انا الحق
گفت و بایزید سبحانی بر زبان راند و سکر همین حالت را گویند سور بفتح با اول مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مائل اسپ و شتر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش
کشیده باشد و آنرا اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا اسو هم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سول از
کلمه دور دوم طوی و مهمانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند و در عربی ولیمه را گویند سوم رنگ
سرخ را خوانند و ازین ست که سرخ گل و لالهٔ حمری را بسوری منسوب ساخته سوری خوانند استاد فرماید
بیت سوری اگر توانی بهار عاشقان کن ۔ کز اشک من بصحرا همه لاله ست سوری ۔ و بزبان عربی شهر
سرخ را مانند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بود و سائر بمعنی باقی و همه دیگر
در رونده کذا فی کشف اللغات سوختن بفتح آتش افروختن و سوزانیده و نام تبی ست و رگه چهارم از دوازده رگ از
جمله هفت رگه سر بیکسال اول در عربی را زو ذکر نکاح فرج زن و نیکوترین جا در وادی و میانه و نیز آنچه
دایه از اطراف بیرون و با تمعنی بالفتح والتشدید در کشف اللغه مرقوم ساخته و نیز خطی که بر کف دست و پیشانی
باشد و جماع و بمعنی شرف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که مختص میشود بآن چیز مهتری از حق نزد توجه
بجانب وی و بفتح اول و ثانی زده و در فارسی شش معنی دارد اول بمعنی راس آمده و آن معروفست دوم سرواره
مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است سرها آیند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است
سران آید سوم میل و خواهش بود چهارم بمعنی با و فوق آمده چنانچه گویند که بر سر کلیم نشستن
اراده آن بود که بر کلیم نشستن پنجم سره را گویند ناصر خسرو فرماید بیت زیبای سر و دکار
اندر خور ستم شست سال ۔ تا بزیر پای حسرت چرخ سر این هر دو سر ۔ ششم سپه را مانند شیخ نظامی گوید بیت تو
شمشیر گیری او جام گیرد ۔ تو بر سر نشینی او بسر سیه ۔ و با اول مضموم در فارسی هفت معنی دارد اول سرای باشد
کرانه بر نیچ بسازند دوم کفش بود سوم گرد گفتنگ را گویند سوم چوبی ست که برای خضاب حسن شود و بشبوره را سرخ
گردانند و نیز حرفی باشد با صفرا آمیخته که بر چارقی ناسه بود و آنرا اهم نیز گویند و بتازی شیر اخوانند چهارم
نوعی از ماهیست که طول آن یک گز است و خط و چشم دارد و بزرگی با نصف میان تیر پنجم سنگی باشد ششم
را مانند هفتم نوعی از رعاصی باشد فرهنگ جهانگیری

ستار ع بالفتح و تشدید بزرگ و مهتر و خدا را هر دو بسکون واو و بفتح سین در فارسی گره واشیدن و شتاب آن … باسا
شکیبا و پیوسته و پرده پوش و بکسر سین و غین عفیف با نام کوهی است و نزد فارسی بکسر تا نام سازیست که ستاره نیز گویند
سیسنبر ف بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح با سبزی باشد میان نعناع و پودنه چون
در کوزه از دست نشان نمایند سیسنبر روید و چون بار دیگر بکوزه دیگر نقل کنند نعناع برآید و بوی آن تیز باشد و در دواها
بکار برند و چون برگ آن بر گزیدگی عقرب بنهند نافع باشد و سود دهد و آنرا اسپرغم سیسنبل نیز خوانند و در عربی نمام و نمام الملک گویند
سقط ع بفتح سین و قاف بیاع و سقاط پس و سپس و سفول و ابلهی و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات
سطر ع بفتح اول و سکون طا و نیز بفتحتین صف درخت و هر چیزی و نوشتن سطور جمع سمندر بفتح با اول
مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بهیئت موش باشد و از
پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرک های
آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید بیت سمندر که از آتش بود بجز …ای
نتوان یافت در گلشن سیرابی دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود و آنرا سمندری …
و سمندروی نیز خوانند سنقر بضم سین و قاف هر دو و سکون نون پرنده ایست درنده که بدان شکار کنند و آن بر دو گونه است
سیاه و سپید که در هندوستان بواسطه بسیاری حرارت … حکیم خاقانی راست بیت عدلش
بدان سامان فشنده که اقلیمها یکسان شده سنقر هندوستان شده طوطی بلبغار آمده دوم … نیز است نام
یکی از غلامان سار ف هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار یعنی نگون سر است و … از گنگ ساو
مرا و گرزه گاو سر باشد دوم سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ باشد و بدن مثل آدمی سوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد و خوش آواز بود و شیر شکار … حکیم خاقانی راست
بیت سار از تو … چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت چهارم محل و جای را گویند چنانچه
چنانچه … نظم نموده است بیت … سار … پنجم خانه فرو ریخت دیده … ششم محل
… خوانند خصوصا مانند … کوهسار و شاخسار … هفتم بمعنی بد و ترکیب … آخر کلمات گفته شود
چهارم بمعنی شتربان مانند … شتر را … ساربان و شتربان بود استاد رودکی فرماید بیت … آن
تا جهری دولت شمار … صد قطار سار اندر زیر بار … آمده خسروانی گفته بیت جانم بلب آمد
از غم و سار غم مردم … میانه تهی را گویند ستر ع بکسر سین و فتح … پوشیدن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود و ترا از معاینه و مطالعه کون ذات الله تعالی را سر ع
بالفتح پنهان نهادن و جمع سر اسرار است و در اصطلاح صوفیه سر … عبارتست از فنای سالک در حق وقت وصول تمام

ستبرق باول مکسور و ثانی مفتوح بباء موحده زده کک و کنده و غلیظ را گویند سفر ع بکسر اول و سکون
ثانی کتاب و نامه و بفتحتین بجای دور رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق و سیر و سفر درین
اصطلاح مرادف یکدیگر سحور ع بفتح طعام سحری و بضمتین جمع سحر سعتر ع بفتح یکم و عین مهمله گیاهیست مثل
سده که صوفیان بجهت ریاضت با نان خورند و قیل گیاهی که بزلف خوبان ماند و سعتری شاهی را گویند
که زلف خود را بیاراید و زن شوخ و بدکاره و فاحشه را که بالت چرمین برزن دیگر فرا هم آید نیز سعتری گویند
و نام مقامی خوبان خیز و داروی که بهندی [illegible] گویند ساطور ع کارد بزرگ گوشت بر سمور ع
بفتح پوستین نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند بیت [illegible] سمور
سیه زاده روباه [illegible] فصل الراء سر غ بمعنی حیات و تازه عیش و جوانی پادشاه و اهل دولت
ساز ف هشت معنی دارد اول معروف دوم سامان و مستعد [illegible] راست بیت [illegible]
خداوند [illegible] نعمت سلطان جهان [illegible] ساز سوم سلاح جنگ را گویند چهارم مهمانی و ضیافت
را نامند حکیم فردوسی راست بیت [illegible] ساز کرد پنجم مکر و حیله و فریب
را خوانند اثیر اخسیکی گوید بیت نرگس جادوش به نیرنگ و ساز خواب سحر [illegible] بیت ششم
بمعنی مثل و مانند آماده هفتم [illegible] باشد سوز ف امر از سوختن بود سپوز ف باول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی برآوردن حکیم انوری راست بیت چون [illegible] سپوز [illegible]
و بمعنی چیزی فرو بردن بزور و سوزنی راست بیت [illegible] سپوز
واین لغت از اضداد است سپوز [illegible] بضم اول و ثانی لغت ترکی رومی است بمعنی سرحد که فاصله باشد
میان دو ولایت و دو پادشاه و در اکثر مثنوی در عنوان استانی که آخر دفتر چهارم است سپوز باول
مکسور [illegible] بنظر آمده اما از عزیزی که ترکی رومی [illegible] اصطلاح آن دیار غریب است [illegible]
شد [illegible] فصل السین ج سالوس ف نام [illegible] دروغ و فریب [illegible]
و مکار فصل الشین سست [illegible] بمعنی احمق بود [illegible] زاهد و اهل [illegible] فصل الطاء
مستعمل است سکالش ف باول مکسور مصدر سکال است که در فصل لام [illegible] در همین باب مرقوم خواهد شد
سقطاع بفتحتین خطا کردن در کتابت و حساب کالای زبون [illegible] و در آمدن افتادن بکسر
[illegible] بمعنی سرد [illegible] چهار پایه [illegible] بسکون
[illegible] افتاد [illegible]
[illegible]

بفتح اول بکمره مثل قاموس **سبطا** ع بکسر مرده و قبیله و نیز نام قوم حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه فرزند زاده
وار **سبطین** بفتح طا ی حطی مراد حسنین اند رضی الله تعالی عنهما و بفتح راست قد و بفتحتین موی که جعد نباشد یعنی فرو هشته
باشند **سخط** ع بفتح و ضم خشم گرفتن و ناخوش شدن **فصل العین** **سماع** ع بفتح شنیدن و قبول کردن
و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح مع الف سپید نیک شنونده و جاسوس و بکسر بچه گرگ
سبع ع بفتح یکم و ضم دوم و سکون دوم درنده و بفتح هفت و هفت یک ستادن و دشنام دادن و غیبت کردن و بضم هفت یک
فصل الفا **سجاف** **سجیف** ف بر وزن کتاب بالفتح آنچه در کناره جامه دوزند بجانب درون پوشیدن
حجله عروس بجا جهاد و بمعنی پرده نیز آمده **سیف** ع بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سیف بکسر کناره دریا
فصل القاف **سبق** ع بفتحتین گرو پیش بردن در استاختن و تیر انداختن و جز آن و سبقی که پیش
استاد خوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و درگذشتن **ساق** ع معروف
و کیسه **سائق** ع نگاهبان و راننده **سیاق** ع بفتح باکسی پیشی کردن و در و باران پیش شونده **سنا برق** ع
ای برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند **سغراق** ف بضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می و بمعنی می نیز
آمده تاج ماثر **بیت** رونق گرفت مجلس ساقی شراب برده و سغراق آتش افشان یاقوت ناب برده **فصل الکاف**
سالک ع در لغت راه رو و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سائر الی الله تعالی متوسط مابین مرید و منتهی در سیر
سمک ع بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح یکم و سکون دوم سقف مقدار بلندی و بلند گردانیدن و برداشتن و خانه
بمعنی رعنائی و بی همتیست **سماک** ع بکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز سماکان
بکسر گویند و دو ستاره خوانند یکی اعزل دوم رامح **سترگ** باول مکسور و ثانی مضموم و بر ازده و کاف عجمی
بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم فردوسی راست **بیت** پذیرفته ام از خدای بزرگ که دل بر تو هرگز
ندارم سترگ **سکسک** باهر دو سین مضموم و کاف زده دو معنی دارد اول اسپی را گویند که راه نداشته باشد و قطره
رو د حکیم انوری راست **بیت** اسپی چنانکه دانی نیر از میان نیره و زکاهلی که بود نه سکسک نه راهوار دوم نام
درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاج و تاغ نیز خوانند **فصل اللام**
سقول ع بیزار شدن **سفل** ع بکسر و ضم پستی و نشیب و زیرین و سافل مثله **سنبل** ع باول
مضموم و ثانی زده خوشه کشت و نام هیچ شش گیاهی است و دوائی که شبیه باشد بزلف محبوبان و خوشبوی
بود و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند که خورش آهوان مشک ختن است **سلسبیل** سلسال ع
آب صاف و آب روان خوشگوار **سکال** ف باول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی خصومت و دشمن باشد
حکیم سنائی راست **بیت** با سنائی همه عتاب سازد با خرابا تیان سکال مکن دوم اندیشه بود امیر خسرو راست

زبان معشوق گوید بیت و عشق ما کسی نخرید و آنکه می زید ** از کاهلی غمزه آفت سکال ماست ** و سکالش و سکالیدن
مقصد رانست سلسبیل ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز جوی نرم و خوشگوار ساحل ع بکسر حای
مهمله دریا و بمعنی کناره دریا نیز آمده سبیل ع بفتح راه و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم بعربی بمعنی سبب
وصله آمده سلاسل ع بفتح زنجیرها و جمع سلسله است و بضم آب روشن و خوشگوار که بگلو بآسانی فرو رود سیال ع
جمع سیله معروف و بمعنی سیلاب نیز آمده سبل ع بضمتین جمع سبیل یعنی راه که معروف شد و بفتحتین علتیست که
چشم را موی در فرو دیلک برآید و از چشم آب جاری شود و درد کند و خوشه و نیزه و باران بفتحتین بای فارسی
و امثال آن کذا فی الصنفیه و کشف اللغات سحر حلال ع بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد و نام کتابی که از اهلی شیرازی
بود و در آن قوافی مکرر بمعانی مختلفه و صنعتی در شعر که در مصراع ثانی تمام گردد سل ع بکسر علتیست مشهور که مردم بآن ضعیف
و لاغر کند و نیز یکی از اسلحه هندوان که آنرا سیل خوانند و بفتح امریست یعنی بپرس درخواه کن در فارسی باول مفتوح
آن باشد که چوب چند بهم بندند بجهت گذشتن از آبهای ژرف سجل ع بکسرتین و تشدید لام حکم نامه قاضی و پیاده
قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب

وفصل المیم

سلیم بفتح درست و سلامت و رهیده و گزیده مار
سپرغم ف باول مکسور و ثانی مفتوح سبزه و ریحان باشد کمال اسمعیل فرموده بیت دماغی که بوید ازین سبزه های
خوشبویها ** پس گوش افکن جمال حدیث غم چو اسپرغم ** و آنرا شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه اسپرغم
و شاه سپرم و شاه سپرهم و نیز خوانند و نبات ژی الضمیران گویند و جهت شهید استادن ریحان بفرهنگ
شاه جمال الدین حسین انجو مرقوم است فالطلب منه سلف باول مفتوح و ثانی زده نام سپرزبرگ آفریدنست و باول
مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بران چیزی نویسند و بخوانند و در عربی آنرا لوح گویند و بکسر اول
و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد و آنرا ازین جهت سلف گفته
و زرش بصاحب غله دهند هر گاه که برسد بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند دوم کردن باول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح سیم در عربی نردبان را گویند و باول مکسور و ثانی زده سیم در عربی آشتی را خوانند سقام ع بفتح بیماری
سالم ع لام مکسور بمیم زده رهیده بود و پوستی که میان بینی چشم است و نام شخصی است سم ع بفتح و تثقیل
بضم زهر و بمعنی سوفار و نیز سوراخ سوزن و گوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن میان
قومی در زهر دادن و زهر در طعام کردن در فارسی باول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم پایچه را
گویند ابتر اخیکی گفته بیت قوال خوش آوازش با نغمه عاشق کش ** هم زلف ورخش الا کی هم ساق
و سیمی در خور ** سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در وی آن توان ایستادن
خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان برای گوسپندان و گاوان بسازند

و آنرا سح نیز گویند سموم ع بفتح گرم و قیل بادیکه بروزه و زد و بهر عضوی که برسد سوخته و خشک گرداند و آدمی
و چهارپا از ان هلاک شود و قیل گرم باد بیست کذا فی المنتاج سلام ع بفتح نام باریتعالی و رحمت و بی عیب
و گیرنده و ماریکه زده و یکنام و درختی است و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن و سام ع
بالکسر سوزش زبان و خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد سموم ع
بفتح و سیم مگس و ضمن نیز بها کردن و پدید گشتن و رنج و دشواری کشیدن و تکلیف نمودن سائم و سوام چرنده
و سهم ع تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است فصل النون سمن بفتح هو و بهو مرکب من العسل
و الخل و الماء سکون ع بضمتین آرمیدن و آهستگی و جزم که عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیله الیست از یمن
و در اصطلاح صوفیه عبارت از قرار در عین اند سهست قرارت ستیران ع پرده نشینان که کنایت از عورات است
سمین ع بفتح فربه و چرب و گوشت سبحان ع بضم پاکی خواندن و صفتی است از صفات الله تعالی و بمعنی عجیب
کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سراییدن ف با سین بفتح دو معنی دارد اول نغمه پرداز و
گردان باشد و دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته بیت چو هنگام سرایندهٔ سخن سخته به نه چون گفتار بیکام بر دوخته به و آنرا
سرائیدن نیز گویند ستان بفتح هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را نامند حکیم انوری این دو
معنی را نظم فرموده بیت از سیرت ستان شهی ملوک و مالک آمده حاصل نتوان کرد چنین سیرت و ستان را در کار
با سیاست قبول تو کند خویش دو آهن الم شیک خراشیدن ستان را سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی راست بیت
آن تازه نهین که عیسی دلها زبان اوست و عود صلیب من خط نازه ستان اوست و چهارم سلاح باشد اعم
از آنکه زره و رزین جنگ همچو آن بپوشند یا بر اسپ و فیل بپوشانند است گویند بیت صف چو بلا کش انجم ستان
زرین و چو سه کوهی گسسته بتغران زاید و پنجم پاره را گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید این گوشت را ستان
ستان کنید مراد از ان باشد که پاره پاره سازید حکیم انوری گفته است بیت گرد به پیش کشد بیک گوشت
هیچ ع را چو او یکسان نکرد دید امروا شتی اللاغر بکرد آنگاه جمله را ستان ستان و ششم سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز گویند و هفتم بمعنی سامان آمده حکیم شیرازی فرموده بیت نه ز شکر
کشش و لشکر نشانی و نه کار و بار ستان پدید و نه سامانی و هشتم نام قصبه الیست از توابع بلخ نزدیک بچار یک کران نیز
قصبه باشد سجن ع بکسر زندان و باز داشت و بفتح مصدر یعنی و در زندان سجین ع بالکسر و التشدید سخت و زیرترین
جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور اند و صراح است
که نام وضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گنهگاران و سنگ سختی که در طبقه هفتمین
هفتمین باشد سیمین اف بکسر سین ای تا سمی دانه شونی است معروف و آنرا اسپند و سپند نیز گویند و در فرهنگ

میر عضد الدوله یعنی خدای قابوس مرحوم ساخته حکیم سنائی فرماید بیت هم بیا شیر سپر است خود را چون شکم
بکداختن شهر کجا سر که است خود را چون سپندان اشکن و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است
و آنرا اسپندین نیز گویند یعنی هیچ که در آن سپند دو عود و عطریات دیگر بر روی آتش نهند و در آمده سکان ع با ضم ثانی الشان
جمع ساکن یعنی باشندگان و دنیا که چیزی بی فتح کار و شکستن ع با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی یعنی گسیختن و گسسته
شدن باشد حکیم فردوسی گوید بیت نخل و پیوند و ستم هم و آن امد هم پیش آشنا رده و چو بشکست زنجیر
یکی با هوش گشت و بیفتاد و در آن در ره و بی هوش گشت و بستان ع با اول مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیدن
را گویند دوم اسبی بود از پیر باشد چنانچه گلستان و بوستان سوم پیشانی بدون ترکیب گفته می شود
سوم شکفته استان باشد چهارم با صبری طاقت را خوانند سکنی ع جمع ساکن است اینهم از الف و صد ویوی
از اسکن و در جوی اندر نه و چیزی که تا هم ندی و فتح اول و سکون دوم باشندگان خانه سندان ف دو معنی
دارد اول یکی از آلات بنا است این که آهن گرم ایه کوبند دوم تنکه آهنین باشد که با میخ بر تخته کو بند تا کسی
نتواند که صاحب خانه را از آمدن شود خبر دار سازد حلقه بر این تنگه آهنین که سندان میگویند بزند حکیم خاقانی
فرماید بیت در ایوان شاهی در دولتش بر او فلک حلقه و ماه سندان نماید هم او گوید بیت دولت دو بد
بهفت در آسمان گشاده بی زده بود حلقه بر سندان آن بحکاه سپر الف ع یعنی سپر است سنان ع آهن
و بن نیزه و سر نیزه و نیز هر چیزی که باشد و تیغی که بدان کار و تیغ تیز گفته شد الف مع الصاد سطرلاب میگویند
نام چیزی است که انگشتری سلیمان علیه السلام بر آن بود است سار ظاهر عبارت از شمس و قمر است که آن چاه پا
را بسر انشد سا و نیز چهار معنی دارد اول آن دوم در آیت ضرب المثل نیز بر ویژ دوم که را خاص را
گویند که شکسته و بسته شده و آنرا پیادگی خواه گویند و گفته سنائی گوید بیت مثل که این راه بازدند
با نیزه و سپر سپاه و پیر کهن و پیدا شود و پیوست بازدید و پیدا و چون و هفت است سوم چونه باشد خار دار سفید
رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا بجای بنفشه بسوزند و نیز در میان گره های سپله بگذارند تا سپله را پران
بکند چهارم سو دن را گویند سوعت بضم بدی را گویند و نیز هر آتشی که باشد خواه برص خواه دیگر آنرا سو گویند
و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شد سار آمده سوم بمعنی سود باشد چهارم شنائی
بود و بزبان ترکی آب را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده با هم چشم الست آنرا روایت و پس چو نیز سر شهار دارد
فصل الهاء سحر ف با اول مضموم و ثانی زده ... مفتوح و با فتحتین دو معنی دارد اول بیگاه بود دوم معنی
کار را هر دو هم گویند و نیست را گویند و نیز بمعنی سپهر آمده سو سطل الف ع بضم یعنی
از زنان و قمر که در چنانچه هر شبی است سمر ف با اول و ثانی مفتوح چند معنی دارد اول زر رائج باشد و آن

الف مع الصاد

الف مع الطاء

ضد قالب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد سوم چیزی نیکو و عالی را گویند چنانکه چیزی زبون
و دون را پایه گویند چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه مرغ را خوانند سوخته پنج معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو پرویز است چهارم
بمعنی سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند ستیره ع مونث پرده نشین
باشد سغبه ع با اول مفتوح و قیل مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی
چرب باشد که گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده ف چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و ساده ان مجرد و خالص آمده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بیت ز چاه عشق بر آمد دلم بساده
جو او چو مشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ پس از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است سوم بمعنی
استاده بود چهارم نام برگ درختیست دوائی که از دیار هند بهم رسد و معرب آن ساذج است و آنرا بهندی تیزپج
گویند و در فرهنگی بمعنی مرد بی اندیشه و بزرگ قوم و گشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه ع پیشینه و ظرف
گردن آدمی که در بنا گوش باشد سکته ع بفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که بسکته خوانند و مصطلح شعرا آنکه در وزن اندکی
توقفی باشد که بعضی جاها قبیح پندارند و در صراح است آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سفه ع
بمعنی بی زری و سبکی و بیخردی سدره ع یکسر درخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفیه ع
بفتح بیخرد و کم عقل سیبویه ع نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه ع بضم و قیل بفتح تسبیح و نماز
و دیگر نام کتابی از تصنیفات مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع ف با اول مضموم کاسه گلی را
گویند و آنرا سکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدده مفتوح بها
زده هم قوم است سلم ع بالفتح مع التشدید آنچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که
در دریا افکنند و یا سنگ بزرگ سده ع بالضم و التشدید درد سر علتی است که آدمی را پیدا میشود و گرفتگی بینی
و بمعنی بیماری و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضع
این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده دوم نام قریه ایست از قرای
اصفهان سوم نام درختی است که در دیار البرز و از شهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بشابه بزرگ باشد
که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و باقی تحقیقش از فرهنگ میر عضد الدوله معلوم توان کرد سفره ع
بالضم طعام مسافر و کشیدنی جانگی و چیدن چیز آن بران خورند و نیز در زیر شمعها در وقت دست شستن
زیر طشت گذارند و بمعنی نویسندگان کاتبان از دهر از فرشتگان دارند چنانچه در تفاسیر مذکور است سمر اقمص بضم

بضم

نام یکی از صنادید قریش است سفینه ع بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل الفاظ
و لآلی معانی است و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود بدانجهت آنرا تشبیه
بکشتی داده اند سخته ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده ستنبه ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای موحده مفتوح
صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد امیر خسرو راست بیت
ستنبه صورتی آهرمن آثار * هزار آهرمن از رویش بزنهار * و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که
در خواب مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است سریه ع
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که بهندش چوکی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار بود در اصطلاح اهل
که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم بذات مقدس دران نباشند و لشکر دیگری را ازین باب
فرستند ستوه ف با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده سکیزه ف با اول و ثانی مکسور و یای معروف
بر جستن و الف زدن و جفت انداختن ستور را گویند آنرا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند سرفه ع بضم کرمیست
که از چوبکهای خورد خانه سازد و دران خانه رود و همانجا بمیرد و نام جنتی هست که بتازی سعال خوانند
سطوة ع بالفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره ع روی زمین قیامت و قیل زمین قیامت و زمین سپید هموار

فصل الیا

سلوی ع بالفتح و بالف مقصوره شهد و نیز جانوریست که در فارسی آنرا ... نامند و با اول و
ثانی مفتوح شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر و آنرا تیهو دو شم و ... نیز گویند سپتی ع با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف نوعی از نیزه باشد و آنرا بهندی سینهی نامند و بمعنی کدبانو نیز آمده و در هندی زنی را گویند
که با شوی مرده شود و بسوزد و ستی ع با اول مفتوح بلند سامی ع بلند سمی ع بالفتح بلند شدن و هم نام
سری ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرآمدن
آمده حکیم سنائی فرماید بیت ابلد که خواهی که یابی رستگاری آن سری * چون ... فقر را العلی و کلاه
سروری * سوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ ببندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا
بترکی قشقه گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویند شین او مشتق از سرور است و بالف
مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود سامری ع نام مردی بود که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از وی اسرائیل
گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل در وقتیکه فرعون فرزندان بنی
اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش در جزیره که کنار نیل بود بیفگند حق تعالی جل جلاله جبرئیل علیه السلام
را فرمود که او را بپرورد و ازانجهت او جبرئیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام را گرفته
در گوساله کرد که او بسخن در آمد و آن قصه در تفاسیر مشروح مندرج است ساعی ع کوشنده و کوشش کننده

تا مستغان [illegible] یعنی [illegible] عیب گوش سپی [illegible] بفتح اول [illegible] شوق مرعاشق را
و اسیر کرده [illegible] که [illegible] بفتح [illegible] بکسر [illegible] یعنی [illegible] سی ف بسین مهمله مفتوح ثانی زده مخفف ساغر است
یعنی سخت [illegible] کشادن [illegible] ثانی [illegible] کشادن زن [illegible] خانه [illegible] سپهری ع آن زنان
نافت [illegible] [illegible] سوفسطائی [illegible] [illegible] و بعد [illegible] لا ادریه
عنادیه قائل بحقائق اشیا اند و میگویند عالم [illegible] خیال بیش نیست کما قال المولوی بیت این همی گویند جهان
خود نیست هیچ هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ [illegible] منکر اند به ثبوت اشیا ثابت و اند در اعتقادات خود را
میگویند اگر اعتقاد کنیم شی [illegible] اگر اعتقاد کنیم عرض عرض است و اگر [illegible] قدیم است و اگر حادث
حادث لا ادریه [illegible] هیچ شک بود [illegible]
[illegible] جدا باب الشین فصل الالف شطاط بکسر شاخ کشت [illegible] بیرون آمده باشد
[illegible] بفتح [illegible] است در نواحی مصر شکلیاف با اول مکسور و ثانی مکسور [illegible] متحمل باشد شواع بکسر [illegible] نواحی
با اول مفتوح [illegible] آگوینده [illegible] شوای [illegible] باشد و با اول مکسور [illegible] دارد و اول بمعنی
[illegible] فصل الباء بسر
[illegible] [illegible] با فتح جا [illegible] کنند باشد
[illegible] شیب بکسر اول
[illegible] [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] [illegible] باده باشد
[illegible] بفتح [illegible] سگ
[illegible] فارسی بفتح اول [illegible] گویند که [illegible] اول
[illegible] اب [illegible] استعمال شهاب شده شباب ع
[illegible] سرد و بکسر [illegible] دامن
[illegible] فصل الفاء شگفت [illegible] اول مکسور و ثانی [illegible] دارد و اول [illegible] آنرا
[illegible] باشد [illegible] غریب آمده شیخ
[illegible] چنانکه [illegible] کردن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] استشهادت ع [illegible] دادن حاضر شدن خبر درست و آگاهی [illegible]
شهود [illegible] عالم الملکوت [illegible] [illegible]

کردن و سخت کاری و درشتی شست ع با اول مفتوح و ثانی زده هفت معنی دارد اول عدد شصت معروف دوم
زنار باشد که گبران بر میان خود ببندند سوم تشنیق یعنی رگ زدن بود و آنرا کلک و نشتر نیز خوانند چهارم انگشت نر باشد
و آنرا بتازی ابهام خوانند و احیانا بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی مضراب آمده که بسازها یاران نوازند هفتم تار رود
و تار ابریشم بود که بر سازها بکشند هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند ع با اول مکسور بمعنی نشیب
آمده شجاعت ع بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع دلیری شدن
و دلیری و بیردلی بغلبه و بحرکات ثلثه صیغه مونث از شجاع شبهت ع بضم پوشیده شدن شات ع گوسپند
شگیفت ف با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند دوم قرار
و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند شماتت ع شادی کردن بر خواری دشمن فصل الثا
شیث ع بکسر نام پیغمبری مشهور علیه السلام و بلغت سریانی بدله را گویند چون او عوض هابیل بود
داور را بدین نام میسدند فصل الجیم شکنج ف با اول مکسور و ثانی مضموم گرفتن بعضوی باشد به سر و ناخن چنانکه
بدرد آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند و شکنجیدن مصدر آنست و در شیراز نیشج و در تبریز چیمک خوانند و با اول
مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین و لف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد دوم شکنجه
بود سوم نوعی از زنار را گویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند شطرنج ع
بالفتح اوله المفتح و بالسین لغة فیه من شطاره و من التشطیر والله اعلم فصل الحاء شرح ع بفتح آشکاره کشاده
کردن و شرحه کردن گوشت فر یعنی بریدن شحیح ع بالضم بخیلی و حریصی کردن و بخیلی و حریصی شحیح ع با فتح
بخیلی فصل الخاء شاخ شاخ ف بمعنی پاره پاره چه شاخ بمعنی پاره شخ ع با اول مفتوح سه معنی دارد
اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصا و هر چیز محکم را خوانند عموما سوم مخفف شاخ است
و با اول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک شیخ ع پیر و خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارت است که از انسان
کامل در علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد شاخ ف دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند
دوم شاخ حیوانات سوم پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب زنند و از بهر دهم تقه شنیده شد
که در ولایت گرجستان شراب نوبه را با شاخ گاو و بز کوهی به پیمانه تهی بخورند ظن غالب آنست که همین علاقه
ظرفی را بدین شراب بند شاخ گویند پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان پوشند و آنرا شاه تیر نیز و دست
نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را مانند از انگشتان تا کتف هشتم جوی کوچکی را گویند که از رودخانه
و جوی بزرگ جدا شود و یا جوی آسیا نهم بیر جامه باشد دهم خوشبوی که از جواهر معدنی جیبها حاصل شود
و آنرا بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران کنایه از انگشت

فصل الدال

نیز خوانند **فصل الدال** شاهد ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم و در اصطلاح صوفیه چیزیست که حاضر میشود قلب را از اثر مشاهده شهود ع بضمتین حاضر شدن گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح صوفیه شهود رویت حقست بی حجاب یعنی سالکی که از مراتب کثرات توهمات صوری عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیدهٔ حق بین بحکم بصر الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهدهٔ حق نماید چون خود را همه موجودات را قایم بحق بیند لاجرم غیریت و این نسبت از پیش نظرش برخاسته باشد و هر چه بیند حق بیند و هر چه داند حق داند رویت حق بحق شهود بود و خاصهٔ حضرت وجود بود شید ع بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت فلک سادس آن ناهید است ٭ از مهر که نور آنجهان شید است ٭ دوم نامیست از نامهای نیر اعظم که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانده اند و آنرا شیده نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه منظوم آورده بیت شید و شیده و شید آفتاب بدان ٭ ساسان شد شراع و شادروان ٭ سوم نام پسر افراسیاب بوده و او را پشنگ نیز گویند چون وی بغایت صاحب جمال بود پدرش بشید ملقب ساخت و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از کردان سمنار نیز هست که بجهت بهرام گور خورنگه و سدیر را ساخت و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و زرق آمده شدید ع بفتح سخت و بخیل شدا جمع آن شاره ع برسنده بمعنی شند و نیز بنظر در آمده

فصل الراء

فصل الراء شرار ع بفتح پاره آتش که بجهد شرر مثله و بالکسر جمع شریر شپوف بفتح و بای پارسی مشدد بمعنی مرغ کلین هست که در عربی آنرا خفاش بضم اول خوانند و قیل شپر و شپیر کلاه با دوم فارسی مشدد و مخفف در زبان یونانی بمعنی امیر المومنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما شکور ع بفتح سپاس گذار و ستوری که باندک علف قانع شود و ثواب هر دو دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن شمر ع با اول مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پست باشد که در انجا آب باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر بندد و بهندی ملائی نامند و زنجیره و شکن آب و بمعنی ناله و اهاجیر و نام قاتل امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بفتح بتکلیف بود شب یجور ف شب نیک تاریک چه دیجور بمعنی نیک تاریک آمده شمر ع بفتح موی جامه ابریشمی باریک و بکسر دانش و سخن موزون و بضم مردی که بی اندام و سو باشد شاخسار ف با خای منقوطه دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا آهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم را از میان آن برکشند و آنرا شفشاهنگ و شفشاهنج نیز گویند شمر ع با اول مکسور و ثانی زده نام قاتل امام حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و بزبان عربی بدست را خوانند و آنرا وجب نیز گویند و با اول ثانی مفتوح

شعلهٔ آتش بود ششدر مراد اینجا خانهٔ بسته کرده شده باشد و مهره نرد از آن نتوان گذشت
جهات بسته را نیز خوانند و آنرا ششدره هم گویند شمیر بفتح مشهور شکر بالضم در لغت آن فعلیست که دال
بر تعریف منعم باشد از جهت بودن آن منعم منعم به است که باشد آن تعریف بزبان یا بجوارح و در اصطلاح صوفیه صرف کردن بنده
جمیع آنچه انعام کرده است حق سبحانه تعالی از سمع و بصر و غیرها این نعم بسوی چیزی که خلق کرده شده و انعام کرده
شده است این نعم را از برای آن چیز مثل باصره بجهت مشاهده صنائع حق و سامعه بجهت استماع سخنان حقائق
و قلب بجهت ذکر و علی هذا القیاس شبگیر بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید بیت
هست مردم را شب و شبگیر بوی و رنگ و بوی سوی را شب ان مدام و روی را شبگیر و در بین [illegible] را رفتن
شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین بایمعنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز خوش
کند و در تبخیری بمعنی تاخت و راه بندی آخر شب هر قوم ساخته شاطر بکسر طا یکی ولا و روباه و اکثر شاطر بمعنی شوخ
بی باک و آنکه رنج آورده باشد اهل خود را در بدکاری شنار بالفتح دو معنی دارد اول شناور
را گویند دوم بمعنی شوخ و نحس نامبارک بود سوم بمعنی ننگ و عار آمده و دشمن و دشمن داشتن بود شوشتر
بفتح نام شهری مشهور که جامه ششتری باو منسوبست و قیل بضم و آنرا ششتر نیز خوانند شدیار روشن گاه
اول مضموم ثانی [illegible] بمعنی [illegible] گویند که بجهت زراعت شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گلی خوشبوی
و پاکیزه است که چند [illegible] که بر سرگین شد کاره مختاری در نعت [illegible] گو بیت بر سر گاویست کو خورد ناچاره
شه بریخ [illegible] که خود کند شد پاره شمیر [illegible] بمعنی نیم است آمده شعار بالکسر والفتح جامه که متصل بتن باشد و نیز علامه
والله اعلم فصل الراء شکر بفتح معروف و کر شادی و کلام شیرین بمعنی نثار [illegible] شب بفتح دو معنی
دارد اول نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسپ شبگون بود و در تاریخ طبری مسطور است که در همه اسپان
جهان چهار دست بلند تر بود و از روم بدست وی افتاده بود و چون آن اسپ سیاه رنگ بود بطریق استعاره
شب ایشان تشبیه میدهند و نیز بنظر آمده که شبدیز بمعنی رنگست و شب معروف چون آن اسپ سیاه بود او را شبدیز
گفتند دوم لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب شهباز بفتح جانوریست شکاری که بجثه از باز کلان تر باشد
ولیکن آن گیرائی که باز دارد در وی نیست شهناز نغمه عروس را خوانند فصل السین شموس بضمتین جمع
شمس شق [illegible] بکسر سین [illegible] عبارت از مشقت نفسها است فصل الشین شهر آشوب [illegible] اشندگان
یک شهر بشورش [illegible] بضم [illegible] جنگ و فتنه و آشوب شیش بالفتح دو معنی دارد اول [illegible] است که
قمل گویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن [illegible] جامه پیدا شود دوم کرمی باشد که اکثر و اغلب بفصل تابستان
و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها گندم و دیگر غلها افتد و تباه و ضائع سازد و آنرا

شیشه پیسوس نیز خوانند ششم بضم معروف که بتازی ریه خوانند و نیز کنایت از پستان زنان است **فصل الطاء**
شرط ع بفتح نشان و پیمان بچیزی و انستن قول و فعل خود در او آنچه با و داشته باشد از قول و یا فعل و گناه چوی
خورده و بضم یکم و فتح دوم جمع شرط است بمعنی عهد و ایمان و قیل بضم با و موافق و علامت و نشانی **شطط** ع بفتح
کرانه رود و جوی **فصل العین** **شعشع** ع روشنائی و آمیختن شراب با آب **شیاع** ع فاش و آشکارا
شیاع ع بکسر فاش و آشکارا و بانگ عزا **مشارع** ع راه عام و بمعنی صاحب شرع **شوارع** جمع **شسع**
بکسر یکم و فتح دوم و سیوم **فصل الفاء** **شگرف** بااول مکسور و ثانی مفتوح و رای مهمله بزرگ و نیکو و محتشم و قوی
و دلیر و مستظهر و زیبا و باشکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره بیت با دهر نکوئی کن ای نیکمرد ٭ ده هر بجای
من تو بدی نکرد ٭ چه بسی کرده شگرفی بسی ٭ تا کند از ما بشکایت کسی ٭ **شغاف** ع بفتح شین و غین معجمه پرده دل
و بیماری زیر پهلو که از جانب راست و هو غلاف القلب **شعاف** ع بکسر با عین مهمله سرهای کوهها **فصل القاف**
شق ع بالفتح و التشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کرده از بعضی و خشم و گشوده نهادن
مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و همه چیزی و کرانه کوه
و برادر و جمعت و نام کاهنی است و نام قلعه ایست از قلعها و بضم ناصیه و تیغ **شقیق** ع نصف چیزی و برادر
و در شرح نصاب از شق بمعنی شکافتن است گویا دو برادر بودند که بدو شق شده اند و نام بزرگی که او را شقیق بلخی
گویند **شدق** ع بالتحریک فراخ شدن طرف که بجانب راست است و بکسر کنج دهن **شهیق** ع بفتح بانگ خر و دم
بر کشیدن و بلند شدن **شقاق** ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن دشمن و بضم علتی است که در پای چارپا
پیدا شود **شائق** ع صاحب شوق **شقائق** ع لاله کوهی و او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز کلها از
ابریشم سرخ سازند و شکوفهاد بلکه میان دو کوه باشد **فصل الکاف** **شک** ع بفتح گمان یقین و لشکیدن
... و جفسیدن ... آلات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع **شرک** ع بفتحتین دام و راههای
بزرگ میانه راهها ... بکسر اول و سکون دوم کافر شدن با انباز کردن خدا تعالی و شریکی و انبازی **شنگ**
بااول مفتوح ... معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و راه زن را گویند سوم خرطوم فیل را
نامند و بااول ... نام درختی است خوش وضع که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و
... کمان ... بااول مکسور چهار معنی دارد اول از نوعی حلوه است که از باقلا کوچکتر باشد و دانهای آن در غلاف
طولانی ... دوم قسمی از خیار باشد و او از کج بود و آنرا در شیراز کلونده خوانند سوم گیاهی باشد که آنرا
با سرکه ... سازند و در عراق علی الخصوص در صفهان آنرا الاشنگ گویند چهارم نام دهی است از مضافات
... کذا فی فرهنگ جهانگیری **شش دانگ** زر خالص گویند **شیشک** بکسر اول و یای معروف دو معنی

دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت ای منت آورده منت می نهم ز آنکه من
شیر مثنوی شیشک من خود هم دوم رباب چهار تاره بود شبکوک گدائی را گویند که شبها بیشتر یا در حجره ها و در میان
محله واقع باشد برآید و آواز بلند نام مردم محله را دعا کنند تا با و صدقه دهند شیخ سعدی فرماید بیت زهی جو
فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک خرمن گدای و آنرا شبکوکا و شبکوک نیز گویند و در تحفه بفتحتین مرقوم
ساخته بمعنی وام و آنچه مشتبه باشد فصل اللام شل ع با اول مفتوح بثانی زده دست و پای را نامند
که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی با اول و ثانی زده دو معنی دارد
اول پوست رنگین نازکی را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپان و امثال آن نهاده بدوزند بجهت
خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سائر حیوانات را خوانند عموماً و با اول مکسور دو معنی
دارد اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی چوبه و گاهی هست به نیزه سازند و دو یا سه دانه آن بگیرند و یک یک
بجانب خصم بیندازند و آنرا ولینک نیز خوانند دوم میوه باشد کبر و مانند بهی و طعم آن فی الجمله تیزی و تلخی داشته
باشد و آنرا ابل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شلیشه و لغ بزدل و نامرد بود شکال ع با اول مکسور
و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بدخصلت به بندند و آنرا
اشکیل و عیدار نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شده سر یعنی بکوه گریز از دست
شانه نمیشود دوم مکر و حیله بود و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و بفتح و تشدید بسیار مستعمل گشته و ظرافت
دوریسان شمول ع بفتحتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و وزیدن باد بر کسی بفتح شمالی که از
بوی او مست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم اسدی راست
بیت زیان شد سنا و گفتا شمول * همه کارهای جهان شد شمول * شمال ع بفتح باد دست چپ و بکسر دست
چپ خلق و خو کذا فی الصراح و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب به مشرق آورده باشد و در کنز اللغات
بکسر طریقه راهست که رو بمغرب باشد و باد دست راست را هم گویند شنخول ف با اول مفتوح و ثانی مضموم
شنخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شنخل با اول مفتوح بثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانگ نعره آمده و بمعنی منقار
گزیدن جانور بود که بعضی و چیزی را بناخن کندن شنخولیدن مصدر آنست فصل المیم شاه کام معروف
و نام پادر فریدون بوده شم ع بفتح پیه و سپیدی چشم و بفتحتین آن زر و سنده سپه شدن شم با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی دم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد شما بمعنی رمان آشفته شدن پریشان
گشته بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است دوم ناخن را گویند و وجه تسمیه شمشیر از این معنی حاصل
میشود و سوم نام پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای اقراری بود

یا از چرم دوزند و آنرا ابتری چارق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده و در عربی بفتح پوشیدن و بمعنی پشیمانی

فصل النون

شمن ع بفتحتین بت پرست و قیل بت شمیان بفتح نام قریه معروف و نام قبیله ایست آنجا و بکسر نام شهریست شنین ع بوزن زبین بفتح عیب و گدائی و زشتی و پراکنده و شنک و قیل درخت بسیار پیچیده و ... وار
شادروان ف با اول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و آنرا بمعنی بساط نیز دیگر بمعنی تخت است سوم نام نوائی است از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم بر کنگرهای عمارات عالی را نامند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک شخشون ف و شجون ف مشهور است شمیدن ف بفتح بیهوش شدن رمیدن و ترسیدن و بیم زده شدن شجن ف بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن شجون جمع آن ع بفتح و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت و کسی را از کار در راه و وادی بسیار درخت شحن ف بفتح و بجای حنظل پر کردن شطن ف کشتی پر چیزی ماندن و بزرگ شدن آهو را مادر شحون ف قوی و بزرگ شدن شخودن ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن ناخن و بناخن کندن مولانا جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چو خار پشتی گشتم ز تیر باران اش که موی بر تن صبرم ز زخم آن شخود شیون ع مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اعتبار نفس اعیان ثابته و حقائق ذات احدیت چنانچه شجره در نواسان شان ف خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جامه سپیدی که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن بود از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر در آمده و شمن انیز گویند

فصل الهاء

شبرجه ع بفتح اول بمعنی پاره است شبروق با اول مکسور نوعی از یوزه بود که بیمک و داخل نباشد و بمعنی شراب نیز آمده شمه ع بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم چیزیکه بر ریشه و جغرات باشد هندش ملائی نامند شحنه ع بفتحتین کدخدای و نگاهبان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر شین مرقوم ساخته شبهه ع بضم پوشیدگی و بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهت است و در فارسی بفتحتین مهره سیاه یمانی و گویند سنگیست درخشان سنگ زن و قیل مهره سیاه باریک که بهندش پوت خوانند و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که از سر آن کوه آب بهر دو طرف می افتد و پیش از آنکه بزمین رسد منجمد میگردد و شبه حاصل می شود و آن دو گونه است سیاه و سپید شکوفه ف با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ بود شانه ف سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شان است که خانه زنبور عسل است سابق نیز مذکور شد سوم جست و خیز اسب باشد بفتح اول در هندی بمعنی شاه مترادف است و بضم اول کاهنست

یت گویند شَرَه بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بفتح یکم و کسر دوم حریص گیاهی
مد و در حل لغات بکسر نشاط و تیزی زبانی و حرص **شکوه** بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده
با یای لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین و اسم **شرفه** ع باول مفتوح و بعضی باول مکسور نیز
د عموما آوازهای را گویند خصوصا مولوی معنوی فرماید بیت کاروان شکر از مصر رسید
ان آید حکیم سنائی گوید بیت از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس
اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد **شلف**
ف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا بتازی قصاص خوانند و بثانی مشدد سه معنی
ند دوم بت پرست باشد سوم تنگ یار را گویند و باول مضموم و ثانی مخفف نوعی از
ثانی مشدد سه معنی دارد اول قوچ زنان باشد دوم سرگین و جای خاشاک پلید بیها
سوم لته را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول نسبت
خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد چون پادشاه نسبت
خداوند بود او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم کشت داون شاه شطرنج بود
در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا بمعنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند
روان شاه آن **فصل الیاء شتقی** ع مشهور **شالی** ع گله کننده و نالنده **شاه** سلاح
شهور **شاهی** سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز
دوماد را انامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموما استاد فرخی نظم نموده بیت
فرنگ تا نخورشتی بنود صبر سقوطی چه شکر و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ
وایان نیز بنظر در آمده **شعری** ع بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی با ماله خوانند
ابیست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد جوزا برآید
دیند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدندی لعنة الله تعالی علیهم و علی جمیع المشرکین
ب الالف **صفرا** ع بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است که آدمی را
باغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و گمان چنین تا نام گیاهی **صبا** ع
ز ند کره شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش می برآید و بوقت صبح می وزد و گلها
عاشقان ال شده از باد مینگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات
مشرق روحانیان آید و در اصطلاح صوفیه این معنا چنین بنظر در آمده که صبا صفات احدیت

فصل الشین

باب الصاد المهملة

و استیلا از تجلیات تجلی که ظاهر شود از شخصی چیزی که موافق شرع و عقل است و دیو رکه بجای خود ذکر یافت مقابل
انشست صبا بالفتح والمد میل کردن دل بسوی چیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن بالکسر و القصر کودکی بازی
و عاشقی صدا ع بالفتح سرنای شنوا در سر و آوازی که در کوه و بلندی و چاه و امثال آن خیزد و بالفتح و المد زنگ گرفتن
و سیاه و سرخ شدن و بالضم الصاد والتاء قبیله الیست از یمن و در اصطلاح صوفیه صدا اندک پوششی که از ظلمت هیئت
نفس بر وجه دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلا ع بالفتح افروختن آتش برای
دفع از سرما و از سر عامه و آوازی که برای استحضار طعام کنند و بکسر بیابان صفورا ف بالفتح نام دختر شعیب
پیغمبر علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود فصل الباء صب ع بالفتح بریزانیدن و آرزومند شدن و نیز چکیدن
و نیز عاشق و مشتاق و بالضم یاران سپاه صعب ع بالفتح دشوار و نیز سرکش و تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب ع بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و بزرگی و درازی و ناقه پیر و بالفتح چیزی سخت
و پرده از پرده های چشم بفتحتین پیدا کردن صلاح جمع صالح ع راست و درست و رسیده و فرود آینده
فصل التاء صورت ع در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمد است
بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و واحدیت را و صورت الهی عبارتست از انسان
کامل بواسطه متحقق بودن او بحقائق اسماء الهیه صنعت و صناعت ع بالفتح کار و پیشه آنچه در کلام از
عالم ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود و صناعات جمع صلابت ع بالفتح درشتی و سختی صلاة بکسر جمع صله یعنی
عطا و بخشش و پیوند صامت ع خاموش و زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و شتر
و گوسپند و زر و سیم مضروب صفوت ع بالفتح و الضم و الکسر برگزیدگی و خالص و صاف شدن صبغت ع بالکسر
رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد از دین خداست یهود هر کسی را در رنگ
زرد می انداختند میگفتند که حالا یهودی شد و من پاک شده حق تعالی پیغمبر را علیه الصلوة حکم فرموده که ایمان آوردن
بخدا صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل لغات بکسر بمعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را گفتندی که صبغناه بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیة حق تعالی
مثال با مسلمانان امر کرد که بگویید که رنگ کرده ایم او را بدین خدا فصل الجیم صهریج ف بکسر حوض آب یعنی آوازه
آب حوض کرده و آب جمع شود صهاریج جمع آن فصل الحاء صبوح ع بالفتح شراب صبح و بالضم وقت صباح ع
بالفتح بانگ کردن و بانگ صبیح ع بالفتح خوب روی و سپید پوست ضد ملیح صرح ع بالفتح کوشک و هر بنای که بلند
باشد و نیز خالص چیزی بفتحتین گزیده از چیزی و پاک کردن از هر چیزی صحیح ع بالضم درست و تندرست
فصل الدال صماد ع ... کنند صدید ع بالفتح بانگ کننده و ریم با خون آمیخته صعود ع بضمتین بالا رفتن

رفتن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت صنادید ع بفتح جمع صندید و مهتران و سخیها چه صندید بکسر مهتر و شجاع را گویند
فصل الراء صفیر ع بفتح بانگ کردن و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صور ع بضم یکم
و فتح دوم و نیز بکسر اول صورتها و بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بضم شاخ گاو و نائی که در
روز حشر زنند صفر ع بکسر تهی و بضم روی کانی که شبیه به برنج کانیست و وزن دان و او مفرد و جمع آمده است
وقیل بکسر خانهٔ خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بمعنی اندک نیز آمده
صدر ع بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و اول و باز گشتن از جای و بدر آمدن از جای
صدور بضم جمع آن صرصر ع بفتح باد تند سخت سرد صقر ع بفتحتین چرغ و آن جانوریست معروف و شیر بیشه
و دوشاب گرم تافتن آفتاب صبر ع بفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و زندان کردن و باز داشتن
و پاسبانی کردن و بفتح یکم و کسر دوم داروئیست تلخ که ایلوه خوانندش و بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید صابر ع شکیبا و آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور ع
بفتح مبالغه فصل العین صنع ع بضم کاری کردن و نیکوئی کردن و آفریدن کار و بفتح نیکو پرورده و دست و تیران
صرع ع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو مشترکه بیکدیگر مختلف گردند که یکی بیاید و یکی برود و لرزش بیماری
که بیهوشی آورد و کف در دهن پیدا شود و انداختن و نوع و صبح و شام صروع جمع آن و بکسر مانند صداع ع بضم درد سر
و مصدر منه صدع ع بمعنی شگافتن و بدو نیم کردن گله گوسپند و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان بردن
و سبکتر و گیاه و بر گردانیدن صفع ع بفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی صنیع ع بفتح کار و اسپ نیکو
پرورده را هم گویند فصل الغین صبغ ع بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ و نانخورش صباغ ع بفتح
و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف نانخورشها فصل الفاء صرف ع بفتح گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه
کردن و نام علمی است معروف و افزونی درهم بر درهم و نیکوئی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه
و حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن و بکسر بمعنی خالص چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و سرخی
که در آن نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی نجل و شرح کذا فی المؤید الفضلاء صف ع بفتح و تشدید رسته و رده چیزها
و نمازگاه و گوشت قرح کردن و بصف کشیدن شتر آمده است و صف کردن گوشت و درجه بدرجه شدن و کردن
درجه بدرجه داشتن و بکسر ابر صیف ع بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن تیر صحف ع بضم
نامهها و مکتوبها صحائف مثله صحاف ع بکسر اول کاسههای پهن بزرگ و صحائف جمع صحفه صفون ع
کاروان اسپان و شتران که بر سر پای ایستند و بر سه پاره ... و قیل شترانی که ...
باشند و صف کشنده فصل القاف صدیق ع بالکسر و التشدید بنهایت تصدیق کسی بکند و گفتار

خود را که بهر دار ریاست گرواند چنانچه مهتر یونس علی نبینا و علیه السلام و امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه و بفتح و تخفیف دوستان و دوست و او مفرد و جمع آمده صادق جمع آن صدوق بضم صاد مهمله والله اعلم

فصل اللام صندل بفتح معروف و شتر بزرگ سر صفت ... ل صف آخرین که در پیشان ... گناهی گناه گار را و صف آخرین که محل سیاست ایشانست بر یکپای بایستانند و گوشت او را بدست او گیرانند و آنرا پاماچان پایماچان بهر دو جیم فارسی نیز گویند صهیل بفتح بانگ اسپ و آواز ... بانگ ... و بانگ آهن صهال فاعل آن صقال بتشدید ... صیقل زدن آنکه آهن را روشن کند ... شمشیر و آئینه

صنم بفتحتین بت خواه از چوب باشد خواه از سنگ خواه از مس خواه از نقره و ... تیز و بیزنده که به جمگاه فرو برد و قیل آنکه از جمگاه بجهد صائم بفتح اول و کسر ... بفتح روزه داشتن و ایستادن آفتاب بروز نصف و سرگین شتر مرغ ... روزه دار ... نصاری ... نام درختی است و نگاهداشتن خود را از چیزی

فصل النون صلاح الدین نام بزرگیست ... که بصلاح الدین زرکوب اشتهار دارد که احوال او در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاکی ... که از جمله مریدان سید سرهان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این بزرگ بطریق اجمال ... بفتح چوگان صاحب قران بکسر قاف آنکه ولادت و یا سقوط نطفه او در وقت قران ... اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران ... پادشاه با سعادت شده بوده و در سال با ظفر باشد صحن بفتح معروف یعنی گشادگی سرا و میان بیابان ... و قدح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد صمدان بفتح و صمدان بکسر نگاهداشتن ظرف سم ایستادن اسپ بر پای سوده شدن از بی نعلی

فصل الواو صحو بفتح هشیار شدن هشیاری ... سر باز وا شدن ابر و ...

فصل الهاء صخره بفتح سنگی است در بیت المقدس صخره جاد صخره ... و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و ... است از سنگستان صرفه بفتح حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و نام ... از منازل قمر و عدل و فضل و نیز بمعنی بخل آمده صفه بضم و تشدید ... خانه و جای بلند ... و بکسر ... صله بالکسر و تشدید پیوستن ... و در ... خوشی ... صومعه بفتح ... که در فارسی ... صومعه ... خانقاه نصاری ... صیحه بفتح آواز ... [illegible]

کان صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل را از ماسوی الله یعنی خطره لطف فی
دائم در عبادت و بر ریاضت و بر جاده شرع مستقیم باشد صقی ع بفتح
و کسر و هم کودک خرد و بکسر با الف مقصوره میل کردن بچیزی و کودکی
ملک چشم و کناره سر شمشیر غرنج نبد نیز آید صابون سلطانی در اصطلاح
د حیله گر در کارها والله اعلم بالصواب باب الضاد فصل الالف
ت از سویت اشیا البعلین حق فصل الباء ضراب ع بکسر جماع کردن
ی مهمله مشدده و رم زن در رو زن ضب ع بالفتح و تشدید کینه دل و سوسمار
ازان ور دخون بر لب می آید و دری است که بر گرد سم اشتر پیدا میشود
شکار اکردن و رسیدن کوبه و باران سبک و طریق و دست کسی از
مانند گوشت پستان و شمشیر و کشتی کردن اشتر و جستن رگ و ریش
ماده کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و فرخلتن جا بفتحتین شهد سپید
ضجرت ع بفتح تنگدل شدن بی آرامی از غم و دلتنگی نمودن
ن نزاری ضغنت ع بکسر اول و نون مفتوح سست و بمعنی بخیل
ی و مخالفت و مانند و همتا دیار فصل الراء ضریر ع بفتح نابینا و کنا
فی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف ولاغر بود ضمیر ع بفتح اندرون اند
جمع آن ضرع بفتح اول و رای مشدد زبان چون مقابل نفع مذکور
و بد دلی و بالکسر و تشدید زن خواستن بر زن پیشین ضجر ع بسیار آواز
دن ضیائر ع هلاک کننده و گزند رسانند ضرار ع بکسر گزند رسانید
انیدن فصل السین ضرس ع بکسر دندان و سخت شدن زمانه
ن چیزی را بهوش و گاهی نمودن و بفتحتین بر دو دست و رکاری
رد تهمت نهادن فصل العین ضرع ع بفتحتین پستان گاو و گوسپند
گیاهی است و عرب ضجیج ع بفتح هم ... بفتحتین و چسپیدن
ع بفتح مهمان شدن و مهمان ... کردن و او جمع ... آمده است یعنی
... چیزی ضعف ع بفتح و ضم سست شدن و سستی
... قوت و دین ضعاف ع بکسر جمع ضعفا ضعیف نیز

فصل القاف ضاق ع فعل ماضی است از ضیق قول عربست که فلان ضاق بالامر ذرعا و قلیلة انکس بیج دکاری
کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است **فصل الکاف** ضنک ع بفتح تنگ کما قال الله
تعالی معیشة ضنکا **فصل اللام** ضال ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدر دشتی و درختی که از چوب آن کمان سازند
و لاغر شدن و خوردن تن ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و گمراه و گمراهی و بمعنی محبت و عشق نیز آمده **فصل المیم**
ضخم ع بفتح اول و سکون دوم ستبر شدن و بفتحتین ستبر **فصل النون** ضمن ع بکسر اول و سکون دوم اندرون
و بفتح اول و کسر دوم آنکه افگار باشد بمرضی و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن ضمان ع پذیرفتاری و جای ماندگی
ضالین ع گمراهان و مراد ضالین که در سورة فاتحه آمده است جماعة نصاری است ضروان ع بفتح نام باغیست
که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته ضغن ع بکسر و سکون غین بمعنی کینه و کینه ور شدن
و بچیزی میل کردن و بفتحتین مثله ضغائن ع بالتحریک کینها و جمع ضغینه است ضیمران ع و ضومران هم
شاهسپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر یا گیاهی است زرد رنگ که عاشقان با آن تشبیه کنند و [illegible]
روید ضرتان ع بضم اول و راء مشدد مفتوح دو سنگ آسیا و دو مثنی بمعنی دو زن که در حباله یک مرد باشد
و آن یکدیگر را ضره گویند چه ضره بمعنی آمده و آنرا انباغ نیز خوانند و بزبان هند سوت و سوکن نامند
فصل الواو ضوء ع بفتح و ضم روشنائی و روشن ضحو ع بفتح آشکارا شدن و آشکارا کردن و طعام چاشت
خوردن **فصل الهاء** ضره ع بضم و کسر مثنی که بهندی سوکن خوانند ضاله ع بتشدید لام چیزی گم شده و شتر شیر
دهنده که گم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الحکمة ضالة المؤمن ضحکه ع بفتح یکم و سکون دوم
آنکه بر قول و فعل و شکل او خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خنده بر دیگران **باب الطا فصل الالف**
طوبی ع بضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت شادی و خورمی
و راحت و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما باشد علیه السلام و آله و هیچ غرفه
و قصری نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد **فصل الباء**
طروب ع صاحب طرب شادیها طرب ف تکلف با کر و فر بجای پای بیم هم آمده است طیب ع بفتح و تشدید معروف
یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع آن طاو ع بفتح طالب طلب ع بفتحتین جستن و جست و جو و بضم یکم و فتح دوم
جویندگان و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم بمعنی گریه آمده طب ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس
و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب روحانی علمیست بکمالات خاص و امراض آن و دوا آن و کیفیت حفظ صحت
آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن و رد امراض که متوجه است بسوی آن قلب طالب ع جوینده و نیز نام
مردی است و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که شهوات طبعی و لذات نفسانی عبد را نماید و پرده پندار از روی حقیقت

فصل القاف فصل الکاف فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الهاء باب الطاء فصل الالف فصل الباء

براندازد وازکثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد واین مقام را فنافی الله گویند که نهایت سیر طالبان است
وحضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره درمکتوبات خود نوشته اند که طالب را هیچ جا مقام نبود وهیچ منزل آرام
نه بلکه درهر دو کون سکون بیرون حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء بواسطهٔ تطویل بعض قدر
اختصار رفت طبیب ع بچشک ودر اصطلاح صوفیه عبارت است از شیخی که عارف باشد بطب روحانی و قادر
بر ارشاد وتکمیل خلق **فصل التا طاغوت** ع آنچه از سوای حق از صورت وغیر آن پرستند ونیز بمعنی
دیو کذا فی التاج وبمعنی فال گیر نیز بنظر درآمده **طالوت** ع نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد وبا داود
علیه السلام عهد کرده بود وازان برگشت وآن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانیده با داود علیه السلام
عهد کرد که چون جالوت را بکشی نیمی ملک ودختر خود دهم داود علیه السلام عهد خود را بجا آورد وجالوت را بکشت
طالوت از عهد خود برگشت وملک ودختر خود نداد وچند سرهنگ برای قتل او گماشت دخترش دانست
خبر داد وبر بالای بستر بجای خود مشک آب نشاند سرهنگان آمدند وبر مشک تیغ زدند داود بسلامت ماند وبعد از
فوت طالوت داود علیه السلام ملک راند **طریقت** ع نخل تناور بلند وبرگزیده قوم ودر اصطلاح صوفیه عبارت است
از سیرت مصطفوی که مختص است بسالکان الی الله وبا فنا وفی الله از قطع منازل وترقی بمقامات طشت ع
بفتح معروف وبسین مهمله نیز آمده **فصل الثا طمث** ع بفتح جماع کردن وبکارت بردن وسوزن زدن بجنری
وحائض شدن زن وخون حیض بیرون آمدن بکسی **فصل الحا طرح** ع انداختن وجامی دوره پارسیان بمعنی
پشته بنا استعمال کرده اند ونیز آنچه نقاشان نشانی برای رنگ آمیزی کنند **طالح** ع بد مرد ضد صالح وبی سامان
کار **فصل الدال طشت از بام افتادن** یعنی آوازهٔ بدنامی برخاست وبلند شد وهر کس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام نسیان × نمی باید زد اکنون طبل پنهان × ونیز کنایت از غروب شدن
آفتاب است **طرد** ع بفتح راندن ودور کردن واندیشهٔ آنکه از مستوران دران درآمده باشد وباصطلاح ارباب
معقول ومصاحب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر افراد خود را وعکس آن جامعیت باشد **طود** ع
بفتح وسکون واو کوه بزرگ بلند **فصل الرا طهور** ع بفتح پاک کننده وپاک **طبل خوار** است بسیار خواره
یعنی بسیار خورنده **طهر** ع بضم پاک شدن از حیض **طرار** ع بفتح اول ورای مشدد ومفتوح گره بر وآنکه بادبان
کشتی بشکافد **طریر** ع بفتح وتشدید تیز کردن سرنیزه وشگافتن وبریدن چیزی از قبیل ابلدون بضم وتشدید به معنی هم
فصل الزا طراز ع بکسر نام شهریست در حد چین خوبان خیز ونیز بمعنی نقش ونگار وعلم جامه ایضا بمعنی
زرکشی وچیز وآراستگی ونقش علم **طنز** ع ناز وتمسخر وخنده وطعنه وخوشی ودر رفتار با ناز وافسوس داشتن وفساد کردن
طناز ع بالفتح وتشدید ناز کننده با ناز خرامنده وسخن تمسخر گوینده وبمعنی فسوس کننده وخندان **طرز** ع بفتح

صورت و شکل و شکوفه و نهال و بالضم گوشه بام **فصل السین** **طاس** ع ظرف شراب و آنچه از نهفت جوش
سازند به سپید شش کرپال باشند و طرفی که در حمام باشد **طبس** ع بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان **طمس** ع بفتح
ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب رسوم سیاه بالکلیه صفات باریتعالی عز اسمه و این نهایی مرتبه سیر است
فصل العین **طبع** ع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن به سکه و شمشیر دون آلوده
و کاهل و آشکار او بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن و چرکین شدن بکسر یکم و سکون دوم خوی و رود خانه **طالع** ع
برآینده و صبح کاذب برآمدن آفتاب و باصطلاح منجمان وقت ولادت مولود که موافق با افق شرقی باشد و بمعنی بخت و دولت
نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر میشود از تجلیات اسمای الهی بر باطن بنده که نیک میکند اخلاق و صفات
بنده را تدبیر بر باطن و **مطالع** ع بکسر یا فرمان بردار و گردن نهنده **فصل الفا** **طرف** ع بفتح چشم و منزلی از
منازل ماه و نگریستن و نام دو ستاره که آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کناره زبان و کناره چیزی
و بند نقره و آهن که بر کمر بندند و بر کرانه چراگردن ستور و بکسر اسپ گرانمایه **طرف** ع بوزن حرف جنبانیدن
پلک چشم و جنبیدن پلک چشم و چیزی در چشم کسی زدن و نگه داشتن چیزی و گوشه چشم **طرف** ع نوزاد **طوف**
ع گرد بر گرد بر آمدن و سرگین دمی و مشکهای بزرگ باد بهم بسته باشند تا به آن بر سر آب گذرند **طائف** ع نزدیک
گوشه بکمان و خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام ولایتی **طواف** ع
بالفتح و تخفیف گرد بر گرد بر آمدن و بالفتح و تشدید گرد بر گرد بر آمدن بالفتح والتشدید گرد بر گرد بر آمینده و بسیار طواف کننده
فصل القاف **طمطراق** ع بفتح تکلف با کر و فر و دور زفان گویاست طم چیزی بر کرده و **طراق** ع
آوازی که بسبب فرح باشد و مجموع عبارت از کر و فر باشد و بمعنی خود نمائی نیز آمده و شطحیات مشائخ
را نیز طمطراق گویند **طبق** ع بفتحتین علتی که اسپان را میشود و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عام و جماعتی
که از مردم که باشند بر جماعتی دیگر باشند و پالان و حال بحال بیش پاره از شب و روز و مهره پشت و پشته و بنده که هر چیزی
و جهان فراسیده و آنچه باشد که کاسه چوب و مس و غیر آنها ساخته باشند قول حق تعالی لترکبن طبقا عن طبق حالا بعد
حال و بکسر طریق و دستور **طلاق** ع بفتح طا و سکون لام در دروازه و دریا و زبان کشاده و روی کشاده و روی
خوش و شب خوش و بکسر پیچ دار و چیزیست از سنگ که بزبان هند ابهرک گویند و بضمتین و قیل بفتحتین مرد
گشاده رو و گشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق و آزاد و آزاد کاری **طراق** ع بفتح آوازی که از زخم
مقرعه باشد و آنچه [illegible] استخوان [illegible] برآید و سکره نیز بهمین معنی گویند **طروق** ع بفتح براه رود و بفتحتین
بشب آمدن و فرو شتر نر بر ماده و [illegible] **طقطاق** ع بفتح آواز بهم زدن دندان از غایت سرما کمال است
[illegible] استخوانهای لرزه [illegible] طقطق کنان چو دندانست **طاقاطاق** ع آواز تخت

که از گسستن چیزی برآید و جز آن طارق ع در شب آینده و بشب بند شونده و نام ستاره ایست که وقت صبح
طلوع کند و ساحر فصل الکاف طنک بفتح طای مهمله و سکون نون صدای درم که چون آواز طاس انچه
بدان مانند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده فصل اللام طفیل ع بضم یکم و بفتح دوم نام مردی که طفیلی و دیگران بضیافت
رفتی مرد طفیلی منسوب باوست که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی فصل المیم طلسم ع
بکسرتین تعلیه انگیختن در چیزی و حکمت مرموز طم ع بکسر یا بفتح و تشدید دریا انباشتن ع پر کردن جوی و مال بسیار
و کاهیست که در محل کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و بضمتین گرو دن جوی فصل النون
طین ع بکسر گل و سرشت و بگل اندودن و بگل مهر کردن طغیان ع بضم از حد گذشتن گمراهی و بیفرمانی و تجاوز از
حد طاحون آسیای آب طعن ع بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن و رسیدن و [illegible] عنان کشیدن اسپ
برای رفتن طمانین ع حاصل بالمصدر یعنی آرامش طنین ع بفتح بانگ کوس و طاس و طنبوره و جز آن آواز تیشه
و مگس و زنبور طاق کهن کنایت از فلک است طاعون ع شامت [illegible] عام طواعین جمع
طالقان ع نام شهریست معروف فصل الواو طوع بمعنی فرمان برداری [illegible] بانگیز آمده فصل الهاء طعمه ع
بضم روزی خورش و وجه کسب طبله ع بفتح غلک سیم و دینار و خریطه ادویه و غیره کذا فی الصراح طبل [illegible]
بانگ [illegible] بمعنی گروه و بانگ [illegible] خانه بزرگ بانگ [illegible] و جز آن تمال اسمعیل راست بیت این
همه [illegible] قاعده خواجه [illegible] آمده انا اسد طلوطلیه ع بفتح [illegible] که بدان اسپان بندند
طیره ع بکسر و قیل بفتح فال بد و ننگ و غضب و خجالت و عیب و خشم و سبکساری و ناسپاسی نیز آمده طره ع
بالضم و التشدید کرانه ازار و کرانه جوی و طره بیرونی بمعنی پیشانیست و ریشه دامن و موی پیچیده که خوبان بر دوش
گذارند فصل الیاء طفیلی ع بضم آنکه در ضمن طفیل گذشت در فصل لام ازین باب طری ع بفتح تازه طی ع
بفتح در نوردیدن و گرسنگی کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب باوست طبی
بضم و کسر پستان چارپا و پستان سباع باب الظا فصل الالف ظما ع بفتح تشنگی و تشنه شدن و
بالکسر [illegible] تشنگان فصل الباء ظهر الغیب ع یعنی پس پشت فصل الفا ظفر ع بفتح [illegible] پیروزی [illegible]
و تیز دوان [illegible] فصل اللام ظل ع بکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و ظلال جمع او و بفتح همه روزگار
کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات و ممکنات ظلیل ع بفتح سایه پیوسته و سایه تمام
و سایه کشیده یعنی دراز فصل المیم ظلم ع بفتح نابت ظلم کننده ظلم ع بضم اول جمع ظلمت فصل النون ظعن
رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظاعنین [illegible] فاعل یعنی رونده و کوچ کننده
ظن ع بفتح در لغت گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و در اصطلاح صوفیه [illegible]

والا وقوع **ظنون** بفتح مرد بدگمان و چاه کم آب و قرضی که امید یافتن بنا شد و مرد کم چیز و چاهی که در و آب پیدا نبود و نباشد و هر کاری و حاجتی که بر آمدن آن بگمان باشد و قرض که ندانند که موری شده است یا نه **فصل الیاء ظلّه** بالفتح و تشدید سایه پوش و ابری که سایه افگند و صفه و ایوان و غیر آن **فصل الیاء ظبی** بفتح و سکون دوم آهو و نام صحرائیست

باب العین فصل الالف عنا بفتح رنج **عنقاء** بفتح طائریست معروف الاسم مجهول الجسم بعضی گویند مرغی بزرگ در زمین یا وادی و در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولی **علاء** بفتح و مد بلندی در قدر و منزلت و بضم نیز آمده و بفتح و کسر بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن **عمی** ع بفتح و الف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان شدن و کوری و بضم و فتح انداختن موج آب کف و خاشاک را و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه احدیت و بطون یعنی ومرتبه واحدیت **عروة الوثقی** ع رسن استوار و دست آویز محکم علت اولی حکما خدا تعالی را گویند جل شانه و عقل اول را نیز گویند و اسد اعلم علت اخری عبارت از عقل فلک آخرین و در اصطلاح حکما که فلک قمر باشد و آنرا عقل نیز گویند **علیاء** بالفتح و المد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ و سخن با ندبیر **عزاء** بالفتح و تشدید سال سخت و صبر کردن بر مصیبت و بمعنی تخفیف نیز خوانند **عمیاء** بفتح کور شده و نابینا **عیاء** بفتح کلام و بکسر بار و گرانی **علالا** بالضم آواز بلند و شور و غوغا **عذراء** بفتح زن دوشیزه یعنی بکر و نام فی معشوقه وامق بوده و برج سنبله و آنکه را نیز گویند و در پی از خرد این باره شراب هر دو گویند که عذرا از مریم و عیسی علیه السلام چنانکه خاقانی گفته مصرع که همسایه است با خورشید عذرا و مروا بر سوی سویدای و مکابره و گل اشکفته **عزی** ع بضم و تشدید و الف مقصوره نام بتی و زن عزیز نیز از تلمیح مناقب العارفین شمس الدین افلاکی که مناقب حضرت مولانا و سلسله علیه ایشان نوشته چنان ظاهر شده که لفظ علیها در آن زمان در روم بمعنی علاوه مصطلح بوده و چنین جا در عبارات مناقب این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح ماوراء النهر معلوم گردیده در شرح مثنوی مسطور علمی یافت **فصل الباء عتیب** ع بکسر اول با یاء بمعنی عتاب کرده شده **عتب** ع خشم گرفتن و عتاب کردن **عذاب** ع بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب که خوش شده میشود **عذاب** ماخوذ از عذوبت است چنانچه در فصل سیم در کلمه اسمعیل واقع شده شعر عرفی نیسی عذابا من عذوبة طعمه وذاک لکالقشر صائن ثم در فص کلمه هودیت واقع شده و فی هذا الریح عذاب ای امر یستعذب و هو اذا ذاقوه **عتاب** ع بکسر و تخفیف زجر و سرزنش کردن و تازه کردن خشم و سپید گردان و بالفتح و التشدید نام اضع خایی عتابی نا پسندی و نی هنری و خشم گرفتن و بکفتن و بد کردن و در حق کسی و سپید شدن و نا پسندیدن و بمعنی دو قحبه نیز آمده **عندلیب** ع بفتح هزار دستان یعنی بلبل خال جماعت **عجب** ع بضم خویشتن بین شدن و بکسر خویشتن بینی **عجب** ع بفتح شگفت داشتن و شگفت و بفتح یکم و سکون دوم استخوانی که نشست گاه دم بود **عجاب** ع بالضم و التخفیف چیزی که از و شگفت آید **عرب** ع بفتح مردی از زن زن بی مرد و عذاب بضم

عطب ع بالتحریک هلاکی و هلاک شدن **فصل التاء** **عبادت** و **عبودة** و **عبودیت** در لغت بمعنی خضوع
دل و تعبد است و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این برای
عامه مسلمین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و مختص است بخواص
اهل طریقت و عبودت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی در عبودیت او و این مخصوص است
باخص خواص اهل حقیقت **عنکبوت** ع معروف و پرده از پرده های چشم و صفحه بالایی اصطرلاب که [illegible]
بر انست **عاصفات** ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت و تند **عدات** ع بضم جمع عده است **عیاد**
ع بکسر بیمار پرسیدن **عنت** ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهگار شدن و گناه و غیره
یعنی زنا و در کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن **عفریت** ع
بکسر دیو خبیث و قبیل آدمی و پری کیش و نام دیوی معروف **عبارت** ع بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن
عصات ع بضم گناهکاران **عظات** ع بکسر اول جمع عظت بمعنی پند **عین الحیات** ع در اصطلاح
صوفیه باطن اسم حی است که هر که بتحقیق پیدا کرد و بآن اسم خورد از آب حیاتی که هر که او را خورد هرگز نمیرد **فصل الثاء**
عبث ع بفتحتین بازی و بیفایده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و خشک در آفتاب نهادن تا خشک
شود **عابث** ع بفتح آمیخته و خشکها و بازی کننده والله اعلم **فصل الجیم** **عاج** ع بتخفیف جیم استخوان
پیل یعنی دندان پیل و در تاج بمعنی مشک مرقوم ساخته است بدین معنی راه بیراه مردم و غیر آن **عج** ع بضم
است یعنی آواز بلند عج عج بفتح رث پود و **عجیج** بمعنی بانگ بلند کردن بسیار گفتن آمده **عرج** ع بفتحتین لنگ
شدن و فرو رفتن آفتاب و بفتح رمه شتر و نام موضع و بکسر رمه و بضم لنگ شده کان او جمع اعرج است **عرج** ع بفتحتین
بالا بر شدن و بالا بر آمدن **عوج** ع بفتحتین کژ شدن و بد خلق شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در زمین و در
رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و با لفظ نام پسر
عنق مادرش دختر آدم علیه السلام و او عمر سه هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیه السلام تا کمرگاه او
بود و تا زمان موسی علیه السلام زیست چون قصد کشتن کرد و برداشت کوهی بمقدار ده فرسنگ بر سر گرفت
تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام
عصا بر کعب وی زد و بیفتاد و جان داد **فصل الدال** **عد** و **عداد** ع بکسر و هو من القوم من یعد
فیهم قاموس و العداد ما یعد به الشیء و نزدیک بمعنی چیزیست که شمرده شود با داشیا و نصف مجموع حاشیتین
قریب و بعید بین البعیدین که مساوی و بعید باشد **عدو** ع بضمتین مصدر است و بفتح مردی که از راه راست بگردد
و لشکر و کسی که از دفون بدر آید **عاد** ع بمعنی باز گشت و عاد و تنها قوم هود علیه السلام **عهد** ع بفتح پیمان و سوگند

و وصیت و دامان و تنگی عار و روزگار و یاران اولین و منزلی که مرجع و مآب بود عمود ع بفتح یکم و ضم دوم
ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جماعه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم
و قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عد ع بفتح شمردن بکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه
و بکسر شمار عدا بالضم مرست از عود بفتح بمعنی بازگشت آمده عقد ع بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره
بر زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد و بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید و بالتحریک
گرفته شدن زبان در گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عبیر ع در لغت معروفست و در اصطلاح صوفیه
چیزیست که عاید شود بر قلب از تجلی جمالی یا وقت تجلی که بهر روش که باشد خواه جمالی خواه جلالی عضیب ع
بفتح حیران و سرگردان و متحیر کننده عود ع بفتح بازگشتن و بضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط
نیز گویندش و اصل مردم عواد جماعه عضد ع بفتحتین مدد کردن و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب عضدی
منسوب باوست و بفتح یکم و سکون دوم بیاری بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین و درناک شدن
عتید ع بفتح آماده و موجود ساخته برای کاری و حاضر بمعنی رسنده عابد ع پرستنده و فروتنی کننده و خشم
گیرنده و عار دارنده عناد ع بکسر دشمنی کردن کسی فصل الراء عور ع بفتح یکم و سکون دوم گرفتن
و بردن و یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عثور ع بضم [illegible] عذار ع بکسر موی رخساره و بناگوش
و افسار اسپ و خط ریش عذر ع بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین [illegible]
عیب و فساد و بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عیار ع بفتح و تشدید مرد زیرک
عالم گرد و شیرینده و اسپ بنشاط و جولان کننده و مرد بی باک و شب رو و بکسر تخفیف است کردن پیمانه ترازو
و نیز مقدار زر که از محک معلوم میشود و هندیش بان خوانند و قیل بفتح بمعنی رنگ آونه گوهر فروشان آفتاب
عشر ع بفتحتین ده و بضم ده یک مال ستاندن و ده یک شدن عسر ع بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح یکم و کسر
دوم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن
عصر ع بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر بخشش کردن آخر روزگار تباه و بضم مثله عر ع بضم سرگین و بفتح کسی را نگاه گیر
کردن کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی چوب سرگین زدن در زمین زدن و سر افگندن حیوان عقار ع بضم
شراب و جامه سرخ و بفتحتین زمین بلکی ده و آب درخت خرما و درخت و اسباب خانه و بضم و تشدید دارو عقاقیر جماعه
عمار ع بکسر و آبادان عزیر ع بضم نام پیغمبری علیه السلام قصه او در کلام مجید واقع است عبور ع بضمتین جری
گذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا برآید عبر ع بکسر کناره دریا و کناره جوی و وادی
و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان جستن اسپ جولان او بنشاط و رسیدن عیب کردن چشم بر هم زدن و نگریستن بفتحتین

و بضم بمعنی گرمی چشم که از ان آب چشم ریزد و بمعنی بسیار منفعت آمده است عقر ع بفتحتین گسستن پی کردن ریش کردن

عازر بفتح زای معجمه نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و ایمان آورد

و در سیحان زمان باز بمرد عصفور ع بضم گنجشک و سپیدی پیشانی اسپ و رگ دل و پاره از دماغ و کتاب شرح کشفی و استخوان

بیرون آمده بر چهار سو گاه اسپ و گرسنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک و ملیح و سخنهای که عیب

یالان را بود و سبزه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عقیر ع بفتح نا امید و ناآبست و گزنده عسیر بفتح دشوار

عصیر ع بفتح شیره و شراب فشرده عبهر ع بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و معروف به آمده گوشت

فصل الرا عزیز ع بمعنی همتا و غالب چیزی درشت و بادشاه مهتر را نیز گویند و پیش از ین زبر راهی گفتند

و ارجمند و نایاب و نادره آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی

که عزیز گردانیده است حق تعالی او را بتجلی عزت که عزیز است و غالب نمی شود بر وی شیئی از ممکنات و او غالب

می شود بر ممکنات که دوان او نیند از جهت گشتن او مظهر عزت مثل انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی واقع

شده نوشته شد عجوز ع بضم و قیل بفتح گنده پیر و آنکه عجوزه با خوانند خطاست و در صراح است که عامه با

خوانند و بمعنی کاو و شیر و شراب کهنه و نام رنگیست مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوزه بها مستعمل

نیست الانزد عوام و بفتحتین پیر شدن زن عوز ع بفتحتین نایافت شدن و درویش شدن فصل السین

عروس ع بفتح زن نو کدخدا و نیز داماد را گویند و سهم بیابانیست در راه کعبه که آنرا وادی عروس خوانند

و ایضا نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عروس بضم جمع پیمانه

عروس که بعد از آوردن خانه کنند عدس ع بفتحتین نوعیست از حبوبات و غله ایست معروف که در فارسی نسک

و هندش مسور خوانند و استر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم فلتن خود را سفت پامال کردن

و کوشیدن علیس ع بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوانات خشک شده باشد و خشک شدن

ریم بر دست و پا و اندام و روی ترش کردن ترش روی عسس ع جمع عاسس یعنی شحنه شب و در محاورات فارسی

بر مفرد اطلاق کنند عبوس ع بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت و بضمتین ترش عباس ع بالفتح و تشدید

با موحده نام مردیست که بلطائف الحیل گریه کردی و خلق را خندانیدی و در کتاب جامع الحکایات الطرائف

او مذکور است عکس ع بفتح باژگونه کردن باژگردانیده و باصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول و عکس عبارتست

از جامعیت تعریف مر افراد معرف را فصل الشین عطش ع بفتحتین تشنگی و تشنه شدن بکسر و ضم طاجای اندک

آب عرش ع سقف خانه و خیمه از چوب گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند عشق ع بضم

خانه چرخ که بر درخت باشد و بفتح زندگی و مرد اعمش ع ضعیف البصر و ریختن آب از چشم لحتی فصل الصاد

بفتح کاف و سکون ر و دوم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و خراج و مار و مابین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه و درخت پیش بدان
پیش آوردن و بکسر نمن تنگ بدن ناموس و موی و بیابانی که دران درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب بالتحریک
بیماری دیگر نه چیزی که قائم بچیز دیگر باشد **عوض** ع بکسر کاف و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بفتح عین و سکون
واو و بضم ضاد و بلا تنوین بمعنی همیشه و هرگز کذا فی کنز اللغة و فی الصراح **عارض** ع صفحه روی و دندان و آنکه آفتی پیش
آید اعم از دنیا یا از بیماری و شکستگی و ناتوانی و آنکه لشکر را عرض کند و رخساره و ابر سایه فکن و دوال لگام بر پیشانی اسپ
و بکسر موی ریش و لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و بعوض حق کسی
چیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن مخفی نماند که آنچه در محاورات بمعنی رخسار عارض بفتح را آید و بمعنی دیگر که مرقوم شد بکسر
اسپ عوارض جماعه **عریض** ع پهن و بسیار و آهو و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم **فصل الفا** **عارف** ع
در لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات و صفات حق
تعالی و بضم دوم شتی **عاکف** ع گوشه نشین و اعتکاف دارنده **عفیف** ع بفتح درشت **فصل القاف** **عتیق** ع
بفتح متعالی و جوی و رود خانه و بمعنی بزغاله **عراق** ع بکسر معروف و آن دو عراقست عراق عرب و عراق عجم عرب
آنکه سوی ... جانب اوست و عجم بجانب شیراز و استخوان خائیده و دوال که بدان درزهای مشک بدوزند نا ...
عنق بضمتین گردن و بسکون نون نیز و بمهتر قوم و بزرگ قوم **عروق** بضمتین رگها و ریشهای درخت
و رفتن و ... و گیاهیست زرد و دوائی از جوبه نیز گویند رش و قیل بمعنی از چوب باسرل آمده است **عرق**
بفتحتین خوی ... صفت چیزی و خو کردن و خوی آمدن **بخشش** از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان
باز کردن و خوردن و استخوان با گوشت و شیری که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ بمعنی ظالم **عروق** بضمتین
جمع آن **عناق** ع بزغاله ماده و زن بدکار کردن و سختی زمانه و بی بهره و یک نوع جانوریست مانند یوز و یک پیست
در گردن یکدیگر کردن **عشق** ع بکسر مبالغه شدید بنهایت عاشق کذا فی کشف اللغات **علوق** ع بفتح
... آنچه در آن ... و بکسر دوم بچه که در شکم باشد و فرج زن و جامه و زیور در گلو و آهو و دوام **عقوق** ع بضمتین نافرمانی کردن
کسی که حق او واجب باشد گزاردن یعنی مادر و پدر و استاد و بفتح کاف و ضم دوم باردار و اسپ آبستن **عقعق**
جانوریست ابلق والتشدید بنام ستاره الیست روشن بر کرانه مجره و بسوی راست چون بر آید آبها بکاهد و گم
رود و میل **عتیق** ع بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و بفتح کاف و کسر
دوم خوبی و الله اعلم **فصل اللام** **عقل** ع بطور حکما جوهریست مجرد از ماده و موثر در بدن ادراک میکند محسوسات
را بمشاهده و محسوسات ... و تعلق او ببدن از عالم تعلق عاشق است بمعشوق یا وزیر بملک و در اصطلاحات
صوفیه عبارتست از نور محمدیست که مسمی میشود بدره بیضا بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله ذرة بیضاء او ...

فصل الفا فصل القاف

ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله القلم و هو موجود واحد مسمی باعتبارات عقول ع بفتح خردمند و داروی
قابض بضمتین بکوه بلند پناه ساختن آهو و نیز و قیل جمع عقل عامل ع کارکن و سر نیزه که زیر سنان بود عمال
بتشدید جمع عاطل ع خالی و بیکار و زن بی زیور عیال ع بکسر اهل و زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید بسیار
خرامان در رفتار و مرد خرامنده در رفتار عول ع بفتح کسی را از عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و پیچش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و میل کردن عجل ع
بفتحتین گرد و نهاد و دلا بها و شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله
و نام قبیله ایست عزل ع بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و بکسر آن و بضم مرد بی سلاح
عین الکمال ع چشم زخم عائل ع درویش و عیال مند و آنکه گم شده راه باشد عیل ع بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و ناقه
که بچه خورد گم کرده باشد و حیران و پریشان بود عاذل ع با ذال نقطه دار رگیست که از وی خون استحاضه بیرون آید
و ملامت کننده عتل ع بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و تیر سطبر و بفتح عین و تخفیف لام کار نهای
سخت کشیدن بدرشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عقال ع بکسر زانو بند شتر و شدید که بهره
و بای جاروا انهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی المقاصد عطل ع بضمتین
پیرایه برهنه گردانیدن و تجاوز کردن و جمع عاطل نیز آمده عادل ع داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست
علیل ع بیمار فصل المیم عالم ع بفتح لام ما سوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان خارجیه
باشد و صور علمیه عبارت از اعیان ثابته است عم ع بفتح برادر پدر و جامه آدمیان بکسر امر است یعنی خوش حال باش
و خوش عیش باش عاصم ع باز دارنده عظام ع بزرگ و بفتح استخوان بکسر جمع عظم یعنی استخوان علام ع
بفتح و تشدید بسیار دانا و بضم حنا علم ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جائی که آب بالا بین باشد و نشان
علم التوحید ع سیاهی که بر جامه اندازند در وقت بافتن و نشان که در بیابان بود و کوه بلند و نام مردی و علم بکسر اول و سکون
ثانی دانستن و دانستن و در اصطلاح بمعنی صورت حاصله از شی نزد عقل و ظن و شک و یقین و تقلید و جهل مرکب
از جمله افراد علم بایمعنی است که در تحت هر کدام ازین لغات بیان آن قید شده و بفتح لب شکافته بودن
عظم ع بضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر چیزی و بکسر عین خلاف الصغر عقیم ع بفتح زن نا امید از فرزند
و باشد ناف و زن بی فرزند و بی نیاز عزم ع بفتح و بضم آهنگ و صبر و ثبات عمل ع بفتحتین دل نهادن و قصد
کردن و بضم نیز عزم جامه عصم ع بفتح یکم و کسر دوم نگاه داشته شده و نشان بقیه چیزی باقی مانده فصل النون
عنوان ع بالضم و الکسر معروف عنان بکسر دوال لجام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکارا چیزی و مقدار
آسمان که آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف الشجر و من السحاب نواحیها عریان ع بضم مشهور عون ع

بفتح میانه سال از هر چیزی و زن میانه سال و بالفتح و تشدید یعنی سخت گیر عوانان جمع عمائع بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن بهم رسد و بضم و تخفیف نام شهریست و اسم موضعی علیین ع بکسرتین جایهای بلند در بهشت
و در تفسیر مذکور است آنکه جای نامها و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن به هفتم آسمانست و این جمعی است
که واحدش نیست و لفظ علیین که در مثنوی واقع شده یعنی الکال الآخرة والاولی است عدن ع بفتحتین نام شهریست
از یمن که عقیق و شاخ مسطر آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند و بفتح مقیم شدن در جای
و اقامت کردن عنین ع بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نامرد و حیز علن ع بفتحتین آشکارا شدن و آشکارا
عجلین ع بفتح و ضم عمران ع بکسر آبادانی و اسم مردیست عین ع بفتح چشم و چشمه و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشمه ترازو و چشمه زانو و دینار و زره و دیده بان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و بهتر از هر چیزی و چیزی و یک پله ترازو و منظر و مشاهده
و نام کتابی و گروهان شتر و بکسر صفت حور عیون بضم جمع عین عطن ع بفتحتین جای نگاه شتر نزدیک آب و کندن پوست
افتاده شدن آن در دباغت و پیراسته شدن پوست و گرد آگرد حوض آب خور و آب خوردن گله شتر عفن ع
بفتح گوشت و بیشه و قبیله است عدوان ع بضم ستم کردن از حد درگذشتن و دویدن و بفتح بکم و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین ونده عرجون ع بضم شاخ خرما که کرشده عطشان ع بفتح تشنه علویان ع بکسر سیارات
و بالا کلمه عضن ع بفتح اول و دوم پوشیده شدن عضن ع بفتح اول و کسر دوم پوشیده فصل الواو عموع یعنی
خوشحال باشید در شب یعنی شب بخیر باد و نیز آمده است و او امرست برای جمع مذکر مخاطب و اصل عموان بود
که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغات عوعو ع آواز کره سگ که در هنگام غصه
عوعو ع آواز سگ عتو ع بضم از حد درگذشتن یعنی سرکشی کردن و بنهایت پیری رسیده و بزرگی بیخود گردیدن
و بنهایت تاریک شدن عضو ع بضم و کسر چیزی از بدن فصل الیا عما ع بفتح اول منقر و بیضه و چیزی که پوشیده
شود قاموس عامه ع در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه جماعتی اند که مقتصر شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی
بمجرد تقلید بدون دلیل عائده ع عود کننده یعنی بازگردنده عقیله ع بفتح سره گزین برگزیده شیرین پایی سید جشنو ع
بکسر پیهای بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و قیل بکسر شب کوری و از نکات برامری بی جهت و بیان عرصه ع بفتح
میانه سره و گشادگی میانه سره و هر سرگشادگی که در و درخت و گیاه نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع عرصات
دشت قیامت را گویند عمره ع بضم یکی از ارکان حج عبادیه ع بضم اول و یای مشدد و مفتوح عبادت کنندگان عاقله ع
مرد و زن که عاقل باشد و بالغ و زن خردمند و مهتر قوم قوم عکاشه ع بضم عنکبوت و یکی از اصحاب نبی اسد
و بنای مشله نیز آمده و قصه در سوره بقره واقع است عصیده ع بفتح نوعی از حلوائیست و در صراح میگوید نوعی

فصل الواو

فصل الیا

از طعامیست عانه ع زهار و موی زهار که زیر ناف باشد تا آلت و کلمه جزان و قیل کلمه جز دشتی و هستار یا نیست
فروتر از قوس عقده ع بضم گره و بستگی زبان و قضیب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب ماده در یک برج تا ماه خسوف
گیرد و نام کتابی و نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن کلام
غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا نسبت خللی که واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقع است در انتقال ذهن
از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عیشه ع بکسر زندگانی و بفتح کنار عشرة ع بکسر زندگانی نیک
و خوشدلی و در اصطلاح متصوفه لذت دانست با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عقبه ع بضم و بفتحتین بر کوه و بالای کوه
رفتن علیه ع بفتح آستانه فردوس و بضم مشکل دل بفتح نام مردی عکرمه ع آزردن ندیم و حبیب یا جیب و تنگی کردن
و بدخلق بودن فصل الیا عیاضی ع بکسر العین و فتح الیای المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الضاد
المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه المشهور بها ابو بکر محمد بن احمد عیاری سلح
و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عتی ع بفتح از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عسی ع بالف مقصوره بمعنی شاید
و نزدیکست که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده علی ع نزدیک سیبویه اسمی است برای استعلا
و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند و اتی المال علی حبه و برای مجاورت و تعلیل
نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز می آید دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای استدراک و برای تبعیض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم باب التفعیل
فصل الالف عوی ع بفتح و بالف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بالاغری مردن
بره از ناخوردن شیر و بفتح اول و سکون واو بمعنی گمراه غداء ع بفتح و مد خوردنی و چاشت و بمعنی خوردنی پیش ... گویند
و بکسر و قصر طعام دادن و پرورانیدن غداء با دال مهمله بالفتح و المد خوردنی چاشت خلاف عشی و بالف
مقصوره و با ماله نیز خوانند غطاء ع بالکسر و المد پرده و پوشش و سرپوش و پیچیده و مبهم شده و سوراخ کوه و سنگ
و تیره و جز آن غوغا با اول دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند
تیرگی و لطای گویند غبراء ع بالفتح و المد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و یکنوع گیاهیست فصل الیا
غریب ع ضد مجاور و فقیر یا پسیان بمعنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند غرائب جمع آن و در اصطلاح اهل
بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوسة الاستعمال
غیوب ع ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا و قیل قرآن و آخرت غیب و غیاب شدن غضب ع بفتحتین
خشم گرفتن و خشم بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ غلوب ع بفتح غالب غراب ع بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب البین زاغ سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن او در غایت بعد از

عالم قدس فصل التاء غوایت ع بفتح گمراه شدن و گمراهی غیبت ع بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر
اول معروف و مشهور است فصل الثاء غوث ع بفتح فریاد و فریادرسنده و آن دو تن که یکی بسیار قطب اند
و در اصطلاح صوفیه بنظر در آمده که غوث همان قطب اعظم است وقت التجا و غیاث ع بفتح باران و گیاه و مصدر
و بمعنی باران باریدن غیوث جمع فصل الجیم غنج ع بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سر بن مردم و غیر آن قیل
بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه بنظر در آمده فصل الدال
غمد ع بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در غلاف کردن فصل الراء غاتفر ع با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح
بیرانه ده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیزد در آن سرزمین بس خوب شود حکیم انوری
گوید بیت بدی ندارد رنگ شکفته گل سرخ که بوی ندارد بالای سرو غاتفری مه دوم نام محله ایست از محلات
سمرقند و سوم نام یکی از پهلوانی توران است حکیم فردوسی گوید بیت کوی غاتفر نام سالارشان مه بجنگ اندرون
نام بردارشان چنین گفت با سرکشان غاتفر که ما را بد اندر زاختر پسر غرور ع بضم فریفتن و قیل فریفتن
بقید متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان دار وی غرغره غرر ع بکسر مقدار اندک نقصان و کمی در هر چیز
و بیابانی و مانند و کار ناآموختگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر طریقه و طره کاسد شدن بازار و تمام ناکردن رکوع
و سجود و نماز غمر ع یا اول مضموم بمعنی دبه خایه و با اول مکسور غافل و کار ناآزموده را گویند و بفتح اول بدل
وزن فاخته را گویند غدیر ع گودی که آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک باشد که در آن آب گیرد تاریک گویند
غور ع بفتح فائده رسانیدن بزمین گو و فرو رفتن و فرو شدن زمین نرم و پست و قعر چیزی و بزمین فرو رفته و مغاک
و فکر و اندیشه و بضم نام شهریست غیور ع بفتح رشک و ناموس غابر ع باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از اضداد اللغات است غمر ع بضم و بضمتین کول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی
را و مرد سخت بخشنده و آب جسیت رفتار و بکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دوم قدح و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غرر ع بفتح روشنائی و خطر و نهی و بیع غائب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب
و مرغ در هوا و جز آن که نهی است و بضم سپیدی بهار پیشانی و اوائل ماهها و برگزیده ها و سه شب اول ماه بخشنده
و آمرزنده غدار ع بفتح و تشدید دی و فا و مکار و قیل لشکر انبوه غافر ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده غیر ع با لفتح
منفعت رسانیدن و باران دادن و صراح فصل الزاء غمز و غمیز اسم است از غمزیدن که مرقوم میشود و غمز
بضم جنبی از ترکان غمز و فشاندن بزمین و اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و عیب گوئی کردن
و مژگان بر هم زدن و لنگیدن و سخن چینی کردن غماز ع بتشدید میم سخن چینی و عیب جوئی و اشارت کننده و طعنه
زننده فصل السین غرس ع بفتح درخت نشاندن و نهال خرما بوقت نشاندن و بکسر نهال غلس ع بفتحتین

تاریکی شب **فصل الشین** **غش** ع بکسر آب تیره و قیل بفتح و نیز بمعنی خیانت و کدورت و تشویش چنانکه میگویند
قلانی غش میدهد یعنی مکاره و هوش که حیرت در وقت تعلق خاطر و تشویه خلاف و بالفتح و التشدید خیانت کردن **غش** ع
با اول مضموم و رای مهمله مشدده بکسر بمعنی آواز کردن شیر و امثاله در وقت خشم **فصل الصاد** **غواص** ع بالفتح و تشدید در دریا
فرو رونده بطلب مروارید و بغو بمعنی رسنده **فصل الضاد** **غرض** ع بفتحتین مقصود و خواست و نشانه و آرزومند
گشتن و تنگدل شدن از ملال و بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک پیش از
وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن **غمض** ع بفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز
فصل الظا **غیظ** ع بفتح خشم آوردن و خشم پنهان از عجز **غلیظ** ع بفتح سطبر و درشت و بدخوی **فصل الفا**
غرف ع بضم یکم و فتح دوم بالاخانها و دریچها و جمع غرفه است **فصل القاف** **غسق** ع بفتحتین تاریکی اول
شب پس از شفق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن **غرنوق** ع بالکسر قیل بضم غین و فتح نون و غرنیق
بکسر و فتح نون بت و جوان خوب شکل غرانیق جمع آن و با جمع غرنیق بضم و آن نوعی از مرغان آبی است
فصل اللام **غلول** ع بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب میان درختان و فتح غلین طعام
غول ع با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جای را گویند که در کوهها و صحرا افکنند تا گوسپندان و
گاوان شبانگاه در آنجا باشند و آنرا اغال و اغل نیز خوانند دوم حرامزاده را نامند سوم طفل را گویند که
از مادر توامان زاده باشند چهارم کوش بود و گمنی هست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ و بگوش
اسپ شبیه است و بتازی نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای غیر آباد میباشد و آنرا با وادی باشند و بهر شکل
که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند **غل** ع بضم بند آهنین و زنجیر و حرارت تشنگی اغلال جمع آن و بکسر
کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت **غمیم هاطل** ع ابر ریزنده چه غمیم بمعنی ابر است که آسمانرا بپوشد
و هاطل بمعنی ریزنده **غلیل** ع بفتح تشنه شدن تشنگی و کینه **غزل** ع بفتح شعر گفتن و سخن گفتن با زنان و بایشان
گفت و گو کردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بچه در وقت طلب کردن آهو بچه و نوعی از شعر است و آن
کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و در آن ذکر محبت و عشق و شراب بود و قیل آفتاب روشن بمعنی بیوزن
رعنا و **غزال** بالفتح و تشدید ریسمان فروش **فصل المیم** **غنم** ع بفتحتین گوسپند و بضم غنیمت گرفتن **غرم** ع
بفتح و ضد اد و قرض خواه و تاوان زده **غنائم** ع بفتح مالها که از کافران بجنگ بگیرند **غرم** ع بضم تاوان و مصدر
بمعنی تاوان زده شدن آرزومند گوشت شدن و همین است بفتح تاوان و تاوان ادن و بضم یکم و کوهی و
میش دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند **غمام** ع بفتح ابری که آفاق را بپوشد **غیم** ع بفتح ابری
که آسمانرا بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون و بمعنی تشنه غیوم جمع غائم ع ابر پوشنده و الله اعلم **فصل النون**

غبیین بفتح ضعیف رای غمان بفتح جمع غم و بمعنی غمناک غرندیدن و غنیدن با اول مفتوح و نشسته رفتن بود چنانچه اطفال
و مردم زمین لنگ روند و بمعنی غرندیدن نیز آمده و در فرهنگ هندوشاه بمعنی به هم نشستن و به هم چسپیدن مرقوم است
و غمز و غیر آن مرقوم است از غصون ع جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غفلین ع بفتح یکم و سکون دوم زیان
رسانیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و نیز فریفتن بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای غلیان ع
بفتحتین جوشیدن دیگ غشیان ع بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را و بفتحتین
و بیهوش شدن بر چیزی در آمده بر چیزی در آمده و بیهوش غین ع حرفی از حروف تهجی و بحساب جمل هزار
از روی لغت ابر و ابری که آسمان را بپوشد و تشنگی که بر آب آید و نیز شوریدن ضمیر و فرا پوشیدن چیزی دل را و بفتحتین
و تشنه و ابر سیاه و سپید و شتر مست و فرا پوشیدن چیزی زمین را و تشنه شدن و بکسر درختان سبز بسیار شاخ

فصل الواو

غلو ع بضمتین از حد در گذشتن و هجوم بفتح تیر پرتابی انداختن غزو و قصد کردن و بجنگ کافران
رفتن غلیو ع با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید
بیت جام می هستی شیخ است ای غلیو . کاندرون اندر نگنجد بول دیو . اما در اکثر نسخ مثنویها غلیو بر آمده و آنهم بهمین
معنی است غدو ع بضمتین بامداد کردن و بامداد بجای رفتن و بامداد و او جمع غدوه است و بفتح فردا

فصل الهاء

غره ع بفتح فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و آوازه شیره و غیره و سپیدی پیشانی
اسپ و اول تاریخ تا سه روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر فریفتگی و غافلی و نفقات و زنان نا زیبا
و بفتح سفوری غمزه ع بزای معجمه اشارت و طعنه و غمزه چشم و چشم بهم زدن بناز و اصل آن بستن و گشادن چشم است
غصه ع بضم اول استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غراره ع بفتح غافل شدن و ناآزموده روزگار
شدن غاویه ع ابری که بامداد پیدا شود و بامداد غبطه ع نیکوئی حال و آرزوی نعمت دیگری و میانه غبطه و
حسد فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه
زوال او خواهد غله ع بفتح و تشدید وظیفه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و با اول و ثانی مفتوح مخفف
اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود غله دان کوزه را گویند که به هم پیوسته جام بگیرند
و در میان سوراخی کنند و راه دران نهند و طماعچیان دارند زر و نازری را که از مردم بستانند در میان آن کوزه بیندازند
و در بعضی مزارات و بقعه‌ها مجاوران و خادمان نیز دارند تا نذری که مردم بطریق نذر بیارند دران اندازند شیخ
نظامی گوید بیت خانه غوله بپردازیشان . در غله دان عدم اندازیشان . و در عربی و بمعنی دار و اول
آفتاب بود و هم تشنگی سخت را گویند

فصل الیاء

غنی ع صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارت است از مالک
تمام پس غنی بذات متحقق نیست مگر حق تعالی که غنی از عباد و کیست که مستغنی است بحق از هر چه سوای اوست غوی

بفتح یکم و کسر دوم و تشدید و تخفیف یای راه و گمراه و بالف مقصوره ایضاً کذا لک **غبی** ع بفتح نادان در کارها و کند طبع و غافل
و سخت جاهل **غشی** ع بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که نشیند
بروی مرآة قلب و کلالت پیدا کند از بصیرت **عمی** ع بالفتح و تشدید گمراهی نام موضعیست در روز نیم که آنرا وادی
غی گویند و بیراه و تباه و نومید شدن **باب القاف** **فصل الالف** **فنا** ع بالفتح و المد سپری شدن یعنی نیست
شدن یکسر گرد اگرد خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
و تمیز است میان قدم و حدوث **فتی** ع بفتح و بالف مقصوره جوان جوانمرد و بضم جوانان جوانمردان و بفتح یکم
و کسر دوم و یای مشدده مرد جوان بالف دراز نیز نویسند و باله نیز خوانند **فضا** ع بفتحا یعنی زمین فراخ و گشاده
و میان خالی **فجا** ع بسر و مد الف مفاجات یعنی تباه کردن و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و بفتح دو شدن
کذا فی کشف اللغات **فاع** دو معنی دارد اول شترگین بود و سید اشرف اشرفی راست بیت یک خادمش نگار سهی سرو
وای چشم یک مسندش گمیت سبکرو چو باد پای کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و دوم بجای کلمه
با استعمال کنند چنانچه گویند فا او گفت یعنی با او گفت **فلا** ع بفتح یعنی بیابان آمده و او جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات **فرا** ع با اول مفتوح سه دارد اول یعنی سو است دوم قریب نزدیک بود سوم پیشتر و بلند تر بود
و یعنی بیرون دره هم آمده **فصل الباء** **فتحاب** معروف یعنی گشادگی کارها و آغاز مشکل کذا فی الاصطلاح و یعنی
باریدگی ابر و گویند چون دو ستاره در یک برج در آیند و از قران ایشان باران بارد و آنرا فتحاب خوانند **فصل التا**
فطرت ع بالکسر آفرینش و آغاز کار **فتوت** ع بضمتین جوانمردی و کرم **فطنت** ع بالکسر **فطانت** بالفتح زیرک و دانا
بودن و بیافتن و زیرکی و دانائی **فرتوت** بفتح پیر سخت سالخورده **فسحت** ع بضم فراخ و فراخی شدن **فصاحت**
ع در لغت یعنی انطلاق لسان است و در اصطلاح بلغاست قسمست فصاحت مفرد و فصاحت متکلم و فصاحت
کلام فصاحت مفرد خلوص او ست از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس لغوی و فصاحت متکلم از فصاحت عبارت
از ملکه ایست که قادر می شود آن متکلم بآن اتیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص او ست از تنافر کلمات و ضعف تالیف و تعقید
لفظی با فصاحت مفردات **فصل الثا** **فرث** ع بفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر و سرگین که در سینه باشد و دوا کردن
شسته و خرما فروش جمع آن **فصل الجیم** **فرج** ع بتحتین گشایش و بفتح و سکون رای مهمله و جیم عورت زن و مرد و شکاف کوه
و جایگاه بیم و مقصد یعنی بازبردن اندوه و گشادن و شکافتن گشادگی میان دو چیز و بضم جمع آن
است بالکسر یعنی آهسته بهم سخن گفتن **فصل الحا** **فتوح** بضمتین گشایشها و فیروزی و آبی که از جایی بیرون آید یا از
چشمه **فیح** ع بفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوشش کردن دیگ **فلاح** ع بفتح رستگاری
سحری و بالفتح و التشدید کشاورز و چاه کن **فضوح** ع بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن

رسوا و رسوا کننده **فصل الخاء** فخ ع بالفتح و تشدید دوم دام صیاد که برای صید نصب کنند و در لسان الشعرا الفصحی فصیح
کرده و در آداب بمعنی دامن گفته فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ ع بفتح یکم و سکون دوم چوزه هر مرغ و جای مغز سر و شاخ
را که از دانه برآمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک همایون و زیبا و فرخی وصل فرخ
بوده است و فرخ بمعنی زیبا است فرسنگ ع بفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن **فصل الدال** فاسد ع
تباه فرید ع بفتح یگانه و تنها و در بیرنگ یکدانه که در میانه درها ممتاز باشد فصد ع بفتح رگ زدن فواد ع بضم دل و در دل
فقد ع بفتح یکم و سکون دوم طلب نایاب کردن و نایافتن چیزی و گم کردن فقدان بضم و کسر مثله و بفتحتین [illegible] است
فدفد ع بدو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و دشت بی پایان **فصل الراء** افشار ع بضم اول [illegible] بیهوده و هذیان خود افشار است
فقر ع در لغت احتیاج و درویشی و نیز اهل شرع فقیر آنکه اندک چیزی دارد و ما فوق آن محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد
و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است فر ع با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد
دوم بمعنی بهره یعنی فروغ سوم نور را گویند و مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند و این معنی از فرهنگ محمد بن قیس
مرقوم شد چهارم سیلاب افتاده است و در عربی زای شد بمعنی گریز آمده و گریزندگان را گریزنده نیز [illegible] جمع و مفرد [illegible] گریختن
و کاویدن از چیزی فتور ع بضمتین سست شدن و شکسته شدن و سستی و شکستگی در زبان میان [illegible] فگار ف
با اول مکسور بمعنی زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افگار و فگال نیز خوانند فاخر ع چیز خوب و گرانمایه فکر ع بکسر
اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان رفتن سالک است به سیر کشفی که از کثرات و تعینات که
بحقیقت باطل اند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن بار است
از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة
فی الیم و با اول مکسور و ثانی مفتوح برای سکون مثله فطور ع بضمتین جمع فطیر بفتحتین بمعنی شکافته چیزی آمده است
فاتر ع سست زبون و آب نیم گرم فشار ف بکسر امر از فشردن است یعنی شپلیدن که مرقوم خواهد شد
و نیز بمعنی دشنام آمده یعنی پاشیدن و ریختن باشد و بفتح اول نیز آمده و نیز بضم اول بمعنی هذیان و دشنام آمده
فرار ع بکسر گریختن و کاویدن از چیزی فطیر ع بفتح خمیری مایه و شیر تازه دوشیدن فجار ع بفتح و تشدید بسیار بدکننده
و بضم جمع **فصل الزاء** فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده یعنی باز گویند دوم بمعنی بسته آمده سوم بمعنی
قریب نزدیک بود و چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی از زیر باز بود هفتم بمعنی فیروز باشد و فراز آن
بمنزله فروزان هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم سرکش را خوانند یازدهم خمیده را گویند دوازدهم نشیب را مانند
فوز ع بفتح فیروزی یافتن و رستن و هلاک شدن و رستگاری و رسیدن بمطلوب با اول مضموم و واو مجهول زنگاری
سه معنی دارد اول پیه [illegible] آهن باشد و آنرا الیه نیز خوانند دوم غلیه [illegible] سوم آواز و صدای جماع کردن بود

فصل الخاء
فصل الدال
فصل الراء
فصل الزاء

فصل

فصل السين فسوس بالفتح سه معنی دارد اول مسخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند دوم ظلم و زیان را ابیراه شدن و بیراهی
کردن سوم دریغ و حسرت بود فردوس بالکسر بوستان و بهشت فرادیس جمع آن و نام موضعی فطسطوس بالتحریک
پهن شدن و پهن بینی شدن فصل الشين فاش بالفتح آشکارا و پراگنده و پامال نیز مستعمل است و در قافیه درویش
و خویش آورده اند فحش بالضم و بالفتح سخن زشت و ناسزا فراش بالکسر افگندنی و کار فراخ کردن هر کسی
فصل الضاد فیض بالفتح رسانیدن از سخن اقتباس شد فائض فرو ریزنده و آبی که بعد
از پر شدن او فرو ریزد از اطراف رودخانه فیض رود نیل و فاش شدن خبر و آشکارا شدن و رفتن اشک
از چشم و رفتن و مردن و ریختن و رود بصره و بسیار چیزی و مصطلح آنکه افگندن امری در دل بطریق الهام و بسیار
شدن باران و ریختن آب با انبوهی و بازگردیدن و بسیار شدن و بیرون آمدن فصل الطاء فقط بالفتح بس و بس فرط
بفتح یکم و سکون دوم بسیار و پیش دستی و شتافتن بر کسی و از پیش شدن و تقصیر کردن و هنگام و وقت و ستم کردن
و رفتن بر پای آب و ضائع کردن و بفتحتین پیش رونده بسوی آب پیش روندگان بسوی آب و جمع و مفرد آمده است
و اول صبح و نشانه زمین و بضمتین تنک کرده شده و از حد در گذشتن و اسپ تیز رو فصل العين فرع بالفتح بالای
چیزی و بالا رفتن و غالب کردن کسی بفضل و یا بحسن و جمال و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
فروع بضمتین جمع فرع و بفتحتین با تمام موی سر شدن و اولین بچه شتر و نیز مال و فائده و نام موضعی فقاع بضم
شیشه و حباب و بتشدید نوعی از شراب که از جو سازند فصل الغين فراغ بالفتح پرداخته شدن از چیزی
و پرداختن از کاری و فرصت و خوشی دل یا پسر و مهر فصل الفاء فلسفه بالفتح اول و فتح سیم و بکسر سیم حکمت فلاسفه حکیمان
پای در فصل یا فرقه مشهور فصل القاف فالق شگافنده و آفریننده فرق بفتح فرق کننده و قیچی گرچه و آن پاره از طائفه
است فوق بالفتح زبر یعنی بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و غیره فارق جدا کننده و شتر باده و یا خر باده که در زه پیاله گرده باشد
فندق بالکسر یکم و ضم سوم و بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست مشهور کنار و در خایه تا شتر نیز آنکه چکان از ریسمان چون گوی سازند
و بر زمین بیرند و آن می جهد و آنرا دهند کنید تا مشفقه یعنی حباب اخوانند و در تاج بمعنی کاروان
سرای و قوم ساختند شوق بضمتین بیرون آمدن خرما از پوست فروق بضمتین جمع فرقه است
فسوق بکسر یکم و سکون دوم مثل فستق بالکسر قبیل بضم تقریب پسته فرق بالفتح سر و بمعنی گشادگی میان
سر که هندش مانگ گویند و بمعنی مطلق نیز آمده و بضم قرآن و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه و بکسر یکم گروه
و گروه مردم و پاره از چیزی و بفتحتین بمعنی ترس التفریق والتخویف کذا فی القاموس فائق بالکسر برگزیده شده
و افزون آمده و شوخ و بهوش و کوکردن مسر فلق بالکسر یکم و سکون دوم و قبیل بفتحتین شگافتن و سپیده دم و صبح
و همه خلق عالم و جای پست و در دوزخ و بفتحتین شکست که در میان دو کوه بود و گیرنده چوبین که بر پای محبوس بندند

فصل السين فصل الشين فصل الضاد فصل الطاء فصل العين فصل الغين فصل الفاء فصل القاف

کار عجیب و سخن نادر و گمان خوب **فصل الکاف** فلاسنگ با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند و بمعنی سنگ کلان هم صحرا نیز بنظر در آمده فرتاک با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش بود دوم ادب سوم عقل یا دانا سند چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی پنجم نام پادری کاوس ششم نام شاخ درختی را گویند که آنرا انجوا نامند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا اپنج نیز خوانند فلک ع بضم اول و سکون دوم کشتی و کشتیها و جمع و مفرد آمده است ع بفتح و سکون دوم پادریست و بفتحتین معروف و گردش آن پاره پاره زمین گرد بر گرد و بلند فتراک با اول مکسور بثانی زده و دالی را گویند که از پس زین بیاویزند فک ع بفتح جدا کردن آزاد کردن بنده و خلاص کردن گروی از دست ساندن مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری **فصل اللام** فصل ع بفتح جدا کردن و بریدن جدائی و فصل کتاب یکی از چهار فصل سال و ضد وصل فصول بضمتین جمع فضول ع بضمتین جمع فضولی که خود را فاضل گوید و نباشد و زیاده فصیح کننده و بمعنی زیاده آمده باشد و بخش آن نتوان که دیر بشکر یابن مثل پایست یکشتر فضولی زیاده و زیاده سر دی ادب فضیل ع بضم یکم و فتح دوم نام ولی است مشهور فصال ع بکسر شیر باز داشتن بچه را و اشتر بچه که از مادر جدا شده باشد و جمع فصیل است و بفتح و تشدید رگ زدن فعال ع بفتح و تشدید بسیار کار کننده و بالکسر و عین مخفف جمع فعل بفتح و تخفیف کرم و نیکوئی و مصدر از همین باب فحل ع بکسر جیم جمع فحیل بضم و بضمتین سست و نام و فحل ع بفتح شتر نر بر ماده و درخت خرما و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع آن فصیل ع بفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دو ماهه چنانچه گذشت خانه و بمعنی دیوار پیش حصار فیصل ع حاکم و حکم که میان حق و باطل جدا کند و جدا و علیحده و سرانجام کار **فصل المیم** فم ع بفتح و ضم دهان فرجام ع با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود و نیکوئی آخر کار فطام ع بکسر شیر باز گرفتن کودک فام ع چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبیه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت با هر سه معنی با واو هم آمده است چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان فحم ع بفتح انگشت یعنی زگال **فصل النون** فتر ولن بمعنی شلیدن و پای محکم کردن و محکم داشتن بود فتان ع انکه فتنه انگیز و شیطان فتن ع بکسر یکم و فتح دوم جمع فتنه بمعنی زیرک نیز آمده فطن ع بفتح یکم و کسر دوم و بضمتین و فتحتین زیرک و دانا فرعون ع در قاموس بنظر در آمده که الفرعون التمساح و بلی لام لقب ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام است و بطریق حکایات از نقاش منقول کرده که او از اولاد خضر است یا پسر او و لقب هر یک از ملوک عمالقه مصر فرقان ع بضم قرآن و هر چه جدا کند حق از باطل بود و دوم بمعنی صبح آمده است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم تفصیلی الهی که فارق است میان حق و باطل و [illegible] علم اجمالی الهی که جامع است جمیع حقائق را فنون ع بضمتین جمع فن

و رنج بمعنی اندیشه و رنج و یک گونه از هر چیزی باشد **فاطن** ع با اسم فاعل است از فطن که مرقوم خواهد شد **فلاخن** ع
معروف و مشهور و آنرا فلاخان و فلاسنگ نیز خوانند **فصل الواو** **فالیوه** ع با اول مفتوح
و ثانی مکسور بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا شنگاله و فلیوه و فلاوه نیز خوانند **فصل الهاء** **فرغوه** با اول
و ثانی مضموم بمعنی با اول مکسور خوانده اند و معنی دارد اول بر بسته منجمد گشته بود دوم فسکاره
را نامند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو **فره** ع با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و با اول
و ثانی مخفف مکسور بهار زده و معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دوم بمعنی خوش ملش آمده **فقه** ع بکسر و الفستن
ر دریافتن و در اصطلاح واقف شدن بمعنی علمی که حاکم شرع نبوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت
و اجماع است بروایت و رای و اجتهادی که محتاج بنظر و تامل و فکر باشد **فرجه** ع بالضم شگافت چیزی و میان دو چیز
و ... جهت در محل فرجت اطلاق کنند و بحرکات ثلاثه خلاصی از غم فاحیانا والیه اجتبا ... تضرع کردن ... الی الله
ای تضرع بالدعا کذا فی الصراح **فرخ** ع بالضم فراخ و مجال و نوبت انجو ... رخنه که برای آب جو باشد که از آنجا ظرف آب
توان خورد و سوراخ پاشنه و دوات که ظرف سیاهی است و کناره رودخانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا
و کشیدن کنار در آید و بمعنی فرجه بضم مرقوم شد **فرخچ** ... با اول مضموم ثانی زده و فا مضموم و جیم ... را گویند که
در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا بحج نیز گویند **فرغنده** ع با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا ابریخ و سرند و توتیج نیز خوانند و بتازی عشقه خوانند ...
تحری راست بیت باغ عمر ترا صبا و خزان ٭ شاخ عمر تو ایمن از فرغند و در بعضی فرهنگها بمعنی چیزی پلید و ناخوش
و ... نوشته اند و بخاطر میرسد که از فرغند که با زای عجمی است اشتباه افتاده والعلم عند الله و آنرا فرغنده نیز گویند
فرغوده با اول مضموم سوم بمعنی آمیخته آمده و آنرا فرغنده نیز گویند **فحفره** با اول مفتوح ثانی زده و فا مفتوح ...
... آنچه باشد حکیم ... گفته بیت کر شده و حرص دل کم شود ٭ فحفزه نزدیک تو گندم شود **فصل الیاء**
فلسفی ... قومی بمذهب اند که بوجوب ممکن قائل اند و اشتقاق فلسفه از فیلا سوف است ... فیلا بزبان یونانی
محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلاسفی نیز خوانند **فدی** ع با اول مکسور ... اماله
بمعنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن ... خوانند **فی** ع ... مالک
و غنیمت یعنی مال که از کافران بمسلمان رسیده باشد و باز گشتن و با زن مجامعت کردن ... **فرزانگی** ...
حکمت و دانائی **باب القاف** **فصل الالف** **قضا** ع ... معروف و فرق میانه قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بمعنی قصد نیز آمده چنانچه گویند قضا را چنین
شد **قثا** ... نوعی از خیار است دراز و پاره ... **قطاع** بکسر ... بفتح مرغیست که بپارسی سنگخوار گویند ...

وقت رسیدن جواری و داروییست که برای قوت باه بکار آید قری ع بفتح و بالف مقصوره شهرها و دهها و فراهم آوردن آب
بحوضی یا بجای دیگر و بکسر الف مقصوره و بفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قبائع بفتح و مد جامه
کلاهی را گویند و قبا بالضم نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا بآن منسوب است فصل اللام مع الباء قلب ع بفتح دل
و نقل و صدر و اثر گویند و بمعنی میانه و صدر است و نام ستاره ایست از منازل ماه و میان لشکر و عقل و مغز چیزی و بفتحتین بازگردیدن
لب و شارح اصطلاح صوفیه میگوید قلب جوهریست مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس و آن چیزیست که متحقق
میشود بآن انسانیت و از همین جهت مشهور شده میانه اهل کشف و عقلا اینکه نیست قلب مگر انسان را و نیست قلب ملک و جن
و وحش یا طیور تحقیق مراد حکما آنرا مسمی میسازند بنفس ناطقه و روح باطن اوست و نفس حیوانی مرکب و ظاهر او متوسط است
او و میان چنانچه تمثیل داده شد درین آیت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة شجره نفس و مشکوة بدن و آن قلب وسط است در وجود و مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ
در عالم قلاب ع بضم و تخفیف درد دل و بیماری کشنده و بالضم و تشدید کنگره قلابه آهنی قباب ع قبهای سپهر یا قبهای عماریات
و او جمع قبه است و بکسر بمعنی پرده است اولیائی تحت قبائی قرب ع بضم نزدیک شدن و در اصطلاح عبارتست از وفا بعهدی
که سابق بسته در ازل قرب بکسر و بفتح راء ای مهله جمع قربه بکسر که در فصل با از همین باب قوم خواهد شد قضیب ع بضاد معجمه
زرد شاخ باریک تره مرو هم و جمع آن و شاخ درخت و شتر نر قوت القلوب از مصنفات شیخ ابوطالب
است که در جمادی الآخر سنه ست و ثمانین و ثلثمایه وفات یافته فصل التاء قات ع مشهور قوت ع بضم روزی بقدر حاجت
قنوت ع بضمتین فرمان فرمان برداری کردن در نماز دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح
کاریز یا مهرهای پیشت قانت ع بکسر نون بمعنی فرمانبردار قناعت ع بکسر اول مشهور قرانات ع کنایه یکیها قل ما شئت ع
بضم بیهوده و هرزه و یاوه و آنرا اقلاس نیز خوانند و اگر بزبان تازی قل ما شئت را مرکب گفته شود بگو هرچه خواهی تو خواهد بود
و از این معنی هم بیهوده مستفاد میگردد قساوت ع بفتح سخت دل شدن و سخت دلی قسوت سختی فصل الحاء قبح ع بفتح زشت
ظرف استخوان مرفق قبیح بیم بضم زشتی و زشت شدن بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی قدح ع بفتحتین
کاسه کرده و ظرف و بفتح کلم و سکون عیب کردن طعنه زدن و نسبت کسی را و آتش زدن و نسبت کردن کسی را او شکستن
و نزد صوفیه عبارتست از وقت است قوس قزح ع کمان شکلی باشد الوان آن جزء رطوبهای ابر باشد بسبب ظهور شعاع
آفتاب از حجاب ابر بر زمین نمناک تا بد و در هوا از عکس آن قوس پیدا آید اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب
مشرق شود و اگر آفتاب شرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند قزح ع بفتح کندم بیست قزح ع بضم قاف و فتح رای
معجمه کوهیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغة و در صراح است آنچه کمان شکل بلون در هوا پدید آید آنرا کمان رستم
گویند بفتح کاف و سکون دوم ... سنگ و بکسر ابزار یعنی حوائج که بالای دیگ پخته جهت خوشبوئی کذا فی

کشف اللغات **فصل الدال** قباد ع بضم پدر نوشیروان و بتعظیم هر پادشاه را گویند و نام پادشاهی کیانی قید ع
بفتح بند و قیل قید بفتح نام اسپی معروف و دوالی که سرای پالان و تنگ بهم فراگیرد و بکسر مقدار و اندازه قود ع بفتحتین قصاص
کردن و راه کردن و راه پشت شدن و قصاص قاید کشنده و کشاکش کشنده یعنی کوه قواد ع بفتح اول و تشدید ثانی
قلتبان که از همین باب فصل نون مرقوم خواهد شد **فصل الذال** قنفذ ع بضم یکم و سوم جانوریست که آنرا خار پشت گویند
و در تاج ترجمهٔ کاث آورده اند **فصل الراء** قیر ع بکسر چیزی است که بر چوب کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب و نم ره
بیرون نیاید و نیز بمعنی است سیاه که بر اشتران گر گین مالند و سیاه و در فرهنگی بمعنی دانهٔ کلونجی مرقوم ساخته که سیاه
دانه باشد قطار ع بفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل یک شتر از آن و در صراح قطار بکسر جماعه و یکدسته شتر که آن
ده شتر باشد و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند قعر ع تک چیزی و بن چاه و غیره آن مصدر بمعنی بر کندن و رفتن بقعر چیزی
رسیدن قشر ع بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش و جو و غیر آمده و جامه و بفتح پوست باز کردن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را که لب است از فساد چنانچه شریعت نسبت
بطریقت و طریقت نسبت بحقیقت قدر ع بکسر اول و سکون دال و بفتحتین اندازه هر چیز و آنچه در ازل که قضا و قدر
گویند و قیل حکم کلی ازل را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بفتح
اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و توشتن
و توانا شدن قاهر ع قهر کننده و شکننده قیصر ع پادشاه روم را گویند و هر که باشد قبور ع بضمتین جمع قبر که بفتح
گور و در گور کردن آمده است قنطار ع بکسر یک پوست گاو پر از نقره و یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و بعضی
چهار هزار دینار قناطیر بفتح جمع او و قیل جمع قنطره قرو قر و قرا قر ع بضم نام آبی است و نیک آواز و بفتح آواز
کبوتران و آوازهای شکم قهر ع بفتح خشک شدن چشم و در سکندر نیست سر و روشن روشنی قفار ع
بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قصر ع بفتحتین
اندک گوشت شدن قصر ع بفتح یکم و سکون دوم کوشک یعنی بنای بلند و باز داشتن و بازگردیدن و کوتاه و آخر
روز و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و بکسر یکم شکستن و بکسی رفتن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز بیرون و فرا گرفتن و
چیزی بر کسی فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن قصور ع بضمتین از کاری باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه
شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده قمار ع بکسر اول معروف و بفتح نام موضعیست که در آنجا عود می شود
فصل الزاء قلاوز ف راهبر و سواران بیرون لشکر که آنرا یوکی گویند و آنرا قلاوزه و قلا ونیز در بعضی فرهنگها
مرقوم ساخته قماز ع بفتح اول کنیز و خدمتگار را گویند قز ع بالفتح والتشدید ابریشم و نوعی از ابریشم که بهندی
گویند و پیرهن گاو نفرت کردن از چیزی و در ترکی بفتح کاف دختر را گویند قز ع بفتح و تشدید ابریشم فروشی **فصل السین**

قدس ع بفتحتین وقیل بضم یکم و سکون دوم پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین بخارا و زمین بیت المقدس
قواس ع بفتح و تشدید کمانگر ققنس و ققنوس ع بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که منقار او سیصد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل باد بران توده هیزم
نشیند و از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف دیگرگون بر آید و از سماع آن آوازها مست شود و از غایت مستی
پریدن گیرد و چندانکه از پرهای او آتش خیزد و دران هیزم بهم سوخته گردد و خاکستر شود و چون باران بیارد حق تعالی
ازان خاکستر بیضه پیدا آرد و ازان بیضه باز ققنس آن جانور پیدا شود فصل الشین قماش ع بضم رخت و متاع خانه
بیخ جوهر و صفت نیز آید چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است قماش ع بضم بیهوده و هرزه و یاوه و ریزه هر چیزی
یعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود قفش ع بعد از لاغری فربه شدن و نیکوئی یافتن
ستور فصل الصاد قبص ع بفتحتین و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن مقبص بکسر پیمان که اسپ از انجا پیش
بان بندند قصص ع بفتحتین حکایت و سخن و سر سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قمیص ع بفتح پیراهن قنص ع
بفتح اول شکار کردن اقتناص شکار قصاص ع بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
وانچه داده باشی باز ستاندن بفتح و بضم و بکسر نهایت سر که موازی انجا روید فصل الضاد قبض ع بفتح یکم و سکون
دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف انچه از کسی گیرند و مسک نوشته دهند بفتحتین
ملتی است که در جگر پیدا شود و از خوردن میوه تر و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا و آن واردیست که اشاره بکیاست بسوی
عتاب و عدم لطف و تادیب از جانب الی الله تعالی برای صاحب آن و هر مقامی را لائق آن مقام قبضی و بسطی است
قریض ع بضم اول و رای مهمله مفتوح مقامی و گروهی و قبیله ایست از یهود فصل الطا قنوط ع بفتح یکم و ضم
دوم نا امیدی و بفتحتین نا امید شدن فصل العین قلع ع بفتح از بیخ برکندن و قلاع بکسر جمع ازان قنوع ع
بفتحتین از کسی چیزی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و باندک چیزی راضی شونده و این
از اضداد اللغات است قمع ع بفتح زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بقمع زدن
و قمع بکسر خود شکن باشد قامع فاعل آن قرع ع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چهار پا
و کندی ناکس قنع ع بفتحتین پرهیزنده شدن و بمشورت کار نا کردن بعد از انکه مشورت را قبول کرده باشد و خالی
شدن درگاه از مردم و خدم قطوع ع بفتحتین برنده فصل الفا قاف ع حرفی از حروف هجا و نام کوهی گرد برگرد
عالم و سوره ایست از سوره قران و از روی لغت مردی توانا و همه مردمان زن هند و هر دو معنی کناره قاف تا قاف
گویند و مغرب و مشرق مراد دارند و طرف بالای گردن و طرف بالای گوش و نفس چیزی قحف ع بکسر کاسه سر

چوبین و استخوان تیر و مانند آن قذف ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و با انگشت سنگ انداختن و قی کردن و بتحقیق
انداختن و قیل بضمتین دور انداخته و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و او جمع قذفست که بضم کنگره و سر کوه را گویند قصف ع
بکسر یا ع ظرفیست که برشتن نعل و رباز سازند و شیشه و امثال آن نهاده کلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضایع نشود
قطاف ع بکسر و فتح کام نیک و وقت انگور چیدن و میوه چیدن قطائف ع نام حلوائیست لطیف و جامهای
قطیفه قاصرات الطرف ع زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شوی نکنند و نبینداز نداین در صفت حوران بهشت
واقع شده فصل القاف قنق ع بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده قلق ع بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن
و خلجان و جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده قطاع الطریق ع مشهور قطاریق ع بفتح
هیاهوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن بر آید قبچاق ف با قاف و جیم هر دو فارسی نام
بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را قبچاقیان گویند و آنرا خبچاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند
قرناق و قرنق بضم کنیزک و خدمتگاره این لفظ ترکیست فصل الکاف قدر مشترک ع عبارت از مفهوم
کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل انسان
و حیوان و غیرهم فصل اللام قابل ع پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قندیل ع بکسر معروف
آنکه در مساجد و محافل بسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند قنادیل جمع و قندیل بفتح حاضر شدن
ضرد م قتال ع بکسر جنگ کردن و بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده و بفتح جان و بقیه تن قتیل ع بفتح کشته شده قصیل ع
بفتح جو نو بر آمده و نارسیده که بسیار سبز خوید خوانند قبیل ع بفتح گروه و نقیب و پایندانی کنند و جماعه مردمان از
گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند قائل ع گوینده و نام دریایی که در و مروارید پیدا شود قوال ع بفتح و تشدید
بسیار گوینده و در عرف سرود گوئی را گویند و بفتح و تخفیف دوال نعلین قیل ع بفتح اول و سکون یای تحتانی
پادشاه اقیال جمع آن فصل المیم قسم ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم نوبت و بکسر
بهره و بخش و بفتحتین سوگند قوام ع بکسر انتظام کار و کسی که کار مردم با و قائم باشد و بفتح صدا و درستی قامت نیک
و دست و پای اسپ و شتر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و بتخفیف دردی و علتی که گوسپند را در دست و پا
شود قیام ع بکسر ایستادن و برخاستن و پایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و فتح مشار قلم ع بالتحریک
خامه تراشیده و تیر قمار و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیت باشد و بعضی
گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری قدم ع بفتحتین پای و پیش پای و اثر نیک و سابقه
از چیزی و بضم و پیشی رفتن و بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه پیش رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از سابقه که حکم کرده است بآن حق بر بنده از لا و کامل شدن بنده بآن قوائم ع دستها و پایهای آدمی و اسپ و شتر

و جمع آن قلمز ع بضم یکم و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات نوشته که ولایتیست از بند
بر آید و قلزم شهریست که در کنار آن آباد است و بآن نام خوانند و پارسیان قلزم نیز خوانند والله اعلم **فصل القاف مع النون**
قرن ع بفتح صور و کوه خورد و کرانه سر و کرانه آفتاب که اول پدید آید و پاره چوبی و شاخ گوسپند و چندان چند
سال بعین بحسب اختلاف عرف که حال الفتوی متاخرین بیست سال را گویند و بمعنی سال و شیر و طرف او
و بفتحتین نام مطلع زمین و قبیله از و و بمعنی گروه و بهزاد و پهلوی سر و موی سر زنان و اهل یکزمانه و ترکش شمشیر و تیر
با پیکان و بکسر سر پیوستگی و حریف و همدر شجاعت و کشتی **قربان** ع بکسر نزدیکی و بضم هر چه بدان نزدیکان
پادشاه و حیوانی که در منای قربان کنند و فدا کنمان و بفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود و بعضی از حضرت اسمعیل
علیه السلام مراد دارند **قران** ع بضم و بمد الف بمعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه قرآن الفجر صلوة الفجر
مراد است و بکسر آنکه قصد حج و عمره بیک مرتبه کنند بیک احرام یک کس که بدان دو چیز و بشتر هم بند و شتری که با شتر دیگر
قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی باصطلاح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره بهم و بمعنی خوانده شده یا نزدیک شدن
حج و عمره با هم کردن **قرون** ع بضمتین جمع قرن که مرقوم شد و بمعنی پرده از پردهای چشم بکسر تا در فرهنگ **قرین**
بفتح یار و مصاحب و همتا و نفس و اسیر **قلتبان** ع شخصی را گویند که بر احوال قلیچ زن خود واقف گردد و بضم بیشی
و دیده نادیده کند و نیز سنگی بود بزرگ که در بعضی ولایت بر راهها گذارند تا باران بسیار دو آنرا بر اطراف بالنها جاری
تا آنچه خراب باشد باصلاح آید و زمین با هم هموار شود و در بعضی فرهنگها بغین معجمه مرقوم ساخته اند و درست آنست که بواسطه
کثرت استعمال بغین معجمه بجهت قرب تخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات **قرطین** ع بضم جمع قرط که بمعنی گوشوار
آمده و از ابن حسین رضی الله عنهما نیز مراد داشته **قازغان** **قرغان** و دیگ مسی **قانون** ع اصل هر چیزی و رسم
و قاعده قدیم و نام کتابیست از علم طب از مصنفات بو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغداد یان نوازند و آن
سه گوشه است و این معرب است و قوانین جمع آن **قیروان** ع بکسر کاروان و نام شهری بمغرب بین مغرب و مشرق نیز
گویند و نام ولایتی در غایت معموری **فصل القاف مع الواو** **قتو** ع بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست **فصل القاف مع الهاء**
شیشه ... که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی و شیشه نفت و قندیل و نوعی از تیر
با پیکان **قرابه** بفتح و تشدید آوند شراب مانند صراحی و امثاله و بکسر نزدیک شدن و نزدیکی **قرعه** ع بضم فال و کعب انداختن
و ... قرعه بسیار است یک طریق آنست که در کعب قسمها کنند هر قسمی که بیرون آید از راست ای خود شمار گیرند بهر عدد
که منتهی شود آن خبر او را باشد و رسم عرب آنست کسانیکه در حلقه حاضر باشند مشت بندند و کسی که یک انگشت کشاید
و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران همه انگشتان بشمار زنند و از راست ای خود شروع کنند
بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد **قراضه** ع بضم ریزهای زر و سیم **قبله** ع بکسر مشهور و جهت و بفتح بوسه

قبضه بالفتح پنجه و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بالضم مقداری که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم
آنکه دو چیزی با دیگر دوزد و فراهم کشند قابله دایه قبه بالضم سپهر و سر بارگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که در ایام
عروسی آرایند قافیه بمعنی از پی آینده و کلمه که آخر شعر باشد چه بدون شعر بی او درست نباشد قعده بالفتح نشستن
و مرکب بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده و پسندیده قوصره بالفتح مثل تنگی
که از برگ خرما سازند و خرما در کرده بدریا می برند قله بالضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و تارک سر قمره بالفتح
بفتح و تشدید ... پیش چشم و فرزند قربان برد از قاره جمع بمعنی زمانه و قیامت و فراخی و سرای و زن گویند
قربه بمعنی خویشی و نزدیکی و یک پیشک آب بستند مشک قاهافاه قاه قاه قهقه بمعنی خنده و آواز
بلند قاروره بمعنی شیشه و ابجر کان ثلثه قبیله کابل اول بمعنی قبیله است فصل الیا قبطی نام مردی بود که موسی
علیه السلام او را بکشت و در صراح است که قبط اهل مصر و تبعه فرعون و قبطی منسوب بدو است قاسی
سخت دل و سیاه قلب قدریه طائفه اند که افعال را اصل به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق
اسناد ظلم بخالق میدانند قذی بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک ...
باب الکاف فصل الالف کیاف باکاف تازی بکسر بمعنی داد داول بادشاه بادشاهان گویند
و بتازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف اینست و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است و در زمان
قدیم این پنج بادشاه را گفته اند کیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد لهراسب دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند
سوم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان میشود و بضم اول خیمه گنبد را خوانند و آنرا گنبدی نیز خوانند کیان جمع او
کدخدا بکاف تازی مفتوح صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است و در عرف مرد معتبر و موقر را گویند و منجمان لیل و ...
را گویند که در لغت کدبانو تفصیل مذکور میشود گیرا بکاف فارسی بکسر گیرنده و چسپنده بود گزاف با کاف فارسی
مفتوح گزنده و گزند رساننده هم گویند کالا بالالف دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده
بمعنی اخیر از کتاب ... کیمیا در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت بموجود و ترک
شوق بمفقود و کیمیای سعادت عبارتست از تصفیه نفس است از رذائل و تزکیه او و اکتساب فضائل
و تحلیه او بآن و این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخرت است بحطام دنیوی اما کیمیای خواص
حضور قلب است از کون مسمی بغیر یکون کهربا سنگیست زرد مشهور و دافع علت یرقان که کاه را بخود کشد بهندی
کیسه نامند و در عجائب البلدان است که صمغی است از درخت و آتش در وی گیرد چون او را بگذارند مانند موم شود
و گویند در حدود روس چشمه است که بر او بیفشرد و چون باد در بسته گردد و آنرا کاه ربا نیز گویند کاریا دو معنی
دارد اول بادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر اربعه بود و مولوی معنوی را است بمعنی اخیر بیت ...

اثر و صفای شمس تبریزی بسیار کمین و حسن کار و کیا بی تابش نماندست [illegible] شمس الدوله لکهنو در حیران لغت
این دو بیت مثنوی معنوی را نیز آورده است یعنی اول بیت عشق آن [illegible] که جمله انبیا پا افتند از عشق
او کار و کیا گفت اطفال مرا [illegible] کار و کیا [illegible] کشف اللغات و موید الفضلا بکاف دوم
فارسی تصحیح نموده یعنی کار و بار و کار دار کسند ناف باکاف فارسی مفتوح [illegible] پیاز کار زند و قیل کسی
را که تخم [illegible] بیرون انداخته باشند و بکاف فارسی [illegible] کشف اللغات [illegible] نظر آمده کذا فی غ
اول [illegible] چنین و اینقدر روا یعنی اول دو کلمه است یکی چار دوم [illegible] یعنی دوم یک کلمه است که کنایت
از عادت است کتاغ بالضم والالف المقصوره یعنی پوشیده و داروی خوشبوی [illegible] بکاف فارسی مفتوح رای
مهمله [illegible] یعنی حجام [illegible] فرهنگها بمعنی سلام [illegible] ساخته [illegible] زیادتی [illegible] آمده کساع [illegible]
فصل الباء کوکب ستاره روشن بزرگ [illegible] تجلیات الهی
[illegible] اطلاق کرده میشود [illegible] سالک [illegible] بکاف [illegible] کوکب
[illegible] بفتح [illegible] بدون
آن [illegible] در کلام [illegible] چنین [illegible] الکاف [illegible]
[illegible] کتاغ بکسر [illegible] نام [illegible]
[illegible] نویسندگان [illegible]
که آن نفس کل یا عقل کل است بلکه عبارتست از علم الهی [illegible]
[illegible] حضرت علم است که [illegible] عبارتست از [illegible]
[illegible] مگر [illegible] حضرت [illegible] آن [illegible]
[illegible] آرام [illegible] فصل الباء
گشت بکاف فارسی مفتوح [illegible] دارد اول [illegible] دوم خشک کردن [illegible] ساختن [illegible] اوحدی
راست بیت کو هر که در جهان بتماشا روند گشت [illegible] بار [illegible] برگذشت [illegible] نفس [illegible] خود
پرده برگرفت [illegible] نقش [illegible] گشت [illegible] سوم [illegible] باشد [illegible] گردید [illegible] نیز آمده گشت
[illegible] اول [illegible] آب باشد [illegible] ابوالمعانی [illegible] پوشیدگی [illegible] خالص
[illegible] بااول مضموم و ثانی مکسور [illegible] بااول [illegible] مولوی
راست بیت [illegible] بالای [illegible]
[illegible] هلاکی [illegible] شهر [illegible] آمده [illegible]

شنودن گفت ع با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شگافته بود حکیم سنائی راست بیت چو بهار آشست بعد از هفت
گه از دو دل بجست زهره بگفت * و گفته یعنی شگافته بود فصل الجیم گنج ف با اول و ثانی زده گنجایش باشد و بکاف
تازی و ضم اول بمعنی قسمت و چین و شکنج را نیز گویند که در بدن جامه و امثال آن افتد و آنرا گنجلک نیز گویند
گیج ف بکاف فارسی یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند و کسی که مغز پریشان شده باشد گویند که گیج شده است
کاج ف [illegible] معنی دارد اول لوچ را گویند که آنرا بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ فرماید بیت
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی * کمینه بنده خاک در تو بودی کاج * سوم درختی است که آنرا ناژو و ناژوه
نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید بیت کسی کو گردن تسلیم دارد * که شاهی ما داده و صد
تاج * اگر بهشت فروشد عقل [illegible] بزن در گردنش [illegible] صد کاج * پنجم آبگینه را گویند خشت ظروف گلی که
بزیر آن آبگینه ریخته باشد کاچی نامند چون در زبان پارسی تبدیل جیم عربی بشین منقوطه جائز داشته اند کاشی
[illegible] دارد یا آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند از این نوع لغت کم تحقیق شده لغت او بمعنی احول است بجیم تازی
[illegible] درخت است [illegible] نام رباط است میانه قم [illegible] کرج با اول مضموم و ثانی زده و کاف [illegible]
ولایتی است که آنرا گرجستان با جیم و کاف فارسی [illegible] شهر [illegible] و با واو [illegible] مفتوح و شگاف [illegible]
[illegible] پیراهن گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گیج باشد و عبارات بکار برند فصل الخاء [illegible]
سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند و آنرا کاخه نیز خوانند سوم نام قصبه ایست از مضافات [illegible]
و بعضی فرهنگها بمعنی خانه بی روزن [illegible] با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد که در [illegible]
گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست در باب [illegible] لغت عجم [illegible] آن آورده که آن
سرور صلی الله علیه و سلم بفارسی تکلم نموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه
[illegible] الحسن و الحسین رضی الله عنهما [illegible] فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم اصبعه [illegible] فقال
کخ کخ و اخرج التمره من فیه [illegible] دوم آواز [illegible] باشد حکیم سنائی فرماید بیت از پی مصلحت [illegible]
[illegible] کخ کخ اندر جهان چیست [illegible] با هر دو کاف مضموم [illegible]
[illegible] شیخ سعدی گفته بیت میوه [illegible] چون [illegible]
[illegible] بیت پامال [illegible] کارش [illegible] ستاخ ف بکاف فارسی [illegible]
[illegible] ستاخ نیز گویند [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول نام [illegible]
[illegible] و قیل [illegible] آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] گویند با اول [illegible]
[illegible] ثانی زده نام [illegible] الاکتاف آنرا [illegible] و قیل [illegible] ایست [illegible]

کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب نی و علف سازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت ۰ نیا کند و ره و نه
کاخ کوخ فرست ۰۰ در راه محمدی کاخ است ۰۰ و اهل خراسان کرم را گویند **فصل الدال** کد با کاف تازی مفتوح دو معنی
دارد اول خانه باشد دوم بمعنی نخست آمده و در عربی بمعنی رنجیدن و رنجانیدن و با انگشت اشاره کردن و آب چاه کشیدن
کشیدن که هیچ آب در او نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش کوفتن فیروزچیست زنار و مانند آن چیزیست
که در وی چیزی کوبند و کاف فارسی مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند گرد با کاف فارسی مضموم چهار معنی
دارد اول نام طائفه ایست مشهور صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته بیت ۰ اندر روشنائی مخزن شاه ۰۰
کاخ دود و دخ و از جهان کرد ک ۰۰ دوم قطعه زمینی را گویند که کناره‌های آنرا بلند ساخته و میانش زراعت کنند
و آنرا کرار و کرده و کرزه نیز خوانند سوم انگبین باشد و آنرا اثر بوری نیز گویند و تازی شهد خوانند چهارم پهلوان
و شبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت
بریده باشد و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی زمین آمده [illegible]
تاک گفته بطریق شوم بیت تن بی روح چیست مستی کرد ۰۰ روح بی علم چیست بادی ارد ۰۰ و چون بال [illegible]
وازروی هم خاسته بیک معنی قرار داده یکجا نوشت دوم گرد بدن [illegible] سوم گردیدن فلک را گویند
چهارم اسمی است از اسامی تیر اعظم [illegible] ششم بمعنی نفع و فائده آمده هفتم عکس [illegible] هشتم شادولی غم
و شادی و خوشی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید بیت جوانی که در گوش گرد آورد ۰۰ نیوشنده را دل بدرد
آورد ۰۰ و این لغت در معنی هشتم و نهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم بمعنی زره [illegible] و پسره را خوانند
و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند و آنرا
بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد که مراد از آن شهر سیاوش باشد و [illegible] که مراد از آن شهر [illegible]
باشد سوم بمعنی جمع و گرد آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرد نیز نامند [illegible] با کاف تازی نام مردی که رای گنج
بود و معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و مکر و فریب و حیله و خبک کردن باشد و حائض شدن زن و نام ستاره
[illegible] بفتح سین ساکن به جگر زدن جگر و بفتح یکم و کسر دوم [illegible] بفتحتین سختی و قیل بفتح یکم و کسر دوم دو معنی دارد
اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را نامند عموما و قبضه کمان را خوانند خصوصا کشاد با کاف عجمی مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را نامند شاه قاسم انوار فرماید بیت نغمه طرب خشک و همه بند است کلام
ساغر ساقی من ره همه فتحت کشاد ۰۰ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست قدس سره بیت گردون
کشاد شست تو چون درد عاشقیست ۰۰ خواند ارغنون مرگ سر چغانه را ۰۰ کادو با کاف تازی [illegible]
[illegible] بکسر کاف فارسی و یا دال موقوف بادی که بر شمال آسیا گردد و آنرا [illegible] باد نیز خوانند کاسد

زر و سیم ناروا ج گزنده بفتح اول و کشنده بضم اول بمعنی گزنده کشنده است و بضم اول آفت چشم زخم گشن با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و بعربی آن قند است دوم جراحت ریش بود سوم بمعنی گریه آمده
و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه بود و آنرا گند آور و گند آور نیز گویند که بر پای مجرمان نهند
سوم چند تیز باشد و با اول مفتوح تیرگی شهر و ده را گویند و آنرا گنت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح معروف است
و با اول مضموم خصیه را گویند کنود بفتح کاف و ضم دوم ناسپاس زمینی که در و گیاه نروید و بفتحتین ناسپاس کردن
و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است کنود در شریعت عبارت است از تارک فرائض و واجبات الهی و در طریقت
تارک فضائل و در حقیقت کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که نکرده است و او را حق تعالی در این سه معنی از این
آیه منتخب است که ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید کساد بفتح ناروا ج شدن
و ناروائی متاع و جز آن کلند بفتح چیدن زده سه معنی دارد اول افزاری باشد که کارگران آنرا گویند که بدان
زمین را کلنند و آنرا کلنده نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر بدیدی غیر آن خیال آید بکنده با دم از هر دو
دیده بکلند دوم قفل چوبین آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی ناکنده و ناتراشیده بود خصوصا چوبی باشد که از اول
سنگ بند خصوصا آنرا بتازی ساجور نامند فصل الرا کمر بفتحتین آنچه بر میان بندند چنانچه گویند
کمر کوه بمعنی بلی ذکر کوه نیز آید کهف بکسر کاف و سکون دوم برگترین چیزی و بزرگترین فرزند و فرهنگ عضد الدوله
انجو با اول ثانی مفتوح و کاف فارسی سه معنی منظور آمده اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی و کاسه چینی سازند دوم شهری بود از ولایت تبت و چین ولایتی است که مابین هند و کابل واقعست گویند معدن سیم آنجا بود
چینه گاه در آنجا بوده و نقد جیبا که در آنجا سبز و نقش بر از ان مکان بختیاران نقل نموده سوم خمیه را گویند که آنرا
پیاله سفالین پر پا گویند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شیر را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا شمشیر
گویند و بمعنی خود و آن ظرف خم ساخته اند و بفتحتین و کاف تازی که در خراسان بهم رسد و میوه ایست که از آن
آچار سازند و آنرا اصحف نیز خوانند که ربع بفتحتین تیره شدن تیرگی بفتح اول و کسره دوم سبز و رنگ بود و کریفت
بوزن زربافته شلوار با الفتح ولیت بر باز گرداندن حیله بردن جمع او متعدی و لازم آمده است و ریسمانی که با آن خربت
خر را بر اسپه و ریسمان بادبان کشتی که در جمع و بضم آن ریگستان و خود جیب باشد و هفت هزار صد جلیل بریج
و نیز نام مردیست و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دوم بمعنی شخص باشد شهر
ناصر علی خسرو فرماید بیت گر نخواهی پیچ گلرانه کر کیا ز پرهیز کن پیچ کمر است ای پسر پرهیز کن زین شیت کر
سوم بمعنی قصد و مراد آمده و بکاف تازی هم بمعنی منظور آمده چهارم قدرت بود پنجم کننده و سازنده را گویند
مانند آهنگر کاسه گر و کوزه گر که این کلمه بدون ترکیب آخر کلمات معنی نبخشد کلاه قد علوست شده ونگ خنده و انکه بالا

ذره چه اسم پوشیده باشد و دریا وجودی بزرگ کشادن روشنیها ریکست و در اصطلاح صوفیه کافر را گویند که از مرتبه صفات
و اسما و افعال درگذشته بود و پوشنده حق و فنا است میان بفتح فا تا فیه خنجر نیز آرند و تخمی که در میان زمین پاشند
گوهر بالکاف عجمی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول اصل و قسمت دوم سرشت و هموار بود و از این است که گوهر
را گوهر گویند سوم خرد و شتی را مانند کفور بفتح اول ناسپاسی و آنکه اسکال نعمت کند کفور در اصطلاح صوفیه همان معنی
کفور است که در تحت لفظ کفور و کافر گذشت گهرچه [illegible] حمله بردن [illegible] نیز بمعنی شکوه دید است گرایفتح [illegible] بحمله برنده
و باز گردنده باز گرداننده گل [illegible] خازن یعنی صاحب گنج و بمعنی صاحب است چنانچه [illegible]
و دانشور و امثاله و در استعمال بسکون او خوانند مانند دستور و گنجور داخیه انه گوار ف بضم چیزی را گویند که ذائقه
خوش باشد گوارا [illegible] کبار [illegible] بزرگ بالضم [illegible] پس بزرگ [illegible] بزرگان گفتار ف بفتح جانوریست
صحرائی که قصه گرفتن او مشهور است کیفر ف بفتح اول و سکون ثانی مکافات جزای بدی باشد حکیم فردوسی
گوید بیت اگر بد کنی کیفرش بد کشی نه چشم زمانه بخواب اندر است کنار ف باول مضموم چیزی مشهور است
که بهندی بیر گویند [illegible] بمعنی آغوش است و نیز بمعنی جدائی آید و در اصطلاح صوفیه کنار دریافتن اسرار تجلیات
بود و اسرار لقیه را گویند گرم [illegible] بفتح و بکاف فارسی [illegible] قوت [illegible] جائی را گویند که خاصیت زمین
آنجا گرم باشد گوهر ف دو معنی دارد اول اصل نژاد را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ هند [illegible] بمعنی عوض
و بدل نیز [illegible] گیرودار [illegible] بکاف فارسی بمعنی فرمانروائی و حکومت گسستن [illegible] بسکون [illegible] شکستگی و حرکت
[illegible] گشت [illegible] پیر ف بفتح و بکاف فارسی [illegible] قوت و [illegible] نیز مراد است [illegible] بکاف فارسی
[illegible] دارد و اخلاص نگار گویند [illegible] الکرا ک ف باکاف تازی [illegible] چیزی [illegible] را گویند که بهندی
[illegible] باکاف فارسی [illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم گریز [illegible] باشد که بیشتر در کنار
[illegible] آب [illegible] تیر [illegible] پیکان که
[illegible] آنرا گاز خوانند گاز ف
[illegible] خانه [illegible] ساز [illegible] پالیزبانان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گوید بیت عجب نبود گر از تاثیر عدلش * همه تریاق بارد کاژدها سم * دندان گرفتن به انگشت گویند و هم انگشت حیرت
بود برای جامه و کاغذ بریدن * سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن علامت را مانند کرفت بااول مفتوح و ثانی
ضد راست بود و قسمی از ابریشم فرومایه بود * پهر و معنی بجیم تازی نیز آمده است و عربیان قز باشد * با اول مضموم
نخ درخت کبیر * کفتا بکاف فارسی مفتوح و ثانی زده چیزی قوی و مستطیر را گویند و آنرا لمتر نیز گویند * کفشین با سه
و کاف مضموم طفل نو سخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح یکم و ضم دوم الفاظ نادرست * کمر
مضموم و ثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت به اطرف افراط و تفریط است طرف افراط کربزی
باشد و طرف تفریط حمود و بلاهت و معرب آن جربزه بود * کمراز با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک را
نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سوم سیلی بود که زمین را بکند چهارم شجاع و دلاور را گویند * کمر زرت
بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سر گاو و سر گاومیش و غیره سازند * کفلیز * کنجیدن با اول مفتوح
ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جانوریست
آبی که سر بهنا و دم دراز دارد و بوی یار یک داشته باشد و سرو دی آبها خوانند و بعضی گویند که آن جانوریست خشکی و آنرا
بتازی غوص خوانند و دعامیص جمع است * اشتیاق این جستگی گفته بیت ز هنگ بود محد و کفلیز گشت
از بیم * چو زمین نهاد بر حبو و لجه محیط است * کاریز * بهی سر بسته پشته هر کلمه کشف با اول مکسور و کاف
عجمی پشتی جانورانیست باشد و آنرا بتازی سلحفا خوانند مولوی معنوی راست بیت بیای پک منزی بود
گلزار مقرمن من به غم خری که اهل کیشتک آهم آید ه فصل السین کش فیروق بفتحتین احمد و راجوانی جمع است
که بتازی فرس العنبر خوانند و غیر بیره ایست و آن به بتانی و صحرائی و کوهست و بعضی قوی از سبز زرد منقوط باشد
بنظر در آمده * کمیس بفتح یکم و کسر دوم مشد و زیرک کمسلول بسکون ثانی یعنی کرکسی جاهل که در دل خود * ها دارد
چنانچه نگاه داشته بیشود * ومال کیسه * کناس با ضم اول تشدید ثانیه و هجای شوا یهود کرکس قبح کاف
فارسی پرنده ایست مردارخوار که پرا و به تیر کار آیند و بتازیش نسر گویند که عمراو سه هزار سال یا پانصد سال
کاس قدح جام شراب آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس محبوب مراد دارند چنانکه بیت خواجه
حافظ شیرازی دلالت بر این معنی میکند بیت الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها مراد ساقی محبوب است چون
عاشق در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و در اشکل و دشواری پیش آمد گفت که روی خود را نما تا از
عذاب و دشواری فرقت خلاص شوم و با مراد از کاس فیض * است از قبیل ذکر محل و اراده حال یعنی ساقی
و فیض بکمال رسید * ساقی حقیقی با از مرشد فیض * با معنی * دو اشکال و معنی اهل ادب اشد
و معنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان مذکور * کیابس * بفتح مسدود فارسی که بفتح است

فصل السین

انچه در خواب فرو گیرد و آنرا دیو سپید گویند و انچه در خواب بر آدمی افتد و آن مشهور است باشد و زبانه ابلیس
بفتح بکار انباشتن چاه و جوی و سر گریبان فرو بردن در دستور بمعنی ستون سپردن هم آمده بفتحتین پیشانی کوفتادن
سر پیش آمدن باشد خاکی که چاه بآن انباشته باشند بفتح و شین بمعنی گوسپند چهار ساله قوت است [illegible]
کنیس بتخانه و کنیسه نیز گویند و در حل لغات بمعنی جامه زربفت هر قوم ساخته **فصل الشین** کشش بکاف
تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب را گویند سوم [illegible] بیست که بهر
[illegible] است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بافند و آنرا خیش نیز گویند پنجم [illegible] پشت [illegible]
کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست که در کنار دریا و جزیره که آن جزیره هم [illegible] باشد بیت هفتم
پیر باشد عبد القادر نائینی راست بیت زرای اوست کار ملک [illegible] **کشف**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و زه کرشمه و بمعنی طلب [illegible] نیز آید کش بکاف تازی [illegible] معنی دارد اول نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند آورده اند که حکیم ابن عطا که بمقنع مشهور است [illegible] ماه [illegible] از چاه
که در زیر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقعست بر می آورده و پرتو آن ماه چهار فرسنگ [illegible]
گویند [illegible] سوم سینه را گویند با اول مکسور [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند بکاف فارسی مفتوح بمعنی خوش [illegible] آمده کوشش با اول مضموم و واو مجهول
کوشش و آنرا کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گوشه
آمده سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان
درین روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار مسطور باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته بیت [illegible]
[illegible] بهوش [illegible] در خطائی [illegible] گوش [illegible] و معنی نگاهداشتن نیز بنظر آمده چنانچه گویند گوش دار [illegible]
باشد که نگاهدار خواجه حافظ فرماید بیت ای ملک العرش مرادش بده [illegible] و ز خطر چشم بدش دار گوش [illegible] **کشیش**
بفتح بکاف تازی پیشوای نصاری باشد و عالم عبادت و معرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید بیت کشیشان را
[illegible] کوشش [illegible] **کنش** با اول مضموم و ثانی مکسور و بکاف تازی کردار را گویند و آنرا
کنش بزیادتی نون آخر نیز خوانند **کاشف** دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند
و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری کاشان است **فصل العین** **کرع** بفتحتین قیل بفتح و کسر سکون دوم [illegible]
ایستادن و بر کنار آب [illegible] به آب نهادن و آب خوردن و باریک ساق شدن باریک [illegible] ساق کرع بفتحتین
شد **فصل الغین** **کاغ** [illegible] معنی دارد اول [illegible] آش را گویند دوم نشخوار باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند [illegible]
آن چیزی را خورده باشند از معده باز به دهن آورده نیک خائیده فرو برند و آنرا بتازی نشخوار با اول مکسور خوانند

و بقیه کاهی که بعد از خوردن سیب دستور بماند سوم ناله و فریاد بود عموماً و فریاد کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا جامی فرموده
بیت جامی از نطق زبان بست کز شناسد کس ٭ نکته طوطی شکر شکن از کاغ کاغ زاغ ٭ و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ
مکرر همین معنی است برهان الدین نیز باز گفته بیت شد بحون مختلف چون خانه صیاد باغ ٭ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اند
کاغ کاغ ٭ **فصل الکاف مع القاف** کسوف بضمتین گرفتن آفتاب کسف با اول و ثانی مفتوح پیمان را گویند که از پوست
کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کنف نیز خوانند کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو ایضاً در کشف اللغات
بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و باز کردن و مرغی که بشب بیند و پوزکور باشد و آنرا بوم خوانند ٭ سایه و ستر و شانه
چو لاهه نیز آمده و بکسر تحتین آوندی که در آن اسباب شبان باشد و بوزن الف پناه و جانب بال مرغ و در شرح
خاقانی بمعنی پوست آهو نیز در آمده که درویشان دارند گزاف با اول مکسور و معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود
دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته بیت توان کسی که زبیهده گزاف بخشیدن ٭ نه رسم خلق جهان کم کنی
رسوم حساب ٭ و در بعضی فرهنگها بضم اول بمعنی تخمین و غیرمعلوم و سخن دروغ و بی تحقیق و دروغ مزخرف ساخته اند و آنرا
گزاف نیز گویند و مال هر سه بمعنی بیهوده میگردد و کلف بکسر قلیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاو بفتحتین پریشان
شدن شانه و همین شانه شستن بستگی ستور بفتح یکم و سکون دوم [illegible] دو پوست و اپس [illegible] با معنی
شانه شستن [illegible] اول [illegible] سکون دوم [illegible] کیف بفتح چگونه کثیف بفتح نیز [illegible] لطیف کاف حروف
[illegible] کهف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف بفتح آنقدر قوت که لابس باشد
بمعنی روزگذار و [illegible] چیزی و اندازه و بکسر [illegible] چیزی و دامنهای ریگ [illegible] و دامنهای [illegible] کف
بالفتح [illegible] باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در پارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف [illegible]
و [illegible] چقماق را گویند کشف بفتح یکم و سکون دوم [illegible] بر داشتن چیزی [illegible] پیدا ساختن
[illegible] شدن پرده و حجاب و بفتحتین جانوریست [illegible] آنرا باخه و سنگ پشت نیز خوانند **فصل الکاف مع الکاف** کنگ
با اول مضموم و کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی [illegible] معنی دارد اول [illegible] سکل را گویند دوم [illegible] بارا
گویند [illegible] با اول مکسور [illegible] زبان [illegible] باشد با اول مفتوح و ثانی زده و کاف [illegible] بال باشد و آنرا [illegible] انگشتان [illegible]
[illegible] جانوران [illegible] شاخ درختان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول [illegible] معروف [illegible] بیت [illegible]
با اول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا [illegible] بتازی رغوه خوانند
کنگ با اول و ثانی مفتوح و بکاف زده هشت معنی دارد اول نشیمن [illegible] باشد و آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند نام چوبی [illegible] بود که جهت گذشتن از آبها [illegible] بهم بندند [illegible] سه پایه ساخته
نصب کنند سوم نام [illegible] از مضافات و [illegible] که در آنجا خوب شود چهارم [illegible] سر را گویند پنجم [illegible] شوخ و ناسپاس را

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زین سخنوری کردی مالکان سخنوری کردی کلک ❊ زین همی الب بکیری مثنوی گردی
ازان همی بوالحکم ❊ و بسبب نحوست و شامت کوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهت و تعزیت و نفرین گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم خوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاو پیش نر و جوان را
گویند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بود و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بین موی بز بر وید و آنرا شانه
بر آورده بریسند و شال و امثال آن بیافند و ازان پشم و نمکیه و مانند آن بجالند و آنرا کرک و نیز پشم و کلفر نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا احول نامند دوم در شکم را
گویند سیوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند
عموما و نی قلم را خصوصا دوم منقل و آتشدان را گویند گردک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار
معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت ❊ وگردک اشته خسرو مهیا ❊ بر آموده بگوهر چون
ثریا ❊ یکی ظاهر بهر باده خوردن ❊ دگر پنهان ز بهر خواب کردن ❊ دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بجز بانگ و قت نبود نصیبی ❊ چو هستی چون خفی در روز گردک ❊ سیوم چیستان باشد
و آنرا پردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و کردکان و غیره نهاده بپزند و آنرا کلیچه نیز نامند و در فرهنگی عروسی مطلق نیز بنظر در آمده والله اعلم بالصواب

فصل اللام

کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش مو نباشد دوم جمع بهائم را خوانند عموما
و نرگاو و میش را نامند خصوصا با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوزه و بمعنی آمده دوم ده را گویند و گل هم باشد
چنانک پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سیوم کوتاه و ناقص را خوانند و بضم اول و تشدید ثانی لفظ
واحد است و بمعنی او جمع و در اصطلاح متصوفه کل احد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار
حضرت واحدیت الهیت جامع مجموع اسما است و بفتح بارگران و عیال و نیز آنکه نه او را فرزند باشد و نه پدر و بضم اول
و کاف فارسی کل سرخ را نامند مگر باضافت آنزمان مراد کل دیگر باشد چون کل نسرین و کل یاسمین و امثال آن کول
بضم کاف فارسی و واو فارسی نادان و احمق را گویند دوم چغند و کو بمعنی مغاک و قبیل با کاف تازی بفتحتین و بوق کلیم
و قبیل با کاف فارسی بضم کاف تازی و واو فارسی کتف و خزینه آب دوم چغند و بمعنی اخیر بکاف عجمی هم آمده کلیل
بفتح کاف تازی کنانک و کنکی کسل بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم یکم و کسر دوم و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده
و همه پاره کردن چیزی کفل بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و سیانه و سرین کلیم که بر پشت ستور اندازند تا بر وی نشینند
و ایضا بالکسر بهره و حصه چیزی قوله تعالی یوتکم کفلین من رحمته و آنکه بر ستور نتواند فرا گرفتن کیل بفتح پیمانه و آنچ

بیرون تیا و درون آتش نه و صاع بمثله و بمعنی نرخ کیال ع بالفتح و التشدید پیمانه کننده گسیل ف با کاف عجمی مضموم و یای فارسی و فتح کردن ع فرستادن و ناهز کردن و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا بضم اول بی لام نیز گویند کلل ف با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را گویند که پادشاه دیوان خوبصورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند و بالکسر کنگی و بسته زبانی کال ف با کاف فارسی نه معنی دارد اول بمعنی غوره و امرازه و رسیدن باشد و مکال بمعنی غوره مستو بود دوم نام غله ایست که بغایت ریزه باشد و آنرا اشکال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم فریاد بلند پنجم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا خره نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکسته باشد نهم خروس را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد اول خم را گویند دوم بمعنی جای میان کال یعنی میانه جای سوم بمعنی ژولیده و درهم بود چهارم چیزی خام را گویند پنجم کرد باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی کند نامده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند گنگل ت کاف اول فارسی مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت منتظرش باش که سر تو بگیرد ترک بکن گنگل تسخاره را کهل ف مرد میانه سال کهل ع بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین مصدر وصل المیم کریم ع بالفتح بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخشش کام ف بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کامه نیز گویند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام اسپ را گویند سوم ده در دستار را خوانند موافق معنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت لطف رویش سوی مصدر میکشد او بقهر پشت مادر میکشد ؞ گه اگر بیرون فتم زین شهر و کام ؞ ای عجب بگریه بینم این مقام ؞ میر جمال الدین حسین انجو در فرهنگ خود باستشهاد می آرد و بمعنی اخیر قیاسی میرزا گوهرست و در فرهنگ بگر بنظر رسیده و هر که انشوی مهر مشار الیه در فرهنگ خود نوشته اکثر از این عالم است کرشم ف همان بمعنی کرشمه باشد کوزه پشت با اول مضموم کرباصطلاح آنکه بکاف تازی و بعرب قزلباشیه بکاف فارسی باشد و او موقوف یعنی چشم من بر کو بمعنی چشم آمده و اینجا میم متکلم است کتام ع بالفتح از کتم است یعنی پنهان داشتن راز کرم ف با کاف فارسی مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول غم اندوه سخت باشد کذا فی فرهنگ میر انجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز بهمین معنی است کرم ف بضمتین تیر که پیکانش بر قفس شده باشد و جمع کرم یعنی رز که انگور باشد و اکرم جمع اکرم که بمعنی غم اندوه و گرفتگی دل آمده گفته شود نیز می تواند بود کظم ع بالفتح خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدنگاه نفس کرم ف با کاف تازی مفتوح و سکون دوم رز یعنی انگور و بفتحتین جوانمردی و مردانگی و عزیزی و در فارسی بالفتح آن سبزه که بر کنار جوی و حوض رسته باشد کلتم ع بالفتح پوشیدن

و پنهان داشتن راز و بتحقیق نیز گیاهی است که با خطمی و وسمه برای خضاب کنند کنام ف با اول مضموم است
بمعنی دار و اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود و دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری
گوید بیت مرغ در سایهٔ امن تو بپرد گرد هوا + وحشی از نعمت فضل تو چرد گرد کنام + سوم چراگاه را گویند
فصل النون کن فیکون کن بمعنی بشو و فیکون [illegible] مرکب عبارت از امر اعظم است کون بفتح و سکون و او بودن
و پاینده کردن و چیزی حادث بود کاف ران ف شکاف ران یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف
آمده چنانچه در همین فصل گذشت کن مکان ع عبارت از خلق کونیست کفران ع بضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن
کرمان ف نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم گزین ف با کاف فارسی مضموم
بمعنی پسندیده است و آنرا گزیده نیز خوانند و بتازی نخبه گویند گلخن ف گولخن ف آتشدان حمام باشد و آنرا گولخن
نیز خوانند گودن ع بفتح اول اسپ پالانی کره را گویند و مردم کند فهم را گودن بدین اعتبار خوانند گنج روان ف نام
گنج قارونست بیت اسفرنگی گفته بیت کسپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ + دشمن بالکست در گنج روان
نعل بها و آسمان با ستارگان و نیز شراب گردگان ف با اول مکسور و ثانی مفتوح مهره بودن باشد و گرداندن وی
از طریق و با اول فتح ثانی مضموم آلت تناسل بود گوران ف با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که در ذائقه خوش باشد
کهکشان ف ستاره چند باشند بشکل جاده یعنی راه که در شب در آسمان پیدا آید و آنرا کاهکشان نیز خوانند
گرده بان ف با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد و پالان شتر را نیز گویند گشیدان ف با اول مفتوح شکافتن بود
شکفته بمعنی شگافته است گمگین ف بفتح هر دو کاف فارسی آنکه جهت گرد اشته باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی
از پهلوانان ایرانست کنعان ع نام پدر هود و نام شهری که مسکن یعقوب و تولد یوسف علیهما السلام در آن بوده
و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شده بود گراییدن ف با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود کتمان ع بکسر پوشیدن
راز و پوشیدن گواهی و جز آن کثبان ع بضم و ثانی مثلثه خاک توده بلند کم زدن ف بفتح ترک کردن چکم با اول
مفتوح بچیدن معنی آمده و در اینجا بمعنی شکست و کم زدن تارک تدبیر و بی دولت را گویند و نیز شخصی که هر چه بدست
او آید بها نرمان صرف کند شیخ نظامی گنجه راست بیت کم زن این کرده چند باش + کوش ف نخستین
پنهان شدن با لغم و لشه پیره کیهان ف بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهان است کاهن ع
بکسر های هیجانی اختر گوئی یعنی فال گوئی و غیب گوئی و دعوی علم غیب کننده و کهان بضم و تشدید جمع کاهن ع
بکسر میم [illegible] شنده کرد خوان ف بکسر رو و بمعنی ستاره خوان نیز بنظر در آمده گرگدن ف بفتح دو و کاف فارسی
پرنده ایست که پیل شکار کند و در عجائب البحر دیده شده است که چهار پایه جانوریست که بچه آن در شکم مادر تا پنج
سال میماند او بعد یکسال سر از شکم بیرون میکشد و علف میخورد و چون مدت چهار سال شد دیگر بیرون میآید

بعد از تولد بچه از شکم مادر بیچه ورمیگذرد و حکمت الهی دران اینست که چهارپایان بچه را بعد از زادن بشفقت می لیسند
و در زبان او خارهای سخت و سر تیز است چون آن بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن
می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و برای
طعمه بچگان می آرد چون موت او بقریب رسد یک پیل که بر پشت دارد فراموش شود و آن فیل کننده گردد و کرمان
در افتند چون کرمان آن پیل را تمام بخورند بعده در خوردن آن جانور شروع کنند او هم از آن جراحت بمیرد
که دران با اول مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست برانش
نهاد و مشت زد بر گردنم این مثل یاد آمد که دران یا کر رفتست ٭ بمعنی غرب فقط نیز در شعر مستعمل بنظر آمده
کانون ٭ آتشدان باشد کرپه درانبان ٭ بکاف مضموم یعنی مکر و حیله در ذات کسی ٭ بمعنی مضطرب نیز آمده
کود یان ٭ کوه پان کمین ٭ پنهان ولاور ه فصل الواو کد بانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند
چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه سامان همه را
بر وجه لائق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کد خدا دلیل روح را خوانند و کیفیت و کمیت عمر و دلائل
آنرا ازین دو صل که کد بانو بی کد خدا و کد خدا بی کد بانو بکار نیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر کدام ازین
دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کد بانو را بزبان یونانی هیلاج بفتحها خوانند و گویند این لفظ هندیست
بمعنی آن چشمه زندگیست کوف با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی پست و مغاک دوم شجاع و دلیر
و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه را گویند کالیوه دو معنی
دارد اول سرگشته و گج شده بود حکیم سنائی راست بیت آنکه ز نفس کل بود کالیوه چیست نقش نفس
مایه دلوه دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند گنج گاو ٭ با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم متخص
و تجسس را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام
ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشده گفتوع بالضم بمعنی همتا و همال و انباز گلوت
بفتحتین و کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی
بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی راست بیت ابر و کلو هر دو این گروه مراد تنگ دلو ٭ هر که ازین هر
دو بترست ادست اچی اوست کاو ٭ گنده ٭ با کاف تازی مضموم ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد
مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کند و ج است ناصر خسرو گوید بیت غم یاد
بلا اله الا هو ٭ زمین بی معنی زمانه بخور ٭ زمین قواچه کنده پر ز اسیب ... بسیار ... کنده
کند کمر گاو و نا کنایه از آلت سخت است فصل الواو ... گورمرت با لام ...

تازی مضموم دو معنی دارد اول آتشدان را گویند دوم حصه بود از پنج حصص فارس که در حکمای فارس تمام ملک را به پنج قسمت منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی زده زمینی را گویند که سیلاب آب فراکنده باشد و در عربی بمعنی شهرستان آمده و کوار جمع آنست کهریده با کاف فارسی مضموم پسند بچه بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور بحذف ها دو معنی دارد اول زری بود که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج گویند دوم زری را گویند که از کفاره خود دهی گیرند و بعضی فرهنگها بضم اول بنظر در آمده کلیله نام شغالیست که قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور و معروفست کرم پیکیف کرم اسپ شکیل را گویند کره ف بالضم و التشدید بچه اسپ و ستور و خر و جز آن و بتخفیف هرچه گرد باشد و گوی که بچوگان بازند و بضم یکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و پیچ و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار های چیزی و نارسائی باشد بکسر نیز و با کاف فارسی معروف که بتازی عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی بر باده را گویند کاله ف چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم کدو را گویند عموماً یا کدوئی که در وی شراب باشد خصوصاً سوم جنبره نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشد کاژه ف با زای فارسی و قیل با زای عجمی نشستگاه چوبین و سوسه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از شاخهای درخت و کلاه سازد و برابر دام سر پا کند تا مرغان در او ببینند و نترسند کالیوه ف بمعنی کالیواست که در فصل واو از همین باب شیخ سعدی فرماید بیت

تبسم کنانست کای تیز هوش ✽ اصم به که گفتار با اهل هوش ✽ چو کالیوه دانند اهل نشست ✽ بگویند نیک و بدم هرچه هست ✽ اگر بد شنیدن نیاید خوشم ✽ ز گفتار بد دامن اندر کشم ✽

کاشانه ف خانه مختصر را گویند و این لفظ را بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم دورم کم جو از آنکه هر گیرد از کاشانه گردون همای همت ماست کلاه ف بفتح چیزی از ریسمان که در زبان هندی گویند و قیل چرخه جولاهگان که ریسمان بر وی تنند و آنرا کلاوه نیز خوانند کلمه ع در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایه است از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان حقایق موجودات خارجیه کلنراغه ف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده دوم بسیار و بحساب بیحد را گویند کسسته ع بالفتح حرکتی از زیر و زبر باشد و بکسر پاره شکسته از چیزی کافه ف کول کلاده گفته ف بالفتح خوشه نیم کوفته و آنچه در روده باشد کنانی از شرفنامه و بالکسر و التشدید بدیله از در تا م خط کرده مانند دایره که بر پوست نقش کرده باشد و بضم چیزی در آن و گرد آگرد پیراهن دامن یعنی حاشیه پیراهن کنده ف با کاف تازی مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کوی باشد که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه بکنند مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً و چوبی را که پای گنهکاران و زندانیان مضبوط سازند خوانند خصوصاً شیخ نظامی گفته بیت چو طالع جهان گردی آرد به پیش

نشانه زدن کننده بر پای خویش + و با کاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که مدور و بزرگ ساخته در میان آشها بیندازند گرد کوه ق نام کوهی است در نواحی ری که ملحدان در زمان امام فخر
بالای آن جمع شده بودند کمباده ق با کاف تازی مشروح کمان الیزم کلگونه ق بفتحتین چیزیست که عورات
برای زینت بر روی بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند گلابیچه ق با اول و یای عجمی بکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و های مختفی گشتن چشم باشد از خیال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
شدت مستی و یا بجهت خشم و اعراض گوشه ق دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکلیست از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرج گویند و معرب آن گوسج باشد گمره ق نامه بکسر اول و های ... باشد که بر اطراف کاغذ پاره
بنویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را گاه بزیر سنگ گران بنهند
و گاه در میان سوره یوسف بگذارند و گاه بمیخ بر ستون خانه بدوزند و گاه بزیر زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند
رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و بمعنی ترکیبی شهرنامه است چه بزبان پهلوی گر شهر را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت بکر د نامه لطف شهر باز آورد + جمال دوست باکراه اختیار آمیز + گفته ق با کاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگافته و شگفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور کفت را گویند **فصل الیا** کافی ع بس کننده و پاینده الی کفایت کننده و سالم و نیز نام کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو و رمل گوهری ف سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گیتی ف بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار و بیای معروف بمعنی گنج و احمق و دیوانه و بهوت نیز آمده و الحق بمعنی دوم عجب مناسب
واقع شده گلندوری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف دستارخوان بود مولوی
راست بیت بیا که همره موسی شویم بر که طور + که کلیم الله آمد مخاطب طوری + که و انسم بگر قسمت همی کشد
عشقی + چنانکه گرسنه گیرد گلندوری + کپی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند
و بزبان حلبی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند فخر گرگانی راست بیت ز کپی در جهان ناپارساتر +
ز سگ رسواتر و دل بیبهاتر + گروبی ف بالفتح و تشدید فرشته نزدیک کرسی ع بالضم فلک هشتم و نیز
تخت خورد گیتی ف بفتح کاف زیبائی و خوبی باشد گشتی ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی گشتی
باشد که در اصل کستی بود و با سین مهمله برستن بمعنی کوفتن است که چون دو کس تلاش کنند تا دیگری را بر زمین
بکوبند آنرا کستی گویند رفته رفته بتغیر الستة و مرور ازمنه کشتی شده بشین معجمه کمال اسمعیل راست بیت
گردون که دلیم از درشتی برده + آزرده از طرفها در کار شده مستی + فریاد و سر ... ببهم اکنون که دستهای بسته

×× با چون فلک حربی یعنی با یکدیگر گرفت کشتی ×× حکیم قطران گوید بیت غم و بیمار گوئی هست با جانم بکشتی ×× زرد روا
غم شوم هر دم بدین بت پرستی در ×× دوم زنار باشد و آن کشتی بشین معجمه بر خلاف کستی بسین مهمله حکیم خاقانی
راست بیت ریسمان سبحه بگسستند کستی بافتند ×× گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ×× کذا فی
فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و بفتح کاف تازی هر پیاله که بشکل کشتی سازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط
است کذا فی المؤید الفضلا **کلامی** بطائفه اند که منسوب بعلم کلام اند عبارت از معرفت عقائد است با دلائل
عقلیه مؤیده بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی ندیده و مکاشفه ندیده
و در معرفت الهیه پای استدلال رفته و آنچه از دلائل نقلی بایشان رسیده تقلید فرا گرفته و بحقیقت آن اطلاع
نگشته

باب اللام فصل الالف

لقا بکسر اول دیدار کردن و دیدار دیدن و رسیدن کار زار کردن و بمعنی
موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق یقین شود که اوست **لا** بمعنی
نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا جر تا و سر تا **لالا** دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت یقین بزن دستی که آن شاه رسید ×× هان بکن رقصی که لالا میرسید ×× دوم گیاهی است از
طرف مکه معظمه بر آید و جهت بواسیر بخور کردن که آن بغایت نافع است و در فرهنگی بمعنی خدمتگار و بنده
مرقوم ساخته و بمعنی اخیر در صفت لولو مستعمل نیست **لوا** بکسر الد علم بزرگ بی مدبر خوانند **لوبیا**
بالضم دانه ایست از جنس حبوب آنرا اسپاه خسک نیز و در هندوانی لوبیا مهمله باشد و در کتب فقه حنفیه با واو افتاده
از این معلوم شده که پارسی است

فصل الباء

الب بفتح دو معنی دارد اول معروف است دوم کاج و سیلی بود کذا فی
فرهنگ میر انجو **لهیب** بفتحتین زبانه آتش که متصاعد بالا رونده و بالا رفته بسته آمدن و بفتح و کسر شادی که میان مردم بوده
باشد **لغوب** رنجور و در مانده شدن **لباب** بضم مغز هر چیزی و چیزی بغش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو **لهیب**
بفتح اول و زای معجمه بکسر چسپنده **لقب** بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند و در اصطلاح نحویان نام میان
علم و لقب فرقست در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد **لب** بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی
و دل و هی و عقل بضم درخت و غیره و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح صوفیه عبارت
از عقلیه که منور باشد بنور تقدس و صافی از اوهام و تخیلات ظلمانیه و نفسانیه و لب اللب عبارتست از ماده نور قدسی
که تا منشرح باید با عقل انسانی و صاف باشد و از قشور مذکوره ادراک میکند صاحب و علوم که متعالی است از
ادراک قلب و روح متعلق بکون و مصون است از فهم محجوب بست در بیهم اسمی و این تا شد الهی از حسن سابقه
ازلی که مقتضی است خیر خاتمه و حسن عاقبه را **لهیب** بفتح افروخته شدن زبانه کشیدن آتش **لبیب** بفتح
عاقل و مقیم **لبث** بکسر اول و سکون دوم و قیل بفتح اول و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب دهن

از دهن کودک **فصل التاء** **لوت** باول مضموم و دو او مجهول اقسام طعامهای که لذیذ باشد حکیم خاقانی گوید **بیت**
اینها همه مردلات لوت‌اند ٭ مشتق جبروت در بیروت‌اند ٭ **لعبت** بالضم بازیچه کردن که دختر کان بآن بازی
کنند و بفتح یکبار بازی کردن **لخت** باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره و جدا و جنس
و زبان کلیم انوری همین معنی را بترتیب نظم آورده **بیت** با دستش قوی ز دستش ٭ شکلش لخت لخت گشته لخت
لاهوت حیاتی که شمارییست در شیا و ناسوت محل آن جز ذلک الروح **بیت** روح شمع و شعاع اوست حیات ٭
خانه روشن از و آواز ذات ٭ و نیز مرتبهٔ ذات را گویند و مرتبهٔ صفات را جبروت خوانند و مرتبهٔ اسماء را
ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را از اینجا معلوم کن **بیت** احدیت چو ذات صرف آمد ٭ وحدت اوست عالم اجمال ٭
واحدیت چو عالم تفصیل ٭ کین جمالات از و گرفت کمال ٭ **لوت** و **لوث** این لغت از نوابع است و معنی آن اقسام
مطعومات و مزروعات بود و این ابن یمین نظم کرده **بیت** زهر سوید ست آور دلوت پوت ٭ بشادی بر آرند او
دمار ٭ **لغت** بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در صحاح است که لفظی که هر قوم غرض خود را بآن بیان کنند
لغات بضم جمع **لات** نام بتی است که آنرا قبیله ثقیف می پرستیدندی **لهجات** بضم جمع لهجه که آنرا از این فصل
مرقوم خواهد شد **لفت** بفتح شلغم نام طعامی نیم چیزی و تنگه کردن پیل کردن بفتح پیچیدن و نوشتن و بهتتین پیچ شاخ
شدن نیز و غیر آن و بفتح یکم و کسر دوم پیچانیدن و نگردانیدن **فصل الجیم** **لنج** باول مضموم سه معنی دارد اول
لب را نامند مولوی معنوی فرماید **بیت** آن لب که بود لنج خری بهتر او ٭ کی باید آن لب شکری بوس مسیحا ٭ دوم
اندرون خساره بود و آنرا الکب و پنج و لوچ نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و اهل هند گال گویند سوم کسی را
خوانند که کسل باشد و باول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری بود از روی ناز و تبختر و آنرا خرم نیز خوانند و لنجیدن
مصدر آنست دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و در بعضی فرهنگها باول مکسور
مرقوم است و لنجه نیز خوانند **لجاج** بفتح ستیزه کردن ستیزه کاری **لجوج** بفتح ستیزه کننده **لفج** باول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته **بیت** خروشان و کابل فرو رفته زال ٭ فرو
هشته لفج و بر آورده یال ٭ دوم گوشت بی استخوان را گویند سوم زن فاحشه را نامند و آنرا لفچه و لفچن نیز نامند **لخچ**
باول مفتوح الکن باشد شمس فخری گفته **بیت** گر کینه گشته‌ام همی ای از انجم افلاک ٭ در ره شکسته‌ام طارم افلاک بیک لخچ ٭
و بمعنی بالضم اول ... تبرین ... **فصل الدال** **لابد** ... مشهور
... بضم و تشدید ... صفت است ... خصوصیت ... نام
... اسم که حضرت عیسی علیه السلام ... مال را و آن ... خواهد گشت ... کردن ...
و ... **لوند** بفتح یکم و کسر دوم ... باشد و سر ... پاک که او را ... شرم ...

باشد و حق مردمان و حق خود مباح داند لُد بفتح نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهد کشت لدنیه بنظر در اعلا
ظاهر است و کاتب باشد و بکسر و بضم یکم و فتح دوم پر پشم بر هم گرفته و بفتح یکم و کسر دوم گوسپند لباده با اول مفتوح
جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سوی بحار و بسوی بر الیاس ٭ برای گمشدگان می کنند تن آسا
دهند گنج روان و بر بندر بنج روان ٭ دهند خلعت اطلس و بر نهند لباد ٭ با اول مضموم چیزی باشد
که بر گردن گاو بندند تا آنرا به قالبه را بکشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته بیت کشاده سر گاو بند
لباد ٭ ز گاو و ز آهن بجوید مراد ٭ و آنرا لبادی نیز گویند لبید بفتح یکم و کسر دوم نام شاعری معروفست از عرب
و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد لویدیف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سر گشاده آگویند نظامی در صفت
زنگی گفته بیت دهان فراخ سیه چون لوید ٭ که چشم بیننده گردد سپید ٭ فصل الراء المثناة لاغر با اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی و گنده آمده مولوی معنوی فرماید بیت فربه شد عشق و رفت
لاغری ٭ بنهاد خرز لاغری روی ٭ فصل الزاء المعجمة لغز بضم یکم و فتح دوم بمعنی مخفی که فارسیان چیستان
گویند و در هندی پهیلی گویند و آن بمقابل معما واقع میشود و سوراخ موش بوزن لغز معروف فروخریدن
لهت بفتح آمیختن ست به سینه و یا گردن کسی زدن و نیزه به سینه زدن فصل السین لبس بضم
پوشیدن جامه و بفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصریه متلبس
شود با تصورات حقایق روحانیه و از این قبیل ست لبس حقیقة الحقایق بصور الانسانی لمس بفتح بسودن
و جماع کردن و در فارسی چیزی را نامند لبیس بکسر اول و ثانی زده و یای مجهول آلة اللباس بمعنی پوشش
لابس با بای مکسور جامه پوشنده لبیس بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل ماضی بمعنی نفی است
که در اصل لیس که لفتح بوده است و فسکن تخفیفا کذا فی القاموس فصل الشین لاش سه معنی دارد اول
تاراج و غارت بود دوم ضایع و زبون فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بلا اسیر احبا
لاش نمی باید کرد ٭ اینچنین ریختن لاش نمی باید کرد سوم بمعنی هیچ و چیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید بیت بدین هیچ یعنی مالک
طبع حاتمند ٭ که ملک وی زمین پیش شان حیز ز لاش لواش با اول مفتوح نان تنک آگویند فصل الطاء
لحاظ بفتح نگاه کردن بگوشه چشم فصل العین لمع بفتح درخشیدن و روشن شدن و بضم درخشندگی
و روشنی و لوامع جمع و لوامع در اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع شود از اول بدایات از ارباب
نفوس طاهره پس منعکس می شود از خیال بحس مشترک مشاهده کرده می شود بحواس ظاهره فصل الغین
لاغ دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل و ظرافت باشد لیغ بکسر بمعنی ذلیل بدل لیغ
بفتح یاوه و کم و گم کننده لیغ بفتح گردیدن از راه و گم کردن و عیب کردن و تباه کردن بسی و بسیار بیسمن فصل الفاء لطیف

بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطر شدن و دریغ و حسرت خوردن و بفتح کاف و سکون ها و میم ستم کردن **لحاف** ع
بکسر نوعی از اسلحه که آنرا اقراکند گویند و نیز بمعنی بر گستوان مهالی و غلاف آمده **لطائف** ع بفتح و سکون یا لکیز گیمیا
و لطیفه و در اصطلاح صوفیه عبارت از صورت دقیقی که در فهم شود و فهم از روی معنی و عبارت گنجایش نیز نداشته
باشد **فصل القاف** **لبق** ع بفتح و سکون دوم زیرکی و هشیاری و چرب سخنی و زیبا شدن و بفتح و کسر
دوم پاک و بزرگ شیرین سخن و بفتحتین لایق شدن و استاده شدن در کار **لق** ع بفتح بی سود و صاف و ساده
و فریب و در مویدالبلغا این لفظ را داخل ترکی کرده اند و گفته که بمعنی لیغ بکسر آمده از عالم دریغ و دوست لیغ و بفتح بی مو شدن
فصل الکاف **لانک** ع بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند **لکلک**
بهر دو کاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی و بانگ و چانوریست شبیه بکلنگ مار خوار و آنرا بتازی لقلق گویند
و هر چیز دو رنگ بهر دو لام مفتوح بهر دو کاف تازی زده سخنان بیهوده و هرزه باشد و با هر دو لام چوبکی را گویند که بدل آسیا
نوعی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب بجنبد و بر دل خورد و دانه از دل بلندی با سیار **لک** ع
با اول مفتوح و کاف تازی پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ابله و نادان بود سوم بیابان و هرزه باشد
چهارم جامه کهنه و پاره پاره را گویند و احیانا بمعنی مردم و ستاره و درست پوشیدن را گویند اعلم از آنکه نو یا کهنه باشد
خوانند پنجم اسم الفه باشد از گروهان و در عربی بمعنی مر تراست چنانکه گویند الحمد لک و الشکر و الملک لک و با اول
مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند دوم داروی باشد و آن آسمی ست که بسبب بود و دست
ابر شاخ درخت کنار و بعض درختها دیگر که مخصوص هندوستان است منجمد گردد و آنرا اگر نه مطبوخ کنند و از آن
رنگ حاصل شود که جامهای ابریشمی بآن رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و مصوران و نقاشان در تصویر
و نقاشی بکار برند و ثفل آنرا در دست خنجر و شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جاها بکار برند چنانچه
از نوابغ شعرها زیاده بر آن شایع چرخ نیست و آنرا الاک و لکا نیز خوانند سوم شتالنگ باشد و آنرا بتازی
اعبه خوانند و با اول مکسور جانوریست که گوشت لذیذ دارد **لوک** ع با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول شتر را اشتر باشد دوم آن معروفست سوم تیر دو زانو را گویند مولوی معنوی فرماید بیت لنگ و لوک
خفته شکل و بی ادب * سوی او می غیژ و او را می طلب * و امیر خسرو در اعجاز خسروی فرماید که بسبل بار آمدی آن که
در گذرگاه او * لوک برشنای تواند فرماید **فصل اللام** **لال** ف سه معنی دارد اول گنگ باشد دوم
رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته بیت آن تازه گل لاله و باغ بخندد * در باغ نکو نگری چشم و لال
سوم نام جوهری است که از انها یکرنگ لعل تر باشد و جوهری اخباس آن از کوه بدخشان حاصل آید
آن لعل سرخ است ع اللشه گر آنرا شایسته اند از استعمال کنند و بفتح کاف و سکون قاف و ضم گوهریست قیمتی

واترا گاهی آرد از ظلمات و در دهن گرفته بصحرا نهد و بروشنائی آن علف خورد و هم گلی گل و در بیشه نشینند چون گاو
آنرا ببیند بانگ و زاری کنان باز به آید و هر دم آنرا بر دارند کذا فی عجائب البلدان و در فارسی آنرا لال گویند که سرخ هم
شد و بمعنی سرخ ولب معشوق نیز آمده **فصل المیم لائم** ع ملامت کننده **لئیم** ع بفتح بخیل و ناکس لیام بکسر جمع
منه **فصل النون لحن** ع بفتح یکم و سکون دوم خطا کردن و اعراب غلط کردن در سخن و دریافتن سخن سخن
گفتن با کسی که او دریابد و میل کردن آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده و بفتحتین زیرک شدن لحون
بضمتین جمع و در حدیث آمده است که اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بلحنهای عرب **لبون** ع بکسر
دوم شدن درست خرما و نرمی و بفتح یکم و کسر دوم بالتخفیف والتشدید نرم **لبن** ع بفتحتین شیر بسیار شیر شدن
و شراب خوردن و درد گرفتن تا همواری پشت و بکسر اول و سکون دوم خشت و بفتح یکم و سکون دوم شیر خورده و شیر
دادن و شیر نوشیدن و بضم شتران گوسپندان شیردار و هی جمع لبون است **لون** ع بفتح رنگ و گونه چون زردی
و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما **لاطیدن** ف بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی بود
نجیب الدین جرفادقانی گفته **بیت** جائیکه از سخاوت طبعت سخن بود ✤ هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای
و هی لای یعنی میگوید مولوی معنوی راست **بیت** ملامتم مکنید از درازی لاییم ✤ بود که کشته شود حال بنده
پیش شما **لان** ع چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفای و بی حمیتی باشد دوم اهتزاز و جنبانیدن باشد و ملان یعنی
جنبان حکیم سنائی فرماید **بیت** اینچنین کن یار و شرح آن بدان ✤ ورنه چنبره ریش ملان ✤ سوم محل
است یعنی بسیاری چیزی چنانچه شاخسار و نمکسار چهارم کوهی و مغاک را گویند چون شیرلان و سنگلاخ
دو کوه سنگلاخ را گویند ... **بیت** **لگن** با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد اول
تشت و آفتابه که دست در میان آن میشویند حکیم ازرقی گفته **بیت** شاخ طاوسی را اغنداگر دیو فرود سرش چون
✤ چون برون رهبر آب شست شاید لگن ✤ دوم پایه شمعدان نیز در میان آن نهند تا موم گداخته
بر فرش نریزد مولوی معنوی است **بیت** هیچ پروانه مسکین که مقیم لگن است ✤ تا نسوزد پر و بالش
زلگن می نرود ✤ سوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمره خوانند سلمان ساوجی گوید **بیت** چهار پایه
زنجیر جهات کشان ✤ همیشه سینه پر آتش بود دهان لگن ✤ سوم گوند فانوس باشد مولوی معنوی
فرماید **بیت** آورد سر برون از زیر لگن شمعی ✤ گر خجلت لگن این چرخ نمانه اختر ✤ چهارم شمعدان را گویند
شیخ سعدی بنظم آورده **بیت** میل در سرمه آن چنان شد سخت ✤ که بن شمع در سرای لگن **لبان**
بفتح سینه و در فارسی جمع لب بخلاف قیاس و بکسر شیر دادن و بضم کندر و آن درختی است مانند سیند که در وه
و عمان دارد **لسن** ع بفتح و بکسر زبان آور و سیار زبان و مانند بر زبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن

وزبان آوری و فصاحت و در مصطلح صوفیه خبریست که واقع میشود از فیضان الهی بگوشهای ره سپران طریق
مستقیم الله تعالی بآنکه تعلیم میکند انهار السمین ع بفتح یکم و کسر دوم گویا و فصیح لمعان ع بفتح روشن شدن و درخشیدن
والله اعلم بالصواب **فصل الواو** لهو ع بفتح بازی کردن و بازی کشتن که از چیزی از عمل خیر بازدارد
و جماع کردن و جماع و زن و فرزند **فصل الهاء** الابه ع سه معنی دارد اول تملق و فروتنی دوم چوب بانی باشد دوم
سخن بود و سوم بازی را گویند و درین هر سه معنی بالا مترادف است لویه ع بفتح حلوای طعام و طعام
معروف لواف و یاو فارسی بکسیشت خمیر کرده لواشه به وجز آن **لانه** ف سه معنی دارد اول آشیانه و خانه
جانوران پرنده و چرنده دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سوم کاهل بیکار بود **لات** ف اسپ خنزیون را
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید **بیت** این همه طمع آن چیزی نیست ** لانه بر مرا زین همه لاش **لویشه** ف
بااول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپ بدنعل را در میان نهاده تاب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده **بیت** پوز خود را لویشه کردستم ** تا طمع یکسانه از فرض لواش
لقوه ع بفتح کشیدگی دهان و روی از علت بادی و اسطله دفع او حکما آیینه سازند چون ببیند در حال دفع شود و شهره
که زود ایستش گردد عقاب یا ده پکینز عقاب باده باشد لهجه بفتح یکم و سکون دوم جایگاه بهم آمدن گوشت میان
دو استخوان زنخ کذا فی التاج و بمعنی نوک زبان و زمان و بضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذا فی لطیفه **فصل الیاء**
لاابالی ع یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد ریش ع بفتح مرد بسیار ریش **باب المیم فصل الالف**
مرا ع بااول مکسور کوشیدن برابری کردن کسی در عدد و مرتبه و آنرا بیا نیز خوانند که در فصل میم ازین باب خواهد شد
و بفتح یار گزیدگان در تکلم منتهی ع بضم نهایت رسیده و بالف مقصوره نیز آمده موسی نام پیغمبر علیه السلام مشهور است
و در منتخب التواریخ باین طریق بنظر درآمده که موسی بن عمران بن یصهر بن قاهت بن یعقوب لقبش کلیم الله است
مادرش یوقابذ نام داشت در زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سال متولد شده و بیست و هفتم پیغمبرین
اول هزار و پانصد و هشت و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب بمدین رفت و ده سال چوپانی کرد و صفوره
دختر او را بخواست پس با اهل متوجه مصر شد و در وادی ایمن از حد طور سینا که برق آیتی
از سن چهل و نه سال موسی و هفت روز گذشته بود مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت سی سال
از حادثه تیه گذشته وفات یافت در تیه مدفون است **مولا** ع بمعنی صاحب و بنده و این لفظی است مشترک میان
آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی یار و دوست و بنده و تابع و همسایه قدیم و پسر عم و عم عاشق ع بفتح و بالف مقصوره
گیاه سبز و عین بکسر و بلکه مداشته شده و بالف و را نیز نویسند **محابا** ع بضم مهر و محبت و سوال و بخشش و خصوصیت
و بمعنی دریغ نیز مسموع است و با سیان بهای هوز خوانند و در عرف محابا بالضم مختصر محابات است و معنی آن

ترانی و موافقت جانبین معلاع بوزن معلاسکان پوشیدن مصطلح انکه کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر معنی از اسما
بطریق رموز و ایما و پسند طبعهای سلیم باشد مستهام ع بالضم طالب آرزو و بالف مقصوره نیز آمده است
مناوی ع بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و بضم دال نیز آمده گوینده و پیش کننده مسیاف ع بالفتح مخفف
میاف است و نیز پیشوا مسافه بالفتح کسی را خود در مرتبه خود برابری دادن و آسانی و نیکی کردن
مرتقا ع بضم امید داشته شده ملاع بالفتح و المد استوار شده و پیر شده از چیزی و بفتح گریه و بمعنی بزرگی خلق
و خوی مشکع بضم با بای مفتوحه مشدوده پرورنده مالیخولیا و مالیخولیا کالهیما با واو فارسی خلل دماغ و سودای خام
مسیاره ع بضم بیزاری و سعله خلیع و مسیار او در کتب فقه شرح است مسال ع بالفتح و مشیانکاه و جایگاه مستعا ع
بوزن ... انگیخته شده و خوبی از انگور مستی ع بالفتح و بالف مقصوره کی یعنی با ناف سه معنی دارد اول نام خدای
عز و جل ... از کتابهای نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید بیت فر فرستی ول ... بدان
کلک شهریار آیین همبرای صف لشکر بدان تیغ فلک مانا + سوم بمعنی بهانا آمده کمال اسماعیل گفته بیت مرا دلیست
پر از ماجرای ... کون ... که نیست خالی بهاری مولوی مانا + ملتجا ع بضم پناه گرفتن جای پناه پنهان ... اول
و بای حروف و معنی دارد اول انگیزه باشد دوم کیمیا را گویند مقتداع ماخوذ از قدامست مثنوی ... بالفتح
و بالف مقصوره جای نجای بودن بالف و راز نیز نوشته مجتبی ع بضم ... بالف مقصوره برگزیده
پسندیده ... مشتوی ع بضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ماشواع و ... فتح ... ایجو

فصل الباء

... مولاه ... منقلب ع بضم اول و لام مکسوره اگردنده و بفتح لام دگرگون ... کارد و ... گردیده
شده مقلوب ع بفتح یکم و ضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده متعجب ع بضم اول و کسر سوم در عجب اندازنده بخوش
آینده مراقب ع بضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و بفتح چشم داشته شده مجیب ع بضم و کسر ... سیم
جواب دهنده مشرب ع بفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی خراج و مذهب نیز آمده مشارب جمع
آن مصلوب ع بالفتح بردار کرده شده مقلوب ع بالفتح بدل کرده شده و ناسره کرده شده و نام شعبه عراق محجب ع
بضم یکم و فتح پیش ... پرده ... پوشیده است مطاب ع بضم خوش آمده و پاک آمده مصاب ع بضم رسیده
شده از مصیبت مجذب ع بضم کشیده و ربوده شده منتجب ع بضم و با خای مفتوحه برگزیده و برکشیده و بضم یکم
و کسر ... دست داشته شده ملتهب ع بضم اول و های مکسوره شعله زن ... مستصوب ع بضم
... باشد ... صواب یابنده و صواب خواهنده و پرسنده مستجیب ع بضم اجابت کننده ... مثلب ع ...
... بضم یکم و کسر ... مهذب ع بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد پاک کرده مثقوب ع بضم یکم
... و سیوم مکسور ... دهنده ... مستحب ع بضم ...

آب آن را میر بحر نیز گویند مرهوب ع بفتح بمعنی مخلوق منصب ع بفتح یکم و کسر سوم مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه مناصب
جمع آن و بکسر یکم و فتح سوم یک پایه آهنی مستعصب ع بضم تیپ کننده مثابه ع بفتح بازگشتنها و جمع شدن گاه تنها
آدمیان و جمع شدن آب در حوض و جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و پادرش داده یعنی جزای نیکی
و بد داده مستصحب ع بضم میم و حای مهمله بکسر سوم صحبت دارنده و برآینده مکروب ع بفتح اندوهناک مسحوب ع
بضم میم و کسر حا کشنده و بفتح جیم کشیده شده منصوب ع بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام مکاتب ع بضم
بنده که اول بمال او را فروخته باشد و کسیکه بر و نامه نوشته شده باشد مهرب ع بفتح گریزگاه مهارب جمع آن
مرتعب ع بضم خائف و ترسنده باشد فصل التاء مساحت ع بکسر اول زمین پیمودن ملت ع با اول
مکسور مشدد مفتوح یعنی گروه مسروقات ع چیزی که بدزدی بهم رسد منازعت ع بضم یکم و فتح دوم با کسی کشاکش کردن
بخصومت و آرزومند شدن مقدرت ع بفتح دوم بکسر سوم توانگر بودن منحوت ع بفتح تراشیده شده
مشکات ع بکسر روزن و دریچه ناگذار و طاق چراغ و نام کتابی مشهور از احادیث مشیت ع بفتح یکم و کسر سوم
و بفتح یای موحده خواستن و خواست ماهیت ع حقیقت چیزی ماهیات جمع آن موت ع مرگ و مردن و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از یاد خدا غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن موات ملکت ع بضم بمعنی ملک
استاد گوید بیت من سلیمان ملکت عشقم ✤ هست لعل لبت نگین من ✤ و در نصاب بمعنی سهی است
و در شرح نصاب مصدر یعنی پادشاه شدن مطاوعت ع بضم فرمان برداری کردن معدلت ع بفتح
داد دادن مسامحت ع بضم با کسی کار آسان تر فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاردن مقامات ع بضم یعنی کرامات
مرضات ع بفتح خشنودیها منبت ع بضم یکم و سکون دوم رویده و روپاینده و بضم یکم و فتح دوم و یاء
و سوم رویده و بفتح اول رویدگی منات ف سنگی بود که هذیل و خزاعه بضم خاء معجمه نام دو قبیله اند آن را پرستیدندی
و در شرح نصاب بفتح و تای مدوره بتی است معین ممارات ع بفتح گذشتها و ماجراها و مجادله و ستیزه کردن
منیت ع بضم امید و آرزو و بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد دشمن مرگ مسبوت ف بفتح اول
مشهور مجاعت ع بفتح گرسنه شدن و گرسنگی و بی باکی کردن گرسنگی مسبت ف بفتح اول عار و ننگ
منقبت ع بفتح هنر و ستودگی مدحت ع بکسر المیم ستودن موات ع بر وزن غراب موت موات بر وزن سحاب
چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث ع بضم اول و دال مکسوره
پیدا شونده مبعوث ع بضم اول فرستاده مستحث ع بضم میم و خای معجمه بکسر برانگیزنده و بفتح برانگیخته شده
فصل الجیم معراج ع بکسر نردبان و قرب حق تعالی چنانکه حضرت رسالت علیه السلام را بوده
بود و معراج آن سرور برای امکان معارج جمع آن منهاج ع بکسر راه روشن و راه فراخ و در اصطلاح است

منهج بالفتح مثله مناهج جماعة **منضح** ع بضم میم و کسر ضاد معجمه ببانگ آورنده و ناله و بانگ کننده **منضج** ع
بضم میم و بکسر جیم ثانی در سیم رفته **مرج** بالفتح بمعنی مرز یعنی زمین فرنی گفته بیت بو اسحاق ای دو رسان
مرج ... سعادت در احوال او کرده درج ... ز مهرش مباد آنکه بی بهره دل ... ز فرمانش خالی مباد هیچ مرج ... و در عربی
بمعنی آمیختن و در هم گذاشتن چیزی آمده و قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی در هم گذاشت دو بحر را آنجا اول مضموم نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح جنبیدن خاتم را انگشت
و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن **فصل الحاء** **مسح** بالفتح دست وا ز نجیبت حضرت عیسی
علیه السلام را مسیح گویند و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و ازین سبب دجال را مسیح نامند و در مثنوی نقش
و نقوش چیزی مالیده و آنکه زمین را مساحت کند و مردی که بسیار مجامعت کند و نیز سیم گداخته **مصباح**
بکسر چراغی و قدحی که بدان شراب خورند و نام کتابی و مصابیح بالفتح جمع آن **مفتاح** ع بکسر کلید و نام کتابی در معانی
و تعبیر آن مفاتیح و مفاتح جمع **مرح** بالتحریک بحت و شادی و خرمی کردن و نیز تکبر کردن و فاسد شدن و شادی
ممسوح ع بالفتح میم و فتح را چیزی مالیده **فصل الخاء** **مسخ** ع بالفتح از صورتی بصورت دیگر گردانیدن و بدل
کردن بالتحریک ... و بکسر زشت و بی نمک گوشت بی مزه و **فرخ** بالفتح مالیدن نام درختی با چوب آن آتش زنند **مطبخ** ع
بفتح پخته و آنکه چیزی ... بسیار ... و در هندی ... گویند **مطبخ** بالفتح میم معروف **منسوخ** ع
بالفتح نیست و دور کرده شده چیزی بچیزی **مناخ** ع بالفتح جای خواب کردن شتر و فرود آمدن گاه و نگاه و نام
مقامی **مخ** بالضم دماغ و مغز خالص هر چیزی و لگام ... که مر اسپان سرکش را افکنند تا نرم شوند
و بالفتح ... و در بیان الشعرا ... بضم ... بفتح ... سرکش ... ساخته **مسلخ** ع
بفتح پوست کشیدن جای **فصل الدال** **مقالید** ع کلیدها جمع مقلید و مقلاد و مقلیده ... **مرد** ع
بالفتح بنای بلند گچ کرده شده و محکم **موجد** ع بضم میم و کسر سوم پیدا کننده **مسند** ع بالفتح بالش بزرگ و بضم
و فتح نون ... خوانده و ... زاده و پشت باز داده شده و خطی که از طرف قبیله حمیر نویسند **موالید** ع
جمع میلاد که بمعنی زاد است و موالید سه اند جماد و نبات و حیوان **معهود** ع بالفتح دیده و دانسته و شناخته
و قرار داده شده **مجاهد** ع بضم یکم و کسر چهارم غازی **مرید** ع بضم خواهنده و آنکه ... ست بیت ... صاحب
... و بفتح و پیوسته ... و شیر نهاده و آغشته و ... از حد در گذرانده و راندن **منجمد** ع بالفتح یعنی
... ست ... ماخوذ از ... **متحد** ع بضم ... منقوص شده ... بیگانگی ... شده بیگانگی
گوینده و یگانه **ملند** بالفتح اول و لام مضموم و نون موقوف یعنی گزاف زدن چه ملند با اول مضموم بمعنی آمده
او ... و گزاف باشد و دم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب ... کشیدن نیز گویند

و بای اول مفتوح پیمبر را خوانند صعید بفتح بمعنی گرز ... اعاده کننده مصعود بفتح مستودع شده و نام مقامی که آن
سدره و شب معراج آنجا رسیده تا ما هم کو را اشارت بدانست و نام سبیل سبیت کرا و در سبیل مجرد و گویند
بضم آنرا گویند که بر به یگانگی رسیده باشند از روی واسطه بود از همه ... گذشته و ... از غیر ساقط گشته
و یکی گوی و یکی واد شده باشد مستمند بضم حاجتمند و غمگین مستور بفتح نجیب و لطیف و نیز با و رسیمان یافته
مستقاد بضم مطیع و فرمان برداره مستخلص بضم اول و فتح لام شده جدا و دانه بهشت کرده شده مستقیم و بفتح یا یافت
کرده شده و کم شده مستغفر بضم تنها مستعد بضم اول و کسر نون پشت بجیزی بسته و پناه و تکیه مستعد
بضم طلب کنجی کننده مسعد بضم و فتح دوم آماده کرده شده مرتعد و مستراح فراخ مصاحب مستقصد
بضم اول و قاف مفتوح تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده مسته با اول مضموم و واو معروف یای مفتوح
و بدال زده و معنی وارد و اول حاکم و شحنه بستان را گویند امیر گفته بیت ... عثمان مسعود حبیبا
گرفته بگفت شد و باز نهاد دوم اسم مشهور چنانکه است که رامین برادر شهو بهره ... عاشق شده بود و فخر کرکانی کتابی نظم
در رامین است گوید بیت اگر این ... برادر ... فرید و قاموس اسم فاصل
از او پیوسته آید بمعنی تنها گذرانده ... مسکین بضم ... کسی را که خود ... کاری استفاده کم
بوده مسیلاد ... بکسر ... زادن و نام پهلوان ایرانی که چون ... ایران زمین را به ... مسیح
و نام شهر و الیه ... مستثنی بضم اول و فتح ... دوم ... شده ... آشفتن ... بفتح
شی ... متغیر شدن آنکه ... شده ... بالا و نام بحری از بحور
عروض و یاء اول مکسور و یای مجهول ... که بران کتابت کنند و آنرا ... خوانند ... پناهگاه
مشحون بضم پسته شده مستور ... کرده شده ... واو ... ان ... زیاد کرده
شده ... بفتح ... سکون دوم ... تر و تازه و درخت ... هندی ... گویند
... مالیدن ... آب ... شنیدن ... کردن ... مشغله
بضم ... سکون ... دوم ... گفته بیت گفت ... آن ... گفت آن ... مردم
... فارسیان ترجمه ... کرده اند ... بفتح رانده شده ... بضم ... سکون ... دو ...
ماخوذ از ... است ... بفتح ... آنکه ... بضم ... خوابگاه چون ...
... پاکی ... باقی ... گشت و کنایه از ... است
و ... اسما ... الهی ... گویند ... اسما ... و ... ان ...
... است و ... اسماء کلی الهی باشد که ... مسخر ... بضم اول ...

کرده شده و علم نبینا صلی الله علیه وسلم ولا ینقطع اطلاق من السمات علی شعره الانف بفتح المیم کذا فی منتهی اللغة

فصل الذال منفذ ع بفتح جای نفاذ و مخرج و اسما علم **فصل الراء** مرباع بفتح اول ... پیش ما بیا یاری کردن

فلانه و نام قبیله ایست از قبائل بنی سبا و بفتح جای ... راچنان محقق است که شماره ده هزار سکه می شود و در

هر صدی یکی دهی را چیزی می سپارد چون همه شمرده شود آن اعداد که هر صدی داشت است شمرده تا معلوم شود

که همه چند صد شده آنرا مر گویند ... عضد الدوله انجو بفتح اول ... حتی می نویسد که اول ده پنجاه را گویند چه نزد

محاسبان فارسی مقرر است که چون صد و پنجاه رسد گویند یک صد ... و چون ... صد رسد ... و مر گویند ... هلی

هذا حکیم خاقانی گفته بیت مر یا مر حساب العمر ... چون به پنجاه رسد حساب ... مولانا عبدالرحمن جامی

فرماید بیت مر و پنجاه چون ... در ... محکی ... گویم مر است ... و مر از کلمات زایده باشد که از

برای حسن کلام آرند مانند آنکه مر او را گفتیم و مر او را دیدیم مراد آن باشد که با او گفتیم او را دیدیم و در عرف بمعنی شما

آمده ستاوی این هر دو معنی عربی و فارسی بنظم در آورده بیت ... شکری که آنرا ... شکری

که مر او را کسی ... و کالا کالا با ... شیخ سعدی فرماید بیت مر او را رسد

کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ... او را رسد کبریا و منی ... در عرف بمعنی

تلخ و نام شخصی و نام دارو نیست و بسکون ... امر است ... مرغزار ف با اول مفتوح ... دو زری

را گویند که در آن سبزه بسیار رسته باشد ... آنرا ... گویند ... بهندی

دوب خوانند مانکر ع بکاف مکسور ... بمعنی ... اندیشه ... گویند ... شنونده ... مستجیر ع پناه جوینده

و پناه دهنده مشتهر ع بضم اول و فتح سوم شهرت داده شده مصرع بکسر ... میان دو چیز ...

بسر انگشتان و دوشیدن تمام شیر پستان را دوشیدن منکر ع بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته

و غیر مشروع و نام فرشته که در گور سوال کند مومنان از کتابی بنظر در آمده که کافران و فاسقان را منکر و نکیر سوال

کنند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم و بضم یکم و کسر سوم مسلم ندارنده و انکار کننده مستمر ع بضم اول و کسر سوم ...

مصدر ع بفتح جای بازگشتن و جای بدر آمدن مستقر ع بفتح گردیده موثر ع بضم اول و ثای مثلثه مشدد و مکسور تاثیر کننده

و تخفیف ثای مثلثه مختار ع یعنی اختیار کننده کما قال الله تعالی یوثرون علی انفسهم مرقد ع بالضم ... فتح

و ... شامی که مریض را دهند سلمان گوید بیت ... جوابی لیکن ... چشم بیمار تو باشی ...

شده است منبر ع بفتح ... منکدر ع بضم تیره مخبر ع بفتح جای خبر دادن و بضم یکم و کسر سوم خبر کننده

و بضم و فتح سوم خبر کرده شده مطر ع بفتح یکم و سکون دوم باران ... باران ...

و متعدی آمده و بعضی باران مستنیر ع بضم طالب روشنی کننده مجیر ع بضم نجات و پناه دهنده ...

واشارت کننده مهار قت بضم یعنی بند شتر بکسر نیز مسموع است مطارع بضم محل یا بدین مدارع بفتح جای رجوع
یعنی قرارداد و مرکز زمین یعنی میانه زمین مضرع بضم ضرر رساننده مبشر بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد بشارت دهنده
نیز عیسی علیه السلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح سوم مشدد بشارت
داده شده و مراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم مدر بفتح تبتین کلوخ بضم ها و بمعنی دوم جمع
مدرست و بسکون فتح دوم اندرون زمین مصر بضم و کسر صاد و سوم الثقیله ثابت ایستادن بر چیزی منتشر
بضم پراگنده معبر بفتح جای گذر و بکسر بچیزی که گذرند چنانکه کشتی و پل گذرگاه و بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب مدبر بضم یکم و سکون دوم و سوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده
و بضم یکم و فتح دوم مشدد تدبیر کننده و بادشاه بفتح سوم مشدد آنکه وی را مالک گویند که بعد از موت من تو از او باشی
مستقر بضم و قاف مفتوح جای آرام گرفتن مقر مثله مکر بضم اول و کاف مکسور مکر کننده مستعیر بضم
عاریت خواهنده معسر بضم و سین مهمله مکسور گدا به ضم اول و فتح دوم و سین مفتوح مشدد بمعنی دشوار منتشر
بضم اول و تای دوم مکسور پوشنده مستنکر بضم و کاف مکسور بمعنی منکر منابر جمع منبر مثمر و باول مضموم
و میم دوم مفتوح درخت بارور و بکسر میم دوم بار دهنده موفور بفتح وافر کرده شده و تمام کرده شده مامور
بفتح اول گرفته و اسیر کرده محضر بفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را به نیکی یاد کند و باز گفتن
گاه با آب موسر بفتح اول و کسر سین مهمله توانگر میسر بفتح بشنو از و لنگوته و از ار اما آنچه از مضامین احادیث معلوم
میشود ازار بمعنی ته بند است نه ترجمه سراویل منذر بضم یکم و کسر سوم ترساننده منجر بضم اول جیم مفتوح
ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل مهتر بضم فرمان بردار و بکسر میم دوم فرماینده
و مشورت کننده الائتمار مشاورت کردن و فرمان با یکدیگر بردن موت الاحمر موت سخت چنانکه گویند
موت الانتظار احمر و معنی در باب الالف فصل الراء مرقوم شد منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکننده من الاخیر
و آن مقدار باری که چون به کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود مغیر بضم غارت کننده و شتابنده مزمار بکسر و فتح
سوم بربط و آن تام سازیست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای مزامیر جمع فصل الزا میزبان بکسر اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول آب باب میزبانی باشد و میزبانی مهمانی کردن بود و دوم پیشاب را نیز گویند و مزین یعنی شاه نشین
است طیان شاه از جا گفته بیت بر خواجگان دیوان اهل کارزار + بر روی شان میز مزید بر ریش شان بریم مویز که
تصغیر اوست محترز بضم میم و رای مکسور احتراز کننده و برای مفتوح احتراز کرده شده معجز بفتح اول و سکون عین مهمله
نیز مبارز بفتح دلیر و مرد انه میز بر آب ریزان و حاجت جای و بمعنی غایط مستفاز بفتح جای رستگاری
و جای هلاکت و از اضداد لغات است و بمعنی بیابان مسموع شده مرز بالا و مفتوح ثانی زده سه معنی دارد

اول زمین بود و آنرا در عربی سیح گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت ز ابنوی خاک سیر بوده مفرزه + بگذشته در یا با سر آب بلبر زید + دوم
زمینی را گویند که کناره‌های آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرزه و کرز نیز نامند سوم مجامعت مباشرت
نیز آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و با آهستگی چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم و دوم مفتوح
دارد اول مقعد را گویند چنانچه مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت چند گوید زخمهای کرزشان + بر سر
تا زخاو مرزشان + حکیم سوزنی گفته بیت بهر در مرگ ایشان تو بهنگام جماع + تیز چون نشتر منان با نشیان زند +
دوم روشن را گویند و لهذا گیاهیست که دوائی بگوش شباهت دارد آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش موش

فصل السین

مقتبس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی مقناطیس بکسر
اول مضموم و قبل بکسر اول و سکون ثانی سنگ آهن ربا و معدن آن در قعر دریاست گویند چون باب سرد
المعاصی … از قوت جذب … کذا فی عجایب البلدان و آنرا مقناطیس نیز گویند و در قطیه بجای قاف غین
معجمه هم بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا مهندس بضم میم و کسر چهارم مشدد اندازه کننده و انداز گیرنده و نویسنده
و حکیم و دانا و باریک بین مقوقس بفتح نام پادشاهی که در شام بوده ملکیس با اول مضموم و ثانی مکسور و یا بست
مجهول دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم فردوسی گفته بیت نخوش آمدش از گدایان مکیس + که در بذل بستی قوی شهرویس + دوم زهری چیزی
باشد که بر سم و ستوری از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و بتازی باج خوانند مکاس شخصی را
گویند که ستوری از آینده و رونده بگیرد … باشد محسوس بمعنی آشکارا مغرس با غین معجمه جای درخت نشاندن
ملمس بضم اول و نون مکسور بمعنی پوشنده و روینده منکوس بفتح سرنگون شده مقدس بضم دال مفتوح
پاک زمین بیت المقدس مونس با الف گیرنده مکناس بکسر آلت خانه روبیدن و بمعنی خانه روب
و جاروب نیز مسموع است مقیاس بکسر اندازه و آلت اندازه منطمس بضم نیست کرده شده مخبس
بضم مخبس کرده شده

فصل الشین

مرتعش بضم اول و فتح سوم مرجهوله … که دست و پایش در لرزه باشد
و بکسر عین لرزاننده مفرش بفتح جامه خانه اما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع آن معاش و معیش با
… بفتح زندگانی کردن نیز و دنیا را گویند منوش بضم اول و حای مهمله مکسور رمنده و گریخته

فصل الصاد

مخلص بضم میم و کسر سوم دوست که پاک بی ریا باشد و با دوم مفتوح خلاص کرده شده و ریائی
… صوفیه … خالص با آنکه بفتح لام آنکه خدا او را دوست دارد و بفتح اول محل خلاصی مقتنص بضم اول
و … کننده … تخصیص بفتح برگزیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاصی کرده اندن
… سخت … مناص بفتح گریزگاه و گریختن و باز ایستادن مغص بفتح و با غین معجمه

گشتن و درد کردن روده و پیچش کردن ناف و بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مخصص ع بضم اول
و فتح سوم کج کرده شده **فصل الضاد** محض ع بفتح صرف و خالص چیزی از دوستی خالص و شیر خالص معرض ع
بکسر جای پیدا کردن جامه که دران جلوه دهند کنیزکان را در مردم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را
گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزله هلاکت است مستعرض ع بضم اول پیش آینده و مائل شونده مخاض
درد زه گرفته و درد زائیدن پیدا کردن مروض ع بضم اول و فتح ثانی و واو مفتوح پیشد و بریاضت داده شده
و بواو مکسور ریاضت دهنده مفروض ع بضم فرض کرده شده مستفیض ع بضم جوینده خیر و فاش شده
و پراگنده و فراخ بسیار و طلب فیض کردن و ریخته و فاش منقبض ع بضم سوم و کسر پای موحده تنگ گیرنده
محیض ع بفتح بی نماز شدن بجهت خون حیض مفاض ع بفتح محل فیض **فصل الطا** منبسط ع بضم فراخ
کرده شده محیط ع بضم در گیرنده و نام دریائیست و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد
مختلط ع بضم آمیزنده منقطع ع بضم اول و فتح چهارم بریده شده و در نحو [illegible] بریده داشته شده و بکسر
قاف چشنده و در نحو گسسته و بیرون [illegible] مفرط ع بفتح [illegible] بیرون از اندازه منبسط ع بکسر یکم [illegible] دوم و سوم و زن و فتح یکم و کسر دوم
و چیده شده مناط ع بفتح چیزی و را [illegible] بطریق استعاره بمطلب و مقصود نیز مراد دارند **فصل الظا** محظوظ
ع بفتح بهره مند و صاحب بخت و دولت ملحوظ ع بفتح نگریسته شده **فصل العین** مقتنع ع بضم قناعت کننده
و بفتح [illegible] عجیب و منع کننده و بمعنی استوار مطلع ع بفتح یکم و سوم جای بیرون آمدن چشمه مبدع ع بضم اول
و کسر سوم پیدا کننده مستطاع ع بضم فرمان بردار و مطیع صناع ع بضم و تشدید باز دارنده و بسیار منع کننده
ممنوع ع بفتح منع شده مرصع ع بضم و تشدید صاد آنچه در جواهر بازنشانده باشند و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول
باشد در وزن و سجع متاع ع بفتح جامه و هر چه از و نفع گیرند متاع است و کالای خانه و منفعت و برخورداری
و فرح را نیز متاع گویند [illegible] برخورداری اگر [illegible] فانی [illegible] و برخورداری اندک و چیز اندک [illegible] یعنی اندک قوله تعالی
و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مقطع ع بکسر کاف یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای نفس
و بضم اول و کسر سوم صاحب اقطاع مولع ع بضم یکم و فتح سوم حریص کرده شده و بضم و کسر سوم حریص شونده
مرضع ع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم زنی که بچه شیر خوار دارد و بفتح یکم و سوم پستان و شیر خوردن کان مراضع جمع
آن مطاع ع بضم اطاعت کرده شده مرقع ع بضم اول و ضم دوم نگاه داشته شده مصرع ع بفتح صرع زده
و آن نیز جنسی است معروف مسمع ع بفتح هر دو میم محل شنوائی و بضم میم و کسر میم دوم شنونده مستمع ع بضم
اول و سکون دوم و فتح ثانی [illegible] بمعنی فراخ مضجع ع بفتح خوابگاه مضاجع جمع آن موضع ع بفتح نهاده شده
و اهل منطق جزو اول قضیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در اصطلاح [illegible] عبارت از محل است که عرض بآن [illegible]

فصل الغین المعجمة فصل الفاء فصل القاف

قایم شود منتجع ع بضم میم و کسر جیم نیکو کاره و در فرهنگ بمعنی جایگاه آب که کناره دار و فرو رفته تر در حاقل مستغرق
مسبع ع بفتح محل سباع یعنی بیشه مرتع ع بفتح ابدال در صراح است چراگاه که آب و علف دارد متاع ع بفتح
بخشش ناکرده یعنی مشترک ناقش کرده شده فصل الغین مبلغ ع بیای ناقص ابریا مرغ ع آبی سیاه فام
مراغ ع بالضم غلطیدن در خاک فصل الفا بالقاف دایه زرچه محترف ع بضم پیشه ور منصف ع بالضم
داد گر مخالف ع بمیم مضموم و لام مکسور کبیره بر چیزه مصاف ع بالکسر نام کوکب است مصاف بالفتح جایها صف کشیدن
و بضم میم صف کشیدن بایکدیگر فصل القاف منجنیق ع بالکسر والفتح معرب و آنچه بدان سنگ گران بیندازند
و آن آلت جنگ حصار است مرافق ع بایکدیگر پیوستن منجوق ع آنچه بالای سر نیزه از زر و نقره و مس
و امثال آن نهند مثل قبه و هرچه برکنند خیمه نهند مطلق ع بضم میم از قید رها کرده شده و روان کرده شده
ضد مقید است ابلق اسپی که یک دست و یکپای او سفید بود مهراق ت بکسر دو پاین مغلق ع بضم میم و فتح لام سخن
مشکل سربسته سبق ع سبیلت منجوق ف مهر و ترکی منکه مرق چهل هزار ترکی است محاق ع بالضم
روز آخر ماه که نافی ابتاج و در ترکی علی بیگ گویند باه را گویند مرفق ع بکسر میم و فتح سوم آرنج منتطق ع
بالکسر تازیانه منطق ع بالکسر کمر بند بافته یا انگشت شمار روزبان میثاق ع عهد و استواری روز میثاق آن روز
که خدا تعالی از بندگان عهد و پیمان بستند فصل الکاف مشک ف بضم نام حلوا ایست منحک ف پای
فارسی مصغر منک نیز بمعنی آنچ باشد ع بالضم گیاهی است که بهندی او را سوتهه گویند مرک ف بضم نام مردی
فصیح در عهد قباد که بدعت با احمد شیبانی نهاد و نوشیروان با هشتاد هزار و متابع او را کشت مری ف زبانکافر بضم میم
مرکب لفظ بلکه چوب فلان نام او نیست که مرهم را فربه کند ملک خوشنام مادر مچاچنک ف بالفتح و بحر چیم
فارسی و کاف کبیر چیس که زنان شرح سکیر و ...ت روید بعلی گفت ملک ع بادشاه و نام خدا تعالی بنام جان و نیز نام
ملک ع آن سنگ که بدان عطر سایند ملاکت بضم پادشاهی و ولایت منسک ع طاعتگاه و قربانگاه فصل اللام
میل ع بالفتح راندن و دوستی کردن بالکسر قلم تخته ناک یک کده و سر چوب علامتی که در میان میدان نصب کنند
برای دوانیدن میان آن نشانها به ...ان یافتن میل چهار هزار گام هر گامی یک گز هر گزی بیست و چهار انگشت
مقصل ع بفتح و قاف مفتوح سرانگشت ... روز عاشورا بخورند و هفت نوع غله مل ف بضم شراب بنید
مشکل منشکل ع ملاها کاتب نامی ... ماکول ع ملاها غلام بزرگ بمرتبه و گاه بزرگ
مهول ع به ... فریب که ... عرذیل و وادی است مندل ع بمیم و دال مفتوح خط که
مردمان کشند ... که هندی ... گویند مرغول ع بفتح و واو فارسی زلف
پیچیده و رشته امر بعان ...بل ع چیزی مردکانی ... با اعتقاد چنانچه من او را ... من ...ه اعتقاد ندارم و

و معتقد نه ام و مصاف ع میم مضموم و صاد مکسور ستوننیکی که جای جنگ دارا بن داراب سکندر بن فیلقوس رومی بین
بود مقل ع بضم نام گیاهی گوبال و درخت غلک که آن کوه نه از کندر راست نه تا صمغ داره یکیست که بهندی گوگل گویند محمل ع
میم مفتوح بجای دو میم و میم مکسور کجاوه و یا منوال ع بکسر طریق ای راه و مانند آن منقل ع بالکسر فتح آنکشت دان
بضم میم صحیح است منزل ع بکسر دوک ریسمان مغل ع بفتحتین بیع بیع فصل المیم ملحم ع ای پرده از پرده های چشم
و ملحم از قسم جامه ایست ابریشمی گویند ملحم جنین موم ف معروف که عربی شمع خوانند مجمجم ع مجمی کرده شده
و نیز ترکیب ابجد الی آخره و مجمجم از آنجهت گویند که این ترکیب وضع عرب نیست گویند این هشت کلمه نام پسر
پادشاهی بود مقام ع بفتح جای ایستادن و شمارگاه قیامت و جای قدم نهادن مردم مت و مردمک چشم
مدام ف همیشه مهم ف بالضم فرشته و نام مقامی ماه سوم بهمن ماه کاشغر مکتوم ع پوشیده موسم ع بفتح یکم
و کسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن ع عید و نوروز مانند این که موسم میگویند بمعنی که در آن بسیار مردم جمع
میشوند بمعنی وقت هم آمده چنانچه موسم فصل النون معن ع بفتح نام مردی جوانمرد که بسخاوت مشهور دار
بوده از آن ن امیر المؤمنین منصور بوده و معن زائده نیز گویند میان ع بفتح بستن و کمر و میانه شمشیر و ضمیر گوید
میان کمر و کتف و میدان ع مراب و محور و ضد کناره میدان ف بفتح آید شراب پیاله و بکسر جای آنجا که اسپان دوانند
و جای تاختن اسپان مداین ع بالفتح نام شهری بر کنار دریا مغرب و مدین ع شهریست در عراق عجم و جمع
مدینه ملکان ف نام ولایتی و نام مقامی است که سکنانش به اراکانی گویند و اسلحه آنجا اکثر چوبین است
مناع ع نیکو کار سخت منع کننده مهان ع بضم خوار و بکسر هنران موقان ف نام شهریست که دوشت او
بغایت مروح و مفرح است مرع سلیمان ف هدهد ماهان ف جمع ماه بر خلاف قیاس و نام مردی از بلاد مصر و نام
شهری از حدود کرمان میمون ف بفتح مبارک و کپی ای بوزنه میزبان ف بالکسر آنکه در خانه او مهمان آیند ماکیان ف
مرغ خانگی من ع بفتح و تشدید ترانگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام بجهت فی بارید و شیرین بود مانند
شهد مازندران ف نام ولایتی است و نام شهری که اول آنرا مهتر سلیمان برای سکونت دیوان ع او بعد
آبادانی نصب باغات و میوه ها و نهرها از ایشان تحویل فرموده البته مردمان آنجا با آن خاصیت شیر آنگیز بودند بیت
بهر ضیای شهر اندر جهان * مگر در سلیمان مازندران * مغیلان ف بالضم نام درختی است بزرگ خاردار که گلش
زرد بود عربی ام غیلان خوانند هندی کیکر گویند مغلیان ف بضم نام آبیست مطران ف ترسایان
و زاهد شان که و مذهب ترسایان رسوم نو پیدا آورد مکران ف بضم نام ولایتی است مرین ف نام مردی
داماد قیصر ماندن ف بر جای داشتن مرد سیدن ع بیمار را پرسیدن دردان که دون میزیدن و زن
ریزیدن بول کردن فصل الواو مولوف میم و لام مضموم شاخ آهو که جوکیان نوازند هندی سنگی گویند

و حلقهٔ آهن نیز گویند تا رسن است و آن نایست باریک که زاهد ترسایان آنرا در روزها بر میان بندند و چهار حلقهٔ آهن
پیچانند مطران نام مهتر و پیشوای از ترسایان مشکوف بالفتح و واو فارسی شکوفه و شکسته خوانند
و بضم میم حجره خانه ماشوف کلیم و نیک بیرون پیچ بازوف چوبکی باشد اینچوبی که به پشت مردم بود از گردن تا کمر
بر صلب و بشکم و تازه روید و دیست که بدان جامه رنگ کنند ماکوف از ساده سالکان است که بتازی آنرا کابهم
و بهندی نال گویند مرووه کلی که بود دست بر شاخ نبات و آن رویسته شگوفه باشد سینوق و زن ...
نام شهریست ماورد ع فارسی بهشت سین یاقوت نام مردی که فرماندهٔ زمین ری بود فصل الها
مهرماه ع آفتاب در برج میزان ملکشه و ملکشاه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بود و مقله بالضم
سیاهی چشم ابن مقله راضی نوعی از خط ... بالفتح نام شهریست بجهره و مغرب ... که به پیش ...
... را گویند که در بعضی پیش از قافیه رفت چنانچه مولانا فخرالدین کنگره استاد دهلی گوید بیت اصل ...
شکر آرد ... زان بخشد شکر بی بار ... بالفتح ... مختصر از ماه و عربی گوید مکن ... بضمتین جردی مقصود
جای ایستادن در نماز و پرده تنان و زن پردگی ماهی آب ... ناخوش شی است که از ماهی راست کنند ماهی را
در سرکه و پیره یا بپزند ماهی آبه گویند ... ماهتاب که عربی قمر گویند و نام موضعی در ... و دوازده هم از ماه و نام ...
ایست که بگل سبت پیدا او پاسبان گویند روزه مبارک است ... بضم آرام کردن بجای ...
و پیوسته بر پای داشتن ... بالفتح مجلس و گروهی از مردم ... در دو کردن ... بتوزن ماهت
... پرده از پرده های چشم ... این پوست که در چشم بود ماریه ... نام عورتی که ... از ولایت ... بود
ارسطو وزیر او در علم اکسیر ... و نامی است که ... بیت ... فارسی ...
و شادی مردم گیاه ... گیاهیست که در چین و حبش ... بصورت مردم ... و مقابل آفتاب ... هر که آنرا
بکند بمیرد ... بجیم فارسی ... سپید ... فصل الیا موسی ع نام پیغمبری ... مشهور
مشتری ع بضم و بالشین ... و نام ستاره ایست ستاره ششم فلک ... اکبر فلک فاضی خوانند
مجسطی ع بکسر نام کتابیست در علم اشکال ... اقلیدس حکیم و کتابیست ... را در آتش ...
متجلی ع بضم و لام مشدد ظاهر شونده و تجلی کننده متجلی ع بالضم جای جلوه آراسته میباهی ع ... کننده
... پشتین ... پریشان مهرگانی ... بکسر و کاف فارسی نام نوائی و لحنی و باد مهرگان ...
باب النون فصل الالف بناع بکسر ... خداوند ... ملاح صاحب کشتی و ملاح
و ... ملاحان ناو ... بانی نان ... باد که میان صبا و شمال ... افتاد ...
است باوی که از صد چهار سود زند ... ع بالفتح و القصر ... باشد ... افسا ... الاکل

۶۰

نیوشا ف نون مکسور و واو فارسی شنونده نداء ع بالکسر الندا آواز دادن و خواندن [illegible]
فصل الباء نصب ع برپای کردن و دشمن داشتن و سه روز با هستگی رفتن و بالتحریک رنج و دیده نصاب ع
رنج رسانیدن نصب ع باسکون بدی و بلا نصب به هر دو معنی و دام برپای کرده [illegible]
و بازی نرد را گویند هر بازی تواند از هفت تا یازده بازی [illegible] گویند ناب ع خالص چنانچه گویند زر ناب
و دشمن ناب و یکی از دندان پیشین که آنرا [illegible] نیز گویند و آن [illegible] پشت [illegible]
جهان [illegible] ناب [illegible] نهیب [illegible] ای فارسی [illegible] شیب [illegible]
پست و ضد فراز و فرو خزنده نخشب ف بفتح نام شهری که چون ماه ابن مقنع برآمدی نخشب با شهر [illegible]
کردی و آن ماه را ماه نخشب نیز گویند نجیب ع بیرک و بزرگ فصل التاء نخت [illegible]
وقت و عهد و نوبت که بر در پادشاه زنند نفت ع [illegible] است که از کوه شروان حاصل [illegible]
که چون آید و آن بر دو نوع است نفت سپید و نفت سیاه سپید کم یاب است و سیاه [illegible] عالم [illegible]
بزبان کوهستانی گویند نشست ف [illegible] نشستن است نادرست نالایق و ناشایان [illegible]
[illegible] قدیم و سست و بیم موقوف یعنی هستند خورد و نبات تازی یعنی است ای هر چه از زمین بروید [illegible]
سازند و نبات مصری [illegible] الف نابات گویند غلط است نعمت ع بالکسر دست و دست [illegible]
و مال ناز و نعمت و آنچه کرده شود از نیکوئی در حق کسی فصل الجیم نسج ع بافتن جامه [illegible]
را [illegible] سازند بهندی [illegible] گویند نسیج [illegible] نیرنگ ای سحر و افسون و جادوئی نیم تاج [illegible]
نوعی از کلاه ملوک فصل الحاء ناصح ع اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکو [illegible]
بوی خوش و زیدن [illegible] خوش و [illegible] بخشیدن نفحات جمع نصوح [illegible] پاک [illegible]
[illegible] و نیز توبه استواری که باز گناه نکند [illegible] راست شدن و راست [illegible] گردانیدن [illegible]
و کشف اللغه نصوح مردی بوده که در حمامها دلاکی میکرد و قصه اش حضرت مولوی در مثنوی شریف آورده فصل الخاء
نخ ع یک بهای [illegible] شطرنجی [illegible] نشینند [illegible] نهالچه و یک تار ابریشم [illegible]
[illegible] نمایه و قیل نخ ریسمان است ناچخ ف جیم فارسی مفتوح نام سلاحی است و نیزه خورد و تبرزین نسخ
و دور کردن چیزی و کتابت نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که اختراع خواجه یاقوت [illegible]
جمال الدین یاقوت قلم را اختراع کرده دیگر قلمها منسوخ شده بدین سبب این را نسخ نام نهاد [illegible]
[illegible] چیزی و [illegible] نساخ ع بالفتح والتشدید نسخ کننده نقاخ ع بالفتح [illegible]
فصل الدال ناورد ف [illegible] نبرد [illegible] کارزار [illegible] نوره [illegible] بالثاء [illegible]

ستاره ایست در آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام او بسکون ر بقول فردوسی خیره دست فن
کمینه اول و درد ناک نوهید ف بفتحتین خبر مرده بیل و اسب پیاده و پیر مرده و خبر گیرنده نام مقامی که آتشکده ای بوده آنجا
بود نشر شده ف نون مکسور و زای فارسی مفتوح و نون دوم ساکن فرو دافگنده و خوار و غمگین و ضد بالا یعنی
نشیب و سرگشته نهاد ف بکسر سوم و بنیاد و ضمه نیز نامی و قانون نیز نژاد ف بالفتح و زای فارسی اصل و تخم
و نسب و اصل مردم فصل الراء نسترن ف بر وزن یاسمین گلها سرین نام گلی است نسطوریت نام
مردی فقیه صاحب مذهب ترسا بود و تدبیر سه ترسا نبوده نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
نور ع روشنی و آهوان رمنده و زنان و دو رانده تهمت و بفتح تارا یکسه پرسیدن دیگر بفتح و گریزانیدن
نو شکوفه منار ع بفتح نشانها که بر پای کنند در راه گوشار ف کاف و دار و فارسی آنکه از شهر سند گی
سر فرو برده بود و آنکه او را سر زیر پا بالا کند و آنکه بغیر نون ثانی نویسند خطاست نو بهار ف بفتح مشهور
و خانه بود عظیم در بلخ بنا کرده برسیا پوشیده بودند نمود ف بفتح و کسر یعنی مردی مرد نزاد ف بالکسر لاغر و آنکه در چیزی پیش
نباشد فصل الزاء نماز ف بفتح پرستش و بندگی و نها بود نهار ف بفتح ترس بکسر نون گویند که
کم پیش و کم باشد و گویند که گوسپندی که تنگی هست گویند و عربی تیس خوانند و گویند کشتی و مقند نیم روز ف
ولایتی است در میان خراسان و ناحیه سیستان دار الملک است و آن وقت که آفتاب وسط النهار رسد
و نام نوائی و لحنی است فصل السین نسناس ع بفتح بود مردم جنسی اند از خلق که هر یک پای جهند
و هر یک پای ندارند و زبان عربی دارند و پوستشان که کانوس ع در هندی ره چیاده گویند و اهل شمین
بمعجمه ناموس ف نامی و بانگی و چیزی باطل و یا ظاهر صفای لباس ریا و تزویر و مکاره و آوازه در ازدا
چنانکه جبرئیل را ناموس اکبر خوانند نفس ع جان و نیال و بهت نفسه و خون تن و چشم زخم جبین سر چیزی
فصل الشین ناغین خوشف نام دارو نیست که بتازی اظفار الطیب خوانند نوش ف با واو فارسی
آب حیات و چیزی شیرین و تریاک و بمعنی امر نوش و نوشنده بمعنی فاعل نیایش ف آفرین و دعا و زاری
نعش ع چهار ستاره اند مربع شکل تحت آن سه ستاره صغری و کبری نیوشش ف با واو فارسی بشنو و سخن و گوش
کن و بکسر نون نهم نکوهش ف نون مکسور کاف و دار و فارسی سرزنش نگاه فصل الطاء نفط ع
همان نفت که مسطور است فصل الظاء انعوظات اگر در وقت شهوت کیر ایستاده شود و تهیدی کند فصل العین
نعناع ع پوده نفوع ع و او فارسی نام موضعی است نزدیک قبچاق فصل الفاء نجف ع
بفتحتین نام شهری است منسوب با سد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نوف ف بالضم آن آواز که
از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود و چون در زیر آن بانگ کنند و در عربی آنرا صدا خوانند ناف معروف میان

هرچه میان بود و معا پشک فصل الکاف تاجیک تازیانرا ترسایان بود ناک خداوند و صاحب
این لفظ را بغیر مرکب استعمال نکنند چنانکه غضبناک یعنی خشمناک خشمناک بوی ناک مثل آن پشک
کرد جگر سوخته غلط کنند تو پوستنک بکاف فارسی بوزن تیم چیزی است چوناوک آنکه در تیر چوبه بر بندند
و نیز از چوب خالی میان که میان آن تیر ناوک اشته اندازند بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کنند نیرنگ بفتح
و کاف فارسی جادو و طلسم و افسونگری و در تعریب نیرنج بجیم خوانند و نیرنجات جمع اوست تیم لنگ بکاف
فارسی قربان گشتن فصل اللام نبیل بعت بالفتح یا فتن و اسلام کیسا ایست و نام دریا پیلندی
که بر روی گشند برای فرخ چشم تختم آنرا لام نیز گویند و روی که از شوید نکبیا مصطلکی ... معروف که کبود
خوانند نزل بالضم روزی بالفتح انچه پیش آینده نهند شکل بالشین نهند فصل المیم نشیم بالکسر و بای
فارسی نشیمن مهیمن شیان مرغ و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشند آنرا نشیمن گویند نعیم بالفتح
چار پایه انعام جمع او نغمه آواز خوش نعیم نعمت و نازنشا معی بالکسر نام یکی از ملوک و پیشینگی
بمعنی که درشته جواهر و شعر و راستی کار کسی که کار با و راست شود فصل النون نوآئین نو زینت و آرایش
و هر چیزی نو و نیر با فی که بجهت نهانه کنند و تقاضا سرایا چیزی نیسان بالفتح مدت ماندن آفتاب حمل و یا ماند
و مجال نون بالضم ... در جال دوات نیز یان در اپان و ماهی چنان کسی که درخت و کنار شمشیر نام شهر و نیز
بمعنی نون نار ون بفتح درختی است بسیار راست بالاسخت چوب که پیشه ... و دسته تیشه و تبر و امثال آن
از چوب او سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک شهر در ایران زمین آنرا بیشه نار و ران گویند نازان بفتح فخر کننده
و کشتن سخنان نازکنان نار پستان بای فارسی زن نو بر نریمان بفتح پدر سام که پهلوان لشکر پادشاه
ایران بود و والی ولایت زاولستان نیم روز بود نشیمن بکسر نون و بای فارسی آشیان مرغ و جای نشستن
و آن مقام که همیشه در آنجا باشند نقصیر بفتح دعای که عربی لعنت گویند تحذیر بفتح بخو کهر نشیمن نشستن
و بای مفتوح سر پوش هر چیزی نکه پسیدن بفتح نون مکسور و کاف و واو هر دو پارسی مذمت کردن و ناپسندیدن
زشت گفتن و نواختن و سرائیدن بانک و ز خوش کردن و سرا در سانیدن بنیا فصل الواو فستوع
بالفتح بر آمدن شسطوت بالفتح بیان شسطور مذکور نیل گاو بکاف فارسی بیمه ایست دشتی فوش دارو
و او پارسی تریاک ای پازهر و شربت آنجیات سیبت که از زندگانی توانا است سهر چنانکه شیه نوش دارو
که زهر سهر و قت بالکسر و او فارسی قوت یعنی توانائی دهد نهیوت یای فارسی پهلوان و دلیر یعنی نیا شم
هیشوت بالکسر نیشتیم جایم که عربی مبضع خوانند فصل الهاء فقوله لعنت و کلاه از بعت پر کین از هازرده
وفریاد و نالفحر عبدالنعمان بن منذر پادشاه یمن نوشابه بالفتح نام زنی مشهور که پادشاه بردع بودی

نیفه به یای فارسی نوعی از جامه ابریشم و پوستین روباه و نیفه فرو دناف و جای انداختن ازار بند
نیمه نصفت و طرف و سوی و بفتح نیمی از پوشش و جامه که زیر ابو پوشند تو باوه بالفتح بوکا اول رسیده باشند و بچه
نو باشد که به پنجم پیچ قاند بعربی طارقه نوامشند فصل الیاء گرسنی بنون مفتوح کاف فارسی جنسی است از باده و جامه که نقشهاش
مثل گل نرگس بود بافته باشند و در اصطلاح سحاقیه دیگ با معنی که آن طعامی است مشهور تاهی ترکی ف
چیزی نیست که بر روی پادشاهان بوقت جنگ زنند باب الواو فصل الالف وفاع بالفتح
نگاهداشتن حق چیزی و تمام گذاردن و نام عاشق مهر و الا بزرگ بزرگ بقدر و جاه و بلندی و زبر دست نوعی
از جامهای قیمتی ابریشمی و تنک که بیشتر زنان پوشند و بزرگ باصل ولاع بکسر [illegible] بادی و نفع و بهره یاران
و خویشی و میراث بنده آزاد و در فرهنگی بمعنی محبت و نصرت و توانستن او یلتا و ویلاف کلمهای که در وقت
غم و اندوه و مصیبت گویند و جلف بالفتح سوده بای شدن و طاغ بفتح چادر و شقه و غاف بفتح شور و غوغا
و جنگ جابی فصل الباء و ریب بضم و بای فارسی منحرف ای کژ و هاب بفتح و تشدید بسیار بخشنده
فصل التاء وحدت یعنی یکتا شدن یعنی تنها شدن یکی شدن تنها شدن و نیز وقف عبارت [illegible]
از فصل اول که حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم وسیلت بالفتح نزدیکی و دوست آوینده [illegible]
آن نزدیکی جویند و قاحت بالفتح شوخی و درشتی و سختی وصیت بفتح اندرزی که در حال موت کنند و بپند
[illegible] ملق نیز و لایت بکسر زمین آبادان و روائی کار فصل الجیم وریاج بالفتح گیاهی است که همواره در آب
[illegible] سی آفتاب گرایه نیلوفر نیز گویند فصل الحاء وقح بفتح علی شرم [illegible]
و بی شرم شوخ فصل الخاء وخ [illegible] سیم و بیباک شدن اندام و جبران [illegible] سرگین چرکین فصل الدال
و داد بالفتح بکسر و صید [illegible] ستانه و دو بنای که نجهای او در یکدیگر باشند و میان او وجود و هستی
و یافتن مطلوب و جز آن بالکسر گم شده یافتن و وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و وعید بفتح بیم
و وعده و عقوبت و دود بالفتح و دوست دارنده و دوست داشته شده و وجد بالفتح عاشق شدن
و اندوهگین شدن و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن
و فود بفتح [illegible] بسوی فرستادن و بمعنی گروه نیز آمده و لاد بکسر زادن ورود بضمتین [illegible] آمدن
و در آمدن در آب و [illegible] شدن و دود بالفتح والتشدید و دوستی داشتن و دوستی و آرزو بردن و بفتح آواز کردن
[illegible] استن فصل الزاء و ریسا زون نام مقامیست و پرسناک جوان و وزن [illegible] ای وزنده
[illegible] فصل السین و الیس [illegible]
[illegible]

و نام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس و ویسه و رامین را رام نیز گویند **واسپ** ف بمعنی خوار داشتن

و خوار کردن بود و نام پرنده **فصل الشین وخش** بالفتح مانند و دنباله و ستاره و نام شهری خوبان خیزد چنانکه

اطلس **وشق** و دیبا و شش و وشقی نیز گویند **فصل الطا وطواط** ع بالفتح شب پرک و مرد بد دل

نیز گویند بیت شاه را خواجه بس عجب بیناست شب پره چو عصفوره روز چون وطواط بیت قیمت او ز فرط

وطواطی پیر نزد دانا بود کم از قیراط **فصل العین ودع** ع بفتحتین و دعه گوش ماهی **وضیع** ع فرومایه خورد

ضد شریف **فصل الغین وزغ** ع بفتحتین سیندا اشب بند ره و دآب و کشت و کند رای ساکن نیز **وروغ** ف

واو مفتوح و دا و دوم پارسی آروغ بضم اول نیز **فصل القاف وق وق** ف هزار دستان را و را مرغ چمن

و مرغ سحر و زندباف و مرغ شب خوان و هزار آوا نیز گویند **وثاق** ع بالکسر خانه و بالفتح بند و قیل بالفتح خانه

و بالضم خدمتگار درویشان و غلام **وشق** ع بفتحتین پستینی ست از جانوری معروف در ترکستان و آن جانوری

صورت روباه است **وارق** عنقا بر شب و روز بارنده **وامق** ف نام مردی عاشق عذرا **وقواق** ف درختی

که بار او مانند آدمی در صورت و سخن میکند تا شکفته و چون از درخت بشکنند بمیرد چنانچه بجنبد و سخن نگوید و نام

جزیره ایست **وقواق** ف نام جانوری معروف **وراق** ع کاغذ برنده و نویسنده **فصل الکاف وحک**

بالفتح ای نیکبخت و بدبخت این سخن در خطابها گویند **ونگ** ف وزن ننگ کافی فارسی گدا و درویش **فصل اللام**

وحل ع بفتحتین خلاب و خلاش **وال** اصل ماهی یا ماهی بزرگ **ویل** ع بمعنی وای و سختی و نام وادی در جهنم بالفتح افسوس

و حسرت یافتن **فصل المیم وهم** ع بالفتح اندیشه و خیال **وام** ف مانند قرض و دین این لفظ غیر مرکب

استعمال نیست بمعنی **وسم** ع وزن فهم بخاری که از آب گرم و دیگ پخته و از زمین عفن خیزد و ابر را بعضی

بهاپه گویند **ورم** ف بفتحتین آماس و بمعنی اگر مرا و اگر من **فصل النون وسن** ع بفتحتین خواب و خواب سبک

وارون باژگونه و بدبخت و نحس و بدخو و شوم **ودار** و به سوراخ کیاهیست **فصل الها** بالفتح

بالفتح حنا اسپاه که بدو خضاب کنند و گویند سبزه ایست که برابر وان شود و سنگی ست سنگرو

و داغ سبز و وار نیست که بگوش پشیل مانند **واقصه** ع قاف مکسور نام مقامی است در سر حد بادیه بیابان مکه در طریق

دشوار و بی چیز و آب و خطیس سخت بسیار شتر در و نشیند و بر خیزد و بیرون آمدن نتواند **فصل الیا**

ورودی ف وزن سردی ای گل فروش و اسپ گلگون **وادی** ف رود **ولی** ع واو مفتوح لام مکسور یار و دوست

و خداوند و صاحب **وای** ع آه و دریغ **واهی** گمراه و سست **باب الها فصل الالف هلا** بفتح الها

و اللام کلمه تنبیه است **هیجا** ع بالکسر کوسیدن خلاف المد بالمد ایضا **هیاف** گردی که از سم ستوران بر آید و در صحرا گرد

هوا ع که از زر وزن پیدا آید و در آفتاب **هاثات** بالفتح بیداری و پندار و مانند چیزی و شاید هزار است از هزار دستان

که در عربی عنب لیب خوانند **هزارپا** کرمیست دراز باریک بسیار پا دارد **هوا** ف بالفتح میان آسمان و زمین
که فرقست و دوست داشتن و آرزو و کام و خواست بانچه نشاید و فرود افتادن از بالا و گلو بشتن و دهیولا ع
های مفتوح اصل چیزی **فصل الباء** **ہاون** کوفت واو دوم فارسی شاگرد و فرود را طباکه دار و بکوبند **فصل التاء**
ہمت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق **ہوخت** ق واو فارسی حصار است و حصن نیز گویند
ہاروت ع ثانی ماروت و آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند جادو و ازان آموزند **ہنگفت** ق ها مفتوح و نون ساکن
و کاف مضموم جامه شگفت **ہمدست** ق هم سر و هم مرتبه و بقوت و مرتبه همنشین چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت چه دانی
که همدست کردند یاره * یکی دزد باشد یکی پرده دار * **فصل الجیم** **ہیلاج** ف بالفتح سال عمر و نمهان و لیل عمر را
گویند و این هندیست مستعمل در فارسی شده و قوت حیات **ہیچ** ع بالفتح راست کردن چنانچه علم و نیزه یعنی
نصب نیزه و علم و مانند آن گر چیزی بر زمین افگنی راست بایستد گویند ہیج کرده بضم ها و جیم فارسی نیز ہیج با و جیم
هر دو فارسی مال و فلوس و سعد و چیزی و چیزی **فصل الخاء** **ہیخ** ف بالفتح همان ہیج است و تند و ختلی
فصل الدال **ہیربد** و هیربد ف کلاهها یای فارسی و رای موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران **ہیرزاده** ف فرزند
که هیربد فرزند زاده شود و بیک شکم **فصل الراء** **ہجر** ع وزن فجر جدائی و فراق **ہنگامه** گرفت هر دو کاف فارسی فسانه
گو و بازیگر که همواره همیشه و آنچه در و هیچ کدری نباشد **ہنجار** ف بالکسر راه و سخت راه و ترک کردن راه و برابر آن نیز گفتن
ہور ف وزن مورای آفتاب و مشتری و دو چیز گو پیشتاره ایست که بعد از سی هزار سال طالع شود هم **ہیر** بمکینال
دو قرین و هم جنس و سه **ہجیر** ف وزن هجر نام مردی پهلوان **فصل الزاء** **ہیز** و **ہرمز** ف ستاره ایست سیاره
و ششم آسمان عربی مشتری خوانند و نام شهری مشهور در کنار دریا و بسیار بوشیروان که خسرو و پسر او بود **ہوز** ر
واو فارسی اکنون و تا این دم و ستارگیش بعد هم و از فتنه از مرغان و آدمیان آنکه آوازهای ایشان مشابه یکدیگر
باشد **ہزار** اسرف حبشی که از قریش خصم و رشک افگند **فصل السین** **ہراس** ف بالفتح ترس که عربی رعب
خوانند و بیم و بکسر ها نیز **ہرمس** ق با و میم هر دو مضموم نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر بود و گویند
که یونانیان ادریس علیه السلام را گویند که واضع حساب است **ہسقنفق** ق معرب و موافق در جمیع امور **فصل الشین**
ہش ف بضم مختصر از هوش است که عربی ذهن خوانند و هلاکی و هوش خرد و زیرکی و هوشمندی و مرگ و این
پهلویست **فصل الفاء** **ہاتف** ف این لفظ بر سه مجهول است چیزی که بر کاغذ نبشته باشد از غیب و آواز یعنی
که از فرشته شنوند و القای چیزی در خاطر بر سبیل الهام **فصل الکاف** **ہتک** ق پرده دریدن **ہوشنگ** ف
واو و کاف فارسی که پسر سیامک بن کیومرث بود و او آهن از کان کشیده و آلات زراعت پیدا آورد و جو لها
کافت و پاطها و شهر ها بنا کرد و شیاطین و دوالها از مخالطت آدمیان پراگند چهل سال ملک اندھیا و سیصد سال

باب الهاء فصل الالف فصل الباء فصل التاء فصل الجیم فصل الخاء فصل الدال فصل الراء فصل الزاء فصل السین فصل الشین فصل الفاء فصل الکاف

لا تغفل بود فصل اللام هلال ع بکسر ماه شب اول و رشته تشبیه بهلال کرده اند و رشته طعامی است و رشته
معروف هائل ع هولناک هول ع بیم هال بکسر بگذار و بفتح نازیست هابیل ع نام صاحب گروهی
هاویل نیز گویند نام پسر آدم علیه السلام که بدست قابیل کشته شد هرقل ع بفتح و قاف مکسور پادشاه روم که ملک
بسیار داشت و تا ابتدای اسلام تربیست هیکل ع ها و کاف هر دو مفتوح جثه و صورت بتخانه ترسایان و بهارخانه است
بزرگ و هر بنای بزرگ و اسپ بزرگ و هر حیوان که جسیم و درشت و حشمت و قوت و مهابت فصل المیم هوام
جنبندگان صحرا چنانچه ظهیر فاریابی میفرماید بیت چه داغهاست ز تو بر دل سوام هوام بجه رنجهاست ز تو بر دل
وحوش و طیور هیهد سوام ستوران صحرای هم ع بفتح لفظیست که مشارکت را فائده دهد چون ترکیب با و کنند یکجا و یکدیگر
و بمعنی غم هم ع و همی بمعنی سخت ها همدم ع صحبت موافق ها همقدم ف همراه و هم سفر و هم طلب هر دم ع بخشتین نام شهری و مردی
نیز گفته شده و نام مردی فصل النون هجران ع بکسر ها بیرنگی و حزن و فراق همداستان ف یعنی به یک
و هم داستان حزین آواز همگنان ف بفتح ها و کاف فارسی کسان که در اخلاق هم به یک طریق باشند چنانکه ایشان
بود رحمة الله علیه سماع است همگنان هم کسان هم یکی دوستان هم سران هم سالیان هرمان ف بفتح و ضم دوم
قلعه ایست بجد و در مصر همعنان ف مصاحب و هم سفر و همسر همایون ف بضم مبارک ف نام پادشاه دختر دادو
فغفور چین که عاشق شهزاده همایون بود و نام کوهیست هامون و هامون ف کلا صحرا دشت و زمین هموار که و صید
که زمین سخت که باران قبول نکند و صحرای بی درخت هیون ف وزن و درون شتر و اسپ تند و روند هلیون ف بالکسر
هشتاسپه و اینک سیلاب ف بگذار فصل الواو هوف بالفتح رسم و زر و آب بضم نیز هیوف بای فارسی هرات
شهریست مشهور هیمه ف افروخت هنشین فصل الها هاله ف خرقه ماه و آفتاب یعنی دوری که بگرد آفتاب و ماه
باشد و آن از اثر تاثیر ابر و باران نهاده اند لکاتبه بیت آفتاب ز هیبت خنجر تو که دیده بر روی خود ز هاله سپر
فصل الیا هزار میخی رقعه جامه از کسوت درویشان هری ع تنهائی و گدائی که در هر کز خورشین بسته بند
و او را گویند و گر دون و پیکان تیر باب الیا فصل الالف یکتا ف یکته و دو یک توی جامه پیشینه
از جامه معروف که بند هاش و بغل بندند یهودا ع نام مهتر یوسف از مادری که دیغما ف بفتح نماز شام نام شهریست
در ولایت ترکان منسوب بخوبان یاراف وزن فرد امی شب تاریک یعنی شب بیست و هشتم و قیل شب یازدهم
که آفتاب بر جدی بود و بغایت نحس است آخرین شب از قوس آن دراز ترین شبهاست و تاریکست ید بیضا ع
کف دست موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که معجزه او بود و هنگامی که او را ببهر کرده می نمود از نود شد طریق جهاد
سیاگشت چون دست راست گردی آوردن بعد بینده بحال خویش می آمد فصل الیا یعسوب ع بالفتح
شاه زنبوران که لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده یشبشت بالفتح گونه از سنگها اليشم

کبک نمونه نام پیغمبر معروف پدر مهتر یوسف علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام و نام مردی صاحب مذهب مجتهد
بود و صاحب ملت و صاحب قول ایشان یا رب ع بمعنی آه و ناله و بمعنی تعجب و تحیر **فصل التا** یاقوت ع
سنگی است سرخ و زرد و کبود اما سرخ از همه نیکو و بیش بها بود هر چه هر شکند و گداخته گردد و یاقوت رمانی بهتر
و طبع وی گرم و خشک بدرجه چهارم هر که با خود دارد از طاعون ایمن گردد و نام خطاطی و باستعاره لب معشوق
گفته اند **فصل الجیم** یاسج ع نوعی از اسلحه و نیز بکسر سین و جیم فارسی ایضاً یاجوج ع دو قوم یاجوج
آن دو گروه اند از آل یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که ذوالقرنین سد میان عالم و ایشان بست
فصل الدال یزدع بر وزن فرد نام شهریست در فارس و ردی مدرسه وقف ساعتست ساخته گوید
تواند بیزد و جرد و نیز دگرد ف کلاه داد اول موقوف نام پادشاه ایران که سخت ظالم بود و پسری داشت نام او
بهرام گور آخر الامر اسپ لگدش زد چنانکه هنر نام پسر او نوشیروان که از خوف شیرویه پسرادر خود مختفی شده بود
بعد او وزن دخت قابض ملک شد خلق او را شهریار خواندی چهار سال ملک راند پس از دست امیر المؤمنین
عمر و سعد وقاص منهزم شده به نیشاپور رفت کسان ماهویه که عامل ملک آن بود او را بقتل آوردند گفته شد
دولت ملک عجم بآخر رسید و این آخرین پادشاهان عجم بود **فصل الرا** یارت معروف و باشد و اعانت کنند
یا قدارف پاسبان پیمار ع لنگری و دست چپ یاور ف یار و یاریگر و مددگار یاد گارت
کاف فارسی است انچا چاد اغنیا پیسبیل تحفه فرستند یکبیره بالفتح بکسر تا هم و ... ایهان و ...
فنا پر سیده در خانه کسی در آمدن **فصل الزا** یوز ف بضم دوم ایست معروف مانند بدان ... گفته
هندیش چیته گویند و جستن چنانکه گویند را او یوز و چاپوز و نام ... زد و در ولایت پارسی گویند سگ خود را
که چون کبک در سوراخ خزد اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر آورد و آنرا یوزک گویند و هرمزان نام این ...
از برای گرفتن هم آمده است یوزه را پیمبر بیک شود و در ترکی بدر را گویند **فصل السین** یونس ع
نام پیغامبری علی نبینا و علیه السلام ای یونس بن متی و آنرا ذوالنون صاحب الحوت نیز گویند یاس ف ناامیدی
فصل الشین یاشت بالفتح سبز و ترکیست **فصل العین** یتوع ع بالفتح دارویست نفس سیاه
و قیل ... هفت اندما ز یون سبز هم عشق لاغیه عقلیت چلند آنرا اسود اینه نیز گویند **فصل الغین** یبوغ ع
بالضم چوبی که بر گردن گاو جفتی و گردون نهند هندی جوا **فصل الفا** یوسف ع نام پیغامبری معروف
علی نبینا و علیه السلام و نام مردی که امام المؤمنین مریم علیها السلام را بدان تهمت میکنند **فصل القاف**
یغتاق و یغلتاق ت کلاه و زره و نیز جامه ایست یلمق ف بالفتح قبا یساق ف بالفتح پاسبان اشتن
و پاس **فصل الکاف** یکت ف بفتحتین نام شهریست که منسوب بقوافیست نیز بادشاه آنجور را گویند

بر باشد یَتَک بر وزن تنگ بکاف فارسی شکل و مانند یزک بفتحتین سواران اندک که مقدمه لشکر باشند
بجهت [...] لشکر خصم برسند فصل اللام یال بفتح موی گردن اسپ و شیر گردن را گویند یل بفتح پهلوان و شیر و مبارز
و [...] چشمه و سال ینال بفتح نام پادشاهی و نام غلامان ترکان فصل المیم یغما بفتح غول بیابانی یلیم
[...] یکسواره یم بفتح دریا و جفت ضد طاق فصل النون یازان بفتح قصد کنان [...] کننده یمین بفتح
[...] معروف و عیب بزبان ترکی یاسمن بفتح نام گلیست گویند گل ای چنبیه یا سمن ای نوعی
من بالاضافة یزدان بفتح نام خدا عز و جل و طائفه [...] گویند که یزدان نام آفریننده نور است و اهرمن نام آفریننده
ظلمت است و اهرمن [...] خدا تعالی [...] گفت [...] در شعرها و رسائل نوشته اند [...]
والله اعلم بالصواب [...] یلمع [...] گلی است که [...] گویند
و یاسمون یا سمن ای گل پای چنبیه و نام او [...] بهندی مال کنگنی گویند یمین [...] یمانی [...] نام [...] که ستاره سهیل
از آن جانب خیزد و یمن ترکان چیزی [...] گویند یونان بفتح نام ولایتی است و نام شهری که در وی حکما
و صاحب عقل و کیاست و فراست بودند یگیران بفتح و کاف فارسی ساکن سیبی که [...] بود [...]
سفید بود و اگر [...] یلکین بفتح سوگند و دست راست و قوت یرقان بیماری که زردی چشم و اندام
[...] یا درخت [...] پیکان گنج تیر کیست در فارسی قاصد و پیکان تیر را گویند فصل الهاء
یگانه بفتح آشنائی که با او اتحاد بود و بی مثل و بی مانند بیت یگانه کرد کاری هست بالا [...] جسم نه [...] جوهر
تعالی [...] یاوه بفتح پریشان گشته و سرگم گشته و بیهوده گفتن [...] یافه بافای مفتوح گم شده را گویند و سخنان
بیهوده یاره بفتح دستوانه و طوق [...] بیت لعل [...] تو کرده [...] تاج زهره را یاره [...] یخچه [...] بفتح تحتانیه
و خای [...] ساکن و جیم فارسی ژاله که تگرگ نیز گویند [...] یلمه بفتح یا و [...] زده قبا
یانه یای موقوف [...] یخته [...] باخای موقوف [...] یکبارگی [...] قصد کننده
و انداز کننده و بیرون کننده فصل الیاء یاوری یاری گر [...] یاری [...] چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت کسی
که دولت کند یاوری [...] یارای مجال و قدرت و توانائی [...] گویند بیت [...] را
چه یارا بود [...] یحیی بفتح نام پیغامبری معروف و نام وزیر امیر المؤمنین هارون رشید که او را
یحیی خالد [...] گفتندی یخنی بفتح طعام معروف و ذخیره چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت [...]
ناکرده [...] یخنی بود [...] ناخورده [...] یتاقی بفتح پاسبان شب یارگی [...] موقوف و کاف فارسی قدرت و توانائی
و صال یمانی [...] منسوب به یمن چون تیغ یمانی و برد یمانی کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الایمان یمانی
والحکمة یمانیة [...] یکرو [...] یعنی [...] مخلص صادق [...] نفاق [...] یکی

بیهوده یکبارگی بالفتح تحتانیه وکاف دوم فارسی یکبارگی ناگهان بی آگاه و یکبار گیر یکاتبه بیت
مراد او ممدوح یکبارگی ؎ نه یکبارگی بلکه صدبارگی ؎ اللهم اغفر لمصنفه ولقاریه ولمن نظر فیه ولکاتبه ... آمین

خاتمة الطبع

سپاس بیحد مر آنکه داد انسان را نطق و حیات ؎ تا ضمیر دل نماید آشکارا از لغات ؎ بر ضمائر خورشید نظائر معانی فهمان روشن باد که درین دوران رشید و زمان سعید کتاب شگرف منتخب و کشاف غوامض لغات معنویه حلال معضلات مصطلحات حضرات صوفیه عبارات لطیفش سرمایه نکات علوم مسمی به لطائف معنوی فرهنگ مثنوی مولوی روم از تصنیف فاضل العلما بانی شرح شریف حضرت محمد مصطفی بیشه نیز مولوی عبد اللطیف ابن مولوی عبد الله کبیر طاب ثراهما که از علمای نامدار شهر گجرات بوده اند حضرت مصنف علام تا مدت دوازده سال با شوق متکاثر تحقیقات فرموده چه از تلمذ و تتبع اساتذه و چه از استماع ثقات بهرچه دریافته درین فرهنگ سلک تدوین کشیده و بتنقیح و تحقیق معانی لغات موردهٔ مثنوی شریف و مصطلحاتش از کتب مستنده قاموس و صراح و کنز اللغات و فرهنگ جهانگیری از میر جمال الدین انجو و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری و مدار الافاضل شیخ اله داد سرهندی و مؤید الفضلا شیخ لاد دهلوی و از شرح مصطلحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی و هم از فرهنگهای متفرق مثنوی شریف جمع فرموده از انجا که در مثنوی شریف لغات از زبان عربی و فارسی و ترکی و سریانی و مشترک الالسنتین نیز بسی عربیه وارد بود لهذا برای تفهیم مبتدی عالم در شرح هر لغت اشعار بدان زبان با حروف مرموزه نموده تا احدی محتاج تفتیش و تحقیق نشود تفصیلش اینست که (ع) برای لغت عربیه (ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (عف) مشترک الالسنتین یعنی فارسی (تف) متفق اللسانین در فارسی و ترکی (فه) مشترک فارسی و هندی (عه) مستعمل عربیه و هندی فی الحقیقه این فرهنگیست نادر جامع تمامی لغات و مصطلحات مثنوی شریف که بجد و جهد تمام و نسخه از کتبخانه حضرات علمای فرنگی محل دستیاب شد نزد که سبقا بتفتیش بها امکن بیذل توجه والا همت عالی درجت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله که همواره از راه دانش پژوهی و بلند حوصلگی بر ترویج فنون و اشاعت علوم همت فراوان مبذول میفرمایند بر کاغذ عمده و بخط پاکیزه بماه مارچ سنه ۱۸۷۷ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۲۹۴ھ بمقام لکهنو مطبع خاص رونق انطباع یافت

قطعه تاریخ طبع از نتایج طبع موزون کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل

طرفه فرهنگیست بهر مثنوی	از پی ادراک معنی لغات	سال تاریخش بوقت طبع او	گفت عاقل بست حل مشکلات

سنه ۱۲۹۴ هجری

شمس بازغہ — مصنفہ ملا محمود جونپوری در فن حکمت مطبوعہ لدھیانہ

ایضاً مع حل و شرح بہ تحشیہ مولانا حاجی حافظ محمد عبد الحی صاحب —

شرح سلم — ملا مبین مع تصدیقات مشہور کتاب درسی ہے —

منہیات شرح سلم قاضی مبارک علم منطق میں عمدہ ہے مشہور مطبع علوی فرنگی محل —

کافیہ نحو — محشی عربی از ایتن صاحب بخط نسخ —

لب الاعراب — علم نحو میں نادر رسالہ در حقیقت اسم بامسمی ہے تصنیف مولوی عبید اللہ صاحب —

مقامات حریری — فن ادب میں مع ترجمہ عمدہ چھاپی گئی —

شرح حماسہ قصائد حماسہ جو مسلم ادب میں ہیں اور اسکی شرح کمال عمدگی سے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس سے نے فرمائی ہے بہ تصحیح مصنف موصوف طبع ہوئی —

مطول — معانی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے —

مختصر المعانی — بہ تحشیہ معقول اور اوسکے آخر میں حاشیہ خیالی

میر زاہدی — منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید شریف علامہ —

عمدہ شرح زبدہ — در علم صرف تصنیف مولوی محمد عنایت اللہ صاحب

شرح تہذیب — در علم منطق بحواشی مولوی عبد الحی صاحب مطبع یانچ نشانات —

شرح کافیہ — فارسی منظوم در حل مطالب تصنیف مولوی محمد ابراہیم مرحوم —

تسہیل الکافیہ — عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد عبد الحق خیر آبادی —

شرح الیاس — مسائل فقہ میں مستند کتاب ہے —

ہدیۃ المختار شرح رسالہ عضدیہ — معقول میں —

تعبیر الرویا — یعنی خواب نامہ تصنیف محمد بن سیرین معبر مشہور ہے —

مجموعہ اوراد محشی —

تفسیر بیضاوی شریف دو مجلد میں —

نور الہدیٰ

صحیح مسلم — مع شرح نووی کتب احادیث صحاح ستہ سے دو جلد مبسوط میں ہے تصنیف متن ابو الحسین مسلم اور شارح محی الدین ابو بکر زکریا —

قسطلانی مسمی بہ ارشاد الساری — شرح صحیح بخاری تصنیف مولانا شہاب الدین احمد خطیب قسطلانی ۱۰ جلدیں —

صحیح نسائی — علم حدیث میں اعلیٰ درجہ کی مستند مشہور کتاب تالیف ابو عبد الرحمن احمد النسائی کی دو جلدیں جلد اول میں مرقوم ہیں احادیث باب السواک سے تا باب ما تیمل للمحرم بعد رمی الجمار — نہایت عمدگی اور لطافت

سہ دو جلد ثانی باب وجوب الجہاد سے تا باب اشربہ ہے —

تفسیر جلالین مسمی بہ تفسیر غفاری تصنیف مولوی شرافت علی مرحوم

تفسیر اتقان فی علوم القرآن — بیان تجوید قرآن میں درسی تفسیر ہے تصنیف علامہ جلال الدین سیوطی مطبع احمدی

دلائل الخیرات — مترجم فارسی کامل مع شرح مزرع الجنان

کتاب مغازی الرسول و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم عربی — یہ چار دن جلد تصنیف حضرت واقدی رحمہ اللہ کی ہیں بتلاش تمام مہتممان مطبع و توجہ خاص مولوی حبیب اللہ خانصاحب صدر الصدور سابق حال پنشنر ادا سمجھ پہونچیں —

فتوح الشام — عربی تصنیف مولانا واقدی رحمۃ اللہ کی ہیں

جامع الرموز — شرح چار جلد نہایت خوشخط مطبوعہ کلکتہ سے منقول —

نقوش معظم — واضح ہو کہ دو نام جملہ نقوش مجرب نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک سطح تختہ پر چھپا ہے تعویذ بنا کر بچوں کے گلے میں ڈالا جاتا ہے مطبع مجمع العلوم —

دعا ہی گنج عرش — مع نقش قفل وغیرہ بہت سی دعائیں حفاظت اطفال کے لیے تعویذ کر کے گلے میں ڈالنا سود مند و مجرب ہے تختہ سطح پر چھپی ہے حفظ اطفال کے لیے اکثر خرید کر لیتے ہیں

نقشہ کربلائے معظم —

خلاصۃ الکشاف — معروف بہ اعراب القرآن مع رسالہ تم الخیر

شرح سفر السعادت تصنیف مولانا عبد الحق دہلوی

مجموعہ وظائف — اس رسالہ میں پنج سورہ اور ادعیہ ماثورہ اور اعمال عاشورا وغیرہ مذہب اثنا عشریہ کے ہیں —

اشعۃ اللمعات — ترجمہ فارسی مشکوٰۃ از شاہ عبد الحق محدث دہلوی —

مجموعہ اوراد — چند دعائیں معتبر جلد ر آمد بزرگان وقت مطبوعہ اسدی —

تفسیر کشاف — یہ مشہور تفسیر کلکتہ میں طبع ہوئی ہے دو جلد —

شرح وقایہ عربی محشی —

جواہر القرآن — مترجم وظائف قرآنی مطبوعہ مطبع گلشن احمدی —

جلاء الاذہان — فی علم القرآن مصنفہ مولوی محمد معین الدین المشہدی —

مجموعہ زینت القاری — مستند قراۃ میں مطبوعہ مطبع اسدی —

مجموعہ خطب — مشہور انتخاب ہے مرتبہ مولوی محمد اسمٰعیل صاحب اور یہی خطبہ متعارف ہے —

فیض المہدی — چند حدیثیں مشکوٰۃ شریف کی نقل مع ترجمہ ہیں

اصل اصول — نحو مسائل نحویہ کا بیان ہے

زاد المعاد — یہ کتاب مذہبی اہل سنت کی نہایت معتبر ہے

حاشیہ عبدالغفور منقح محمد عبدالحکیم شرح ملاجامی کا حاشیہ ہے
فتاوی کنز الدقائق علم فقہ میں معتبر مثل فتاوی قاضیخان
و فتاوی عالمگیری وغیرہ ہے اور دو شرحین اوسکے حاشیہ پر
چھپی ہیں ۔
جامع الغموض ۔ شرح مبسوط کافیہ از مولوی عبدالنبی احمدنگری
کافیہ محشی ۔ خط نستعلیق از ابن حاجب ۔

رسالۂ سینیۃ الموسومہ بالمجیدیہ فی التعداد الشہداء و الاخرویۃ
مصنفہ محمد عبدالمجید خان صاحب داماد نواب والی ٹونک
یہ کتاب زبان عربی میں ہے ۔
مفیض فارسی ۔ تصنیف مولوی محمد عبداللہ بلگرامی مرحوم
مجربات دیربی ۔ عربی تصنیف علامہ و شیخ احمد دیربی
مطبوعہ مصری نقل طبع ہوئی ہے ۔

کتب دینیہ مذہب اہل اسلام از فقہ حنفیہ و امامیہ وغیرہ اردو

درمختار اردو ۔ چہار جلد شرح و ترجمہ مولوی خرم علی مرحوم
مولوی محمد احسن صاحب ۔
شمشیر احمدی ۔ سراپا احمدی کا بیان ہے ۔
مثنوی زائر دعوت کرنا اسلام کا قبائل قریش کو ۔
دوازدہ مجالس مسمی بریاض الازہار در حالات پیغمبر اسلام
اسرار کربلا ۔ حالات کربلا از منشی محمد ظہیر الدین مرحوم
بلگرامی ۔
[illegible] محمد شہدی ۔ فقہ اثنا عشری میں ہے ۔
مہر نبوت ۔ تصنیف نواب محمد مرزا انیلخان بہادر نظام
نعت میں ۔
رموز القرآن اوقاف وغیرہ قرآن کے نکات کا بیان
آثار محشر ۔ علامات و حالات قیامت مثنوی میں مذکور
ہیں ۔
تفسیر سورۂ یوسف منظوم مشہور و مستند کتاب ہے ۔
اکسیر ہدایت ۔ ترجمہ کیمیای سعادت ۔
مذاق العارفین ۔ اردو ترجمہ احیاء العلوم کامل در چہار جلد
رسالۂ ہدایت الکونین الی شہادۃ الحسنین ۔
تحفہ درود ۔ لقب بحر الکلام مولفہ مولوی منظور احمد
صاحب ۔
رسالۂ کتب الانبیاء ۔ اردو مصنفہ مولوی ظہور الحق صاحب
شجرۂ طیبہ اسمائے دوازدہ امام ۔
دہ مجلس منظوم ۔ اس کتاب میں حضرت خاتم المرسلین کو
تا شہیدان کربلا علی الترتیب چودہ مجلسیں ہیں ۔
راہ نجات ۔ از مولوی محمد علی صاحب مسائل صوم و صلوۃ
تفسیر زاد الآخرت چار جلد میں منظوم مثنوی حامل المتن
قرآن شریف ہو چار مصرعے چھپی ہے تصنیف مولوی عبدالسلام
بدایونی ۔
مجموعۂ نور و شامل شمائل و دعائے مغنی و قصیدہ بردہ و قصیدہ بانت
سعاد و قصیدہ مخمسہ و دعائے سریانی وغیرہ ۔
مفتاح الجنت ۔ تصنیف مولوی کرامت علی جونپوری [illegible]
خلاصۃ المصائب ۔ در مصائب اہل بیت علیہم السلام ۔
دہ مخزن ۔ اردو در مصائب شہدائے کرام ۔
تاریخ مدینہ ترجمہ جذب القلوب در فضائل مدینہ ۔
تفسیر سورۂ فاتحہ ۔ تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب
وفات نامہ ۔ تصنیف حالی مراد آبادی [illegible] وفات پیغمبر
[illegible]

حقیقۃ الصلوۃ ۔ نماز و روزہ کی فضیلت کا ذکر ہے ۔
حقیقۃ الاسلام ۔ اردو ترجمہ رسالہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی کا
تصنیف مولوی محمد علی [illegible] ۔
سبیل الجنان ۔ مصنفہ سید علی متخلص بامیر تکمیل الایمان کا
ترجمہ ۔
مجموعۂ توشۂ عقبی ۔ در وظائف اسمائے الٰہی و اسمائے رسالت
پناہی ۔
کشف الحاجات ۔ یعنی بالا جمال اردو مسائل فقہ حنفی میں ۔
تذکرۃ الجمعہ ۔ تصنیف مولوی قطب الدین خان بہادر
دہلوی در فضیلت جمعہ ۔
فلاح دارین ۔ آداب معاشرت شرعی کے بیان میں ۔
ترغیب الفرقان ۔ در فضائل قرآن ۔
موضح الحق ۔ مسائل جزئیہ ضروری مفید عام طالبان دین کو
تحفۃ الزوجین ۔ میاں بی بی کے حقوق اور ادائے فرائض
معاشرت ۔
احکام العیدین ۔ تالیف مولوی قطب الدین خان مرحوم
بیان عیدین ۔
تحفۃ الاخیار ۔ ترجمہ مشارق الانوار ترجمہ احادیث
ہزار مسئلہ ۔
تحفۃ العوام ۔ یہ مشہور کتاب مسائل مذہب امامیہ کی
مظاہر حق ۔ ترجمہ مشکوۃ شریف علم حدیث میں چار جلد
نور نامہ ۔ نور محمدی کا بیان ۔
قیامت نامہ ۔ بہشت نامہ و حالات قیامت ۔
خدا کی رحمت حال پیدائش حضرت علیہ السلام ۔
شرح محمدی عقائد اہل سنت و نماز و روزہ مولفہ محمد خان
قندھاری ۔
اسرار نبوت ۔ یہ کتاب فضائل نبوت پیغمبر میں بطور مولد
شریف ۔
تحریر النساء ۔ مصنفہ مولوی قطب الدین مرحوم ۔
شرح تکمیل حدیث ۔ تصنیف سید علی صاحب بن حافظ محمد علی
حلیۃ الفرائض ۔ فقہ اثنا عشری کے مسائل فقہیہ مرا [illegible]
عورات کے لئے عمدہ انتخاب ہوا ہے تصنیف شیخ مراد علی لکھنوی
رسالۂ کلید باب الحج ۔ تصنیف حاجی انور علی [illegible]
سراج السالکین ۔ ترجمہ منہاج العابدین تصنیف امام غزالی
فضائل الشہور و الصیام ۔ روزہ و نماز [illegible]